

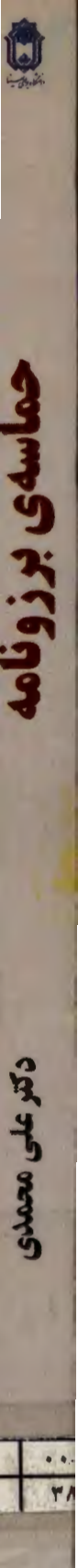


حماسه‌ی برز و نامه

به کوشش

دکتر علی محمدی

عضو هیئت علمی دانشگاه بوعلی سینا
گروه زبان و ادبیات فارسی



NO : 331



BU-ALI SINA UNIVERSITY
press

The Epic of Borzouname



ISBN 964895011-3



9 789648 950113

by: Dr. A. Mohammadi
Faculty Member of Bu-Ali Sina
University Persian Department

۱۰۰۰۰
۲۲۱

مشرقیہ جان پادشاه
بہادر بیدی زولہ لہ

میری



کتابخانه ملی ایران

حماسه‌ی

برزو نامه

(بخش یکم)

« تصحیح انتقادی داستان برزو »

به کوشش دکتر علی محمدی

استادیار دانشگاه بوعلی سیناى همدان

گروه زبان و ادبیات فارسی

همدان - ۱۳۸۴

عطاء بن یعقوب، قرن ۵ ق.	PIR
حماسه ی برزنامه «تصحیح انتقادی داستان برزور»/	۴۶۵۴
به کوشش علی محمدی .---	ب/۴
همدان : انتشارات دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۴	۱۳۸۴
۳۱۶ ص. شابک : ۹۶۴-۸۹۵۰-۱۱-۳	
نمایه.	
۱. شعر فارسی - قرن ۵ ق. ۲. عطاء بن یعقوب ، قرن ۵ ق. برزنامه - شرح	
۳. شعر حماسی - قرن ۵ ق. الف. محمدی، علی، ۱۳ - مصحح.	
ب. عنوان.	
۸۶۱/۱۱	

عنوان:	برز نامه
مؤلف:	دکتر علی محمدی
ناشر:	انتشارات دانشگاه بوعلی سینا
مدیر مسئول:	محمدجواد یدالهی فر
لیتوگرافی:	روشن
چاپخانه:	روشن
تیراژ:	۲۰۰۰
صفحه و قطع:	۳۲۰- وزیر
تاریخ انتشار:	۱۳۸۴
قیمت:	۲۰۰۰۰ ریال
شابک:	۹۶۴-۸۹۵۰-۱۱-۳
شماره کتاب:	۳۳۱

کلیه حقوق برای نشر محفوظ است

مرکز فروش : همدان دانشگاه بوعلی سینا، اداره انتشارات تلفن: ۸۱۱-۸۲۷۴۴۲-۰۸۱۱-۸۲۷۲۰۷۲-۰۸۱۱

نماینده گی در تهران:

۱- موسسه کتابیران - میدان انقلاب - خیابان لبافی نژاد غربی (بعد از چهار راه کارگر)

۲- نوپردازان - میدان انقلاب، خیابان لبافی نژاد - بین فروردین و اردیبهشت پلاک ۲۰۶

تلفن: ۶۴۹۴۴۰۹-۶۴۱۱۱۷۳

فهرست مطالب

۵	پیش‌گفتار
۱۱	مقدمه‌ی اول
۱۷	مقدمه‌ی دوم
۲۹	متن برزنامه
۱۵۳	معرفی نسخه‌ها
۱۶۷	تفصیل نسخه بدل‌ها
۳۰۹	نمایه

پیش‌گفتار

شاه‌نامه‌خوانی، در خانواده‌ی من مرسوم بود. با لحن مخصوص به خود خوانده می‌شد و چون شاه‌نامه‌خوان‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند، من از همان کودکی، شیفته‌ی نغمه‌ی زیبا، حماسی و دل‌انگیز این کتاب بزرگ شدم.

شاه‌نامه‌ای که ما داشتیم، قطع سلطانی بزرگ داشت با روکشی از چرم سیاه. این روکش ابهتی خاص به کتاب می‌بخشید و در چشم من، آن را تا مرز یک کتاب مقدس بالا می‌برد. چاپ کتاب سنگی بود با خط نستعلیق. ما دانش‌آموزان که در مدرسه تنها با خط نسخ سر و کار داشتیم، به سختی می‌توانستیم این خط را بخوانیم؛ اما همان دلبستگی و شوق، کم‌کم من را با آن خط آشنا ساخت و به زودی توانستم مانند شاه‌نامه‌خوان‌های حرفه‌ای، داستان‌های حماسی را بخوانم.

پدرم که چندین بار شاه‌نامه را برایش خوانده بودند، داستان‌های حماسی و پرشور این کتاب را از بر داشت و به آن حکایات، رنگ متل می‌داد و در شب‌های زمستان که در آن زمان، دراز و سخت می‌گذشت، برای ما تعریف می‌کرد. جالب این بود که در میان سخنانش، بیت‌هایی، به تصور آن روز من، از شاه‌نامه را چاشنی می‌کرد. اکنون که آن ابیات را مرور می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که پدرم از ته‌مایه ذوق و طبع شاعرانه‌ای برخوردار بوده است؛ زیرا آن‌چه از قرائت او در خاطرم مانده، یا به طور کلی در شاه‌نامه نیست یا اگر هست، قافیه، ردیف و وزن رو به راهی ندارد.

در جای‌جای شاه‌نامه‌ی ما، تصویرهای رنگی‌ی گوناگونی از صحنه‌های نبرد وجود داشت. کوچک‌تر که بودیم، شاه‌نامه را برای تصویرهایش ورق می‌زدیم. آن روزها، ما هنگام شب از روشنایی قابلی بهره‌مند نبودیم؛ به همین دلیل، به متل‌های

شاهنامه گوش می‌دادیم و در روز عکس‌ها را با روی داده‌های متل‌های شب، مقایسه می‌کردیم. ما، یعنی من و دو خواهری که اندکی از من بزرگ‌تر بودند، به علت مکرر دیدن آن نقاشی‌ها، شاهنامه را آن‌قدر ورق زده بودیم که برخی از خطوط حاشیه‌ی آن از بین رفته بود. دست آخر بزرگ‌ترها مجبور شدند تصویرها را در بیاورند و به جز چند تصویر اصلی، کتاب را از آرایش آن نقاشی‌ها، خالی کنند.

از آن‌جا که همه‌ی مردم محل به این کتاب دست‌رسی نداشتند، شاهنامه‌ی ما دست به دست می‌گشت و هر خواننده‌ای بنا بر ذوق و شوری که احتمالاً از فردوسی به او سرایت کرده بود، خاطره‌ای و یا بیتی بر حاشیه‌ی آن می‌نوشت. حواشی این شاهنامه امروز پر از خاطره‌ها و تکبیت‌های گوناگون است.

وقتی بزرگ‌تر شدم، با جدا شدن برادرانم از خانواده، یکه‌تاز میدان شاهنامه‌خوانی شدم. نه تنها شب‌ها پای چراغ لامپا و در صورت داشتن مهمان، چراغ توری، برای اهل مجلس و خانواده، شاهنامه می‌خواندم؛ بلکه روزهای زمستان که مردم محل در برآفتاب جمع می‌شدند، نغمه‌ی شاهنامه‌خوانی من که همراه با صدای بلند و ضرب‌آهنگ‌های متفاوت و متناسب با داستان بود، به گوش اهالی محل می‌رسید.

داستان‌های شاهنامه، برای مردم تا اندازه‌ای شناخته‌شده بود. هرگز از تکرار آنها خسته نمی‌شدند و اگر داستانی را در یک روز دو بار برای آنها می‌خواندی، ملالی به خود راه نمی‌دادند. خواندن با تقاضای شنوندگان آغاز می‌شد و پایان این ماجرا، آنجا بود که خواننده از خواندن، خسته شود.

از میان داستان‌های شاهنامه، علاقه‌ی خاصی به داستان برزو داشتم. اگر بخواهم اکنون دلیل آن دلبستگی را توضیح دهم، باید بگویم که برزوناامه داستانی است با طرحی ساده، بیرون از قاعده‌ی فلسفی‌ی حماسه و اسطوره و متناسب با دنیای سادگی من در کودکی.

داستان برزو در آخر شاهنامه قرار داشت و اگر بگویم که من بیش‌تر از صد بار آن داستان را خوانده بودم، اغراقی نکرده‌ام.

وقتی وارد دانشگاه شدم، از زبان یکی از استادانم، که یادش به خیر باد، شنیدم که داستان برزو، متعلق به فردوسی نیست؛ بلکه یک حکایت الحاقی است. این سخن،

در ذهن من رستاخیزی برپا کرد و از این که در تمام آن مدت داستان را به فردوسی نسبت داده بودم، از آستان آن شاعر گرانمایه، پوزش خواستم.

در دوره‌ی کارشناسی ارشد، درس شاهنامه را با دکتر مصفا گذراندم. کلاس شاهنامه، خالی از صفا نبود، به‌خصوص اگر استاد سر ذوق بود و یکی از سروده‌های تازه‌ی خود را می‌خواند. یادم نمی‌رود که یک روز به مناسبت روز زن، غزلی در نکوهش زن خواند! چه زیبا خواند و چه خوب سروده بود. افسوس ...!

پرسش‌های مکرر من در کلاس، توجه استاد را برانگیخت. کم کم پی برده بود که هر گاه در بحثی دخالت می‌کنم یا در باره‌ی نکته‌ای نظر می‌دهم، نظرم چندان خام و نامربوط نیست، به همین دلیل وقتی چیزی می‌پرسیدم، سعی می‌کرد، دانشجویان دیگر را متوجه اهمیت پرسش کند.

کلاس شاهنامه در حاشیه‌ی یک میزگرد، در دفتر گروه زبان و ادبیات فارسی تهران، تشکیل می‌شد، استاد از شاهنامه، داستان سیاوش را با علاقه می‌خواند. کتابی که او در دست داشت پر از حواشی به اصطلاح جامع‌المقدماتی‌ای بود که طی سال‌های بسیار تدریس، آنها را یادداشت کرده بود. یک روز بر سر «بوسه چاک» بحثی در کلاس درگرفت. من نظری دادم و او چیزهایی در حاشیه‌ی کتابش نوشت و این البته از روش‌های شاگردپروری او بود. بعد از ختم کلاس، به‌طور خصوصی در باره‌ی شاهنامه، با هم گفت و گو کردیم. در همین دیدار بود که من مقاله‌ی گرز گاوسر را به او دادم. این مقاله، من را با دو استاد صمیمی‌تر کرد. یکی دکتر مصفا و دیگری دکتر شفیع کدکنی. سر کلاس دکتر شفیع، کم‌تر می‌شد اظهار فضل کرد. وقتی از گوشه‌ی دایره‌ی گسترده‌ی کلاس چیزی از او می‌پرسیدم، در لا به لای پاسخش می‌گفت گرز گاوسر را خوب نوشته‌ای!

از دکتر مصفا می‌گفتم. گفت و گوی من با ایشان، در زمینه‌ی شاهنامه، به اینجا کشید که پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد من، تصحیح داستان برزو باشد. من این درخواست را نوشتم و گروه به راهنمایی و پا در میانی دکتر مصفا، با این طرح موافقت کرد. باید به دنبال نسخه‌های خطی می‌گشتم. مرکز اسناد رسمی دانشگاه تهران را کاویده بودم و خبر از یک نسخه در کتابخانه‌ی مجلس داشتم. به هر زحمتی که بود،

عکسی از آن فراهم آوردم و در مراجع نسخه‌شناسی، خوانده بودم که از این حماسه در خارج از ایران، نسخه‌هایی وجود دارد.

همت و بزرگی نام استاد عزیزم، آقای دکتر شفیعی کدکنی باعث شد که رابطه‌ی نامه‌نگاری من با آقای دکتر جلال متینی در آمریکا، آغاز گردد. ایشان که هر کجا هست خدایش به سلامت دارد، به احترام دانش، هنر، حماسه، ایران و شاید نام دکتر شفیعی، از آقای دکتر جلال خالقی مطلق در آلمان خواسته بود تا نسخه‌های موجود از این حماسه را برای من معرفی کند و در حقیقت از دور راهنمایی من را به عهده بگیرد. وقتی نامه‌ی دکتر خالقی مطلق با آن گستردگی که حاصل صرف وقت زیاد بود، به دستم رسید، حیرت‌زده از خود پرسیدم: به راستی انسان تا چه حد می‌تواند بزرگ باشد! سایه‌ی عنایتی که آن دو بزرگ از دور بر سر من انداختند، دوستان صمیمی در حق یکدیگر کمتر روا می‌دارند.

در همین جا لازم است از پروفیسور اظهر، استاد دانشگاه دهلی هند، یادی کرده باشم. ایشان در همان اثنا، به تهران آمده بود. در اتاق سمینار گروه زبان و ادبیات فارسی دعوت سخنرانی داشت. با لهجه‌ی زیبا و شیرین هندی به زبان فارسی، زندبافی می‌کرد. یکی از نسخه‌های من که تصویری از یک نسخه خطی در دهلی بود، یک برگ کم داشت. من گمان می‌کردم هنگام عکس گرفتن آن ورق جا افتاده است. پس از ختم جلسه‌ی سخنرانی، خودم را معرفی کردم و از او خواستم که وقتی به هند بازگشت تصویر آن یک صفحه را برای من ارسال کند؛ چون می‌دانستم ایشان رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی است. وقتی خواستم هزینه‌ی پست را پیشاپیش پرداخت کنم، با چهره‌ی غرق در تعجب ایشان رو به رو شدم و از اقدام خویش شرم‌زده. ایشان کارت مشخصات خویش را به من دادند و تأکید کردند که حتماً آن کار را برای من انجام خواهند داد. من هنوز چشم به راه ارمغان آن مرد شریف، از هند هستم. شاید آثار و تبعات امروزی دنیای شرق بر او نیز اثر گذاشته بود. باری، بار دیگر شایستگی کار دکتر متینی و دکتر خالقی را به یاد آوردم و هیچ گاه مرا از یاد نخواهد شد. حاصل کوشش من برای جمع‌آوری نسخه‌ها، با نسخه‌ی چاپ سنگی خودم، چهار نسخه شد. از این چهار نسخه نیز، دو نسخه منتخبی از حماسه‌ی برزو نامه بود.

با مشورت و رایزنی استادان عزیزم، دکتر شفیعی و دکتر مصفا، از میان این چهار نسخه، یکی را اصل و سه‌تای دیگر را در پایان و با مقایسه‌ی بیت‌های متن، آوردم. در فرصتی که برای ارایه‌ی پایان‌نامه برایم باقی مانده بود، به تصحیح انتقادی آن حماسه دست بردم و حاصل آن کوشش را اینک در طبق اخلاص نهاده‌ام.

ممکن است، روزی برسد که با دستیابی به نسخه‌های دیگر، کار من، اگر امروز، خاصیتی داشته باشد، از دست برود؛ اما بی‌تردید، در آن زمان هم این نوشته‌ها، برای جوینده‌ای که در پی احیای بهتری است، خالی از فایده نخواهد بود.

این کوشش حاصلی جز تصحیح بخشی از برزنامه ندارد. اگر ژول مول فرانسوی راست گفته باشد که حماسه‌ی برزنامه، ۶۵۰۰۰ بیت است، با توجه به پراکندگی نسخ آن در جهان، یک عمر طولانی نیز ناکافی خواهد بود برای کسی که بخواهد به تصحیح دقیق و انتقادی آن حماسه، پردازد. من متناسب با زمان و امکانی که در اختیار داشته‌ام، به نظرم کار پر مشقتی را انجام داده‌ام.

در پایان این گفتار، از استادان گرانمایه و عزیز، آقایان دکتر متینی و دکتر خالقی، از صمیم دل قدردان و سپاسگزارم. کاش روزگار بدان جایم می‌کشاند که روی این دو عزیز را ببوسم و در برابر لطف و عنایت بی‌شایبه‌یشان، خلوص سپاس خویش را ارزانی دارم.

از دو استاد گرانمایه‌ی دانشگاه تهران، جناب آقای دکتر مصفا و دکتر شفیعی کدکنی نیز سپاسگزارم و ستایشگر عظمت‌های اخلاقی و علمی این دو بزرگ هستم.

از دانشگاه اصفهان، دو استاد دانشمند دیگر، من را در این کار یاری کردند، نخست استاد جمشید مظاهری (سروش یار) بود که مسیر تحقیق، با چراغ هدایت ایشان روشن گشت و هم ایشان بود که برای نخستین بار به من گفتند، برزنامه از فردوسی نیست. دیگر استاد گرانمایه، جناب آقای دکتر مهدی نوریان که با حوصله، مقدمه و بخش‌هایی از متن را مورد ملاحظه قرار دادند و یادآوری‌های ایشان بسیار سودمند افتاد. از این دو عزیز نیز، سپاسگزارم.

در کار تألیف این کتاب، همسرم شریک است. او علاوه بر تألیف بخش‌هایی از کتاب، زحمت حروف‌چینی اولیه را نیز متحمل شد. از ایشان نیز به سبب همه‌ی محبت‌ها سپاسگزارم.

در این مقابله، مدعی نیستم که کار را تمام کرده‌ام؛ اما تا آنجا که میسر بوده است، کوشیده‌ام که کار به صواب انجام پذیرد. این گزارش، اگر جز خودم مخاطبی داشته باشد، از او می‌خواهم که دیده بر خبط و خطاهای آن فروبندد و به چشم عنایت در آن بنگرد.

این کوشش را که شاید گشایش دریچه‌ای کوچک، بر چشم‌انداز بی‌کران ادب پارسی باشد، به یاد دوران کودکی و شب‌های زیبای انس من با حماسه، به روح پاک مادرم، پیش‌کش می‌کنم.

علی محمدی

تهران - پاییز ۱۳۷۳

مقدمه‌ی اول

آیا حماسه‌ی برزو، یک اثر مستقل و شناخته شده است؟ پیش از اینکه بخواهم خوانندگان عزیز را مشغول پاره‌ای استدلال‌ها بکنم و سپس نتیجه بگیرم، در پاسخ این پرسش باید بگویم که با تأسف، برزونا به عنوان یک اثر مستقل به‌شمار نمی‌رفته است.

نمی‌خواهم باور خویش را به حماسه‌شناسان و شاه‌نامه‌پژوهان تعمیم بدهم؛ اما از آنجا که اطلاعات عمومی مردم، از یک درونمایه‌ی رازآمیز و دور و دراز نشئت می‌گیرد، می‌توان این گمان را درست دانست که، چنانکه هنوز هم بسیاری از شاه‌نامه‌خوانان، نه شاه‌نامه‌پژوهان، بر این باورند که داستان‌الحاقی برزو در شاه‌نامه، سروده‌ی فردوسی است، در گذشته نیز چنین پنداری، عمومیت داشته است.

از میان حماسه‌هایی که هم اکنون از نظر استقلال شهرت دارند، جز شاه‌نامه‌ی فردوسی، به گفته‌ی محققان، هیچ حماسه‌ای به گستردگی حماسه‌ی برزو نیست. منظور از گستردگی، دامنه‌ی کش‌دار روی‌دادهایی است که در حماسه اتفاق می‌افتد. از نظر استحکام و استواری متن نیز، اگر آن را برتر از گرشاسب‌نامه‌ی اسدی توسی ندانیم، در پاره‌ای از موارد، می‌تواند با آن هم‌تراز باشد. به‌عنوان مثال اگر دلیل انسجام و وحدت حماسه یکی این باشد که لحن حماسی نباید جایش را به لحن غنا و موعظه بسپارد، حماسه‌ی برزونا به کمتر دچار این‌گونه تشبث‌ها و هنجار شکنی‌های عاطفی شده است. لذا در ویژگی یاد شده، برزونا به گاهی بر گرشاسب‌نامه‌ی اسدی برتری پیدا می‌کند. چنانکه دکتر ذبیح‌الله صفا نیز به این نکته اشاره کرده است: «از مطالعه در برزونا به چنین برمی‌آید که داستان اصلی برزو، یعنی داستان منشوری که شاعر اساس کار خود کرد، داستانی به تمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبه‌ی گوینده‌ی آن در استادی بلافاصله پس از مقام اسدی است و اگر استحکام و متانت و دقت شدید اسدی را اندکی نادیده انگاریم، باید بگوییم که این داستان بنا بر موازین حماسه سرایی و از لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی، از گرشاسب‌نامه‌ی اسدی بهتر و زیباتر است.»^(۱)

دلایل عمومیت گذاشتن این پندار که داستان برزو سروده‌ی فردوسی است، تقریباً روشن است. دلیل نخست اینکه داستان برزو، از زمانی بسیار دور، به شاهنامه‌ی فردوسی می‌رسیده است. چنانکه می‌دانیم، این داستان مربوط به روی‌داده‌های زندگی رستم و خانواده‌ی اوست. چون شاهنامه‌خوانان به بخش پهلوانی شاهنامه به‌ویژه داستان‌هایی که به نحوی به حضور رستم در صحنه‌ی نبرد مربوط می‌شد، علاقه‌ی ویژه‌ای داشتند، فقدان برخی از داستان‌های فرعی را در شاهنامه، احساس می‌کردند. به همین دلیل، این احتمال وجود دارد که کاتبان و نسخه‌نویسان حماسه، برخی از این داستان‌ها را به شاهنامه‌ی فردوسی، منضم کرده باشند؛ داستان‌هایی که، در اصل بلندتر و پرشاخ و برگ‌تر بوده‌اند.

دلیل دیگر، همان استواری و برتری حماسه‌ی برزو از دیگر حماسه‌های مشابه است. هنجار حماسه‌ی برزو به‌گونه‌ای است که دست‌کم، خواننده‌ی غیرمتخصص را متردد نمی‌سازد که داستان از فردوسی نباشد.

دلیل سوم به سراینده‌ی حماسه‌ی برزوناامه مربوط است. گم‌نامی او، دلیل انتساب حماسه را به فردوسی افزوده است. ژول‌مول که تحقیقاتش مبتنی بر زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی است، قضاوت‌هایی در دیباچه‌ی شاهنامه دارد که بسیاری از آنها را بدون تأمل، نمی‌توان مردود دانست. در این خصوص گفته است: «از شکل اثر، این گمان حاصل می‌شود که شاعر، قصد داشته آن را در شاهنامه جای دهد.»^(۲)

سابقه‌ی تاریخی برزوناامه

در کتاب‌های تذکره و جنگ‌ها، از حماسه‌ی برزوناامه، سخنی در میان نیست. صاحب مجمل‌التواریخ والقصص، در دیباچه‌ی آن کتاب، از چند حماسه نام می‌برد؛ حال آن‌که یادی از برزوناامه نمی‌کند: «... ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الولی* جمع کنیم بر سبیل اختصار از آن چه خوانده‌ایم. در شاهنامه‌ی فردوسی که اصلی است و کتاب‌های دیگر که شعبه‌های آن است و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون گرشاسب‌نامه و چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه‌ی کوش پیل‌دندان و از ثر...»^(۳)

* علی‌الولی: پیایی، پشت سر هم.

در کتاب‌های تذکره مانند *لباب‌الالباب عوفی و مجمع‌الفصحای هدایت*، اگرچه از عطایی رازی نامی در میان است؛ اما از برزوانه یا داستان برزو، هیچ نامی برده نشده است. نخستین کسی که از برزوانه، به‌عنوان یک داستان مستقل یاد می‌کند، یک خاورشناس فرانسوی است.

آنکتیل دو پرون (Anquetil du perron) نخستین اوستاشناس اروپایی است که در سده‌ی هجدهم میلادی، برای تحقیق، تحصیل و مطالعه وارد هند شد. حاصل کوشش و تتبع او در فرهنگ شرق، کتابی بود تحت عنوان: *Le Zend Avesta* (زند و اوستا) که در سال ۱۷۷۱ م. به زبان فرانسوی ترجمه شد. این نخستین ترجمه‌ی اوستا به یک زبان اروپایی بود. این خاورشناس، هنگام بازگشت از هند، همراه خود دو نسخه از برزوانه را به فرانسه برد. یکی از نسخه‌ها، جامع‌تر و دومی منتخبی از برزوانه، یا داستان سوسن رامش‌گر بود که به تقاضای او استنساخ گشته بود. دو پرون نسخه‌ها را به موزه‌ی سلطنتی فرانسه هدیه کرد که بعداً مورد استفاده و استناد بلوشه و ژول مول قرار گرفت. آنکتیل دو پرون در جلد اول کتاب اوستا، ص ۵۶۳، از استقلال برزوانه سخن گفته است و آن داستان را به شاعری موسوم به عطایی، نسبت داده است.^(۴)

پس از دوپرون، کسی که از حماسه‌ی برزوانه، به‌طور مفصل‌تری سخن به میان آورده است، ژول مول فرانسوی است. وی در سال ۱۸۰۰ م. در شهر اشتوتگارت فرانسه، چشم به جهان گشود و پس از هفتاد و شش سال زندگی، بدرود حیات گفت. از دیباچه‌ی جامع و مهمی که بر شاه‌نامه‌ی مصحح خویش نوشته است، می‌توان به این نتیجه رسید که او یکی از بزرگ‌ترین خاورشناسان فرانسوی است که در باره‌ی حماسه سرایی در ایران، داد سخن داده است. در دیباچه‌ی مذکور، در خصوص حماسه‌ی برزو، پس از گزارش اندکی که از آن داستان ارایه می‌دهد، گفته است: «تاریخ نگارش برزوانه را دشوار می‌توان معین کرد، مجمل‌التواریخ به آن اشاره‌ای ندارد و آنکتیل دو پرون آن را به شاعری عطایی نام نسبت داده است، بی‌آنکه معلوم کند که این اسم را از کجا پیدا کرده است و لو آن‌که عطایی اسم واقعی سراینده‌ی کتاب هم باشد، از او خبری نمی‌دهد؛ زیرا با مطالعه‌ی کتاب هم چیزی از این بابت دست‌گیر نمی‌شود. اگر از روی خصیصه‌های خود کتاب داوری شود، برزوانه باید به قرن پنجم یا آغاز قرن ششم هجری بستگی داشته باشد. سبک و روح گفتار ساده و سراپا حماسی است و افسانه‌هایی که در اثر آمده، به هیچ رو از نفوذ اسلام رنگ نگرفته است.»^(۵)

ژول مول درباره‌ی نسخه‌های برزنامه می‌افزاید: «دست‌نویس برزنامه‌ی کتاب‌خانه‌ی سلطنتی، تنها نسخه‌ای است که من به دست دارم. آن را برای آنکتیل از روی نسخه‌ی فارس‌خان معاون فرمان‌روای سورات رونویس کرده‌اند. این کتاب در ۱۳۵۹ صفحه تقریباً ۶۵۰۰ بیت دارد؛ ولی با وجود دامنه‌ای به این پهنا، ناقص است و سه هزار بیت از آخر ندارد.»^(۶)

سخن مول در این خصوص، شاید چندان به صواب نزدیک نباشد؛ زیرا اولاً نسخه‌ای که مول از آن سخن می‌گوید، همان نسخه‌ای است که بعدها توسط ادگار بلوشه شماره‌گذاری شده است و دکتر صفا نیز عکسی از آن تهیه کرده است. دکتر خالقی مطلق نیز آن را طی نامه‌ای برای من معرفی کرده است و هیچ کدام از این بزرگواران، به گستردگی حماسه، به گونه‌ای که یاد شد، اشاره نکرده‌اند. تنها دکتر ذبیح‌الله صفا است که تعداد ابیات آن را تا ۳۸۰۰۰ بیت بالا می‌برد. ثانیاً ممکن است اصل این نسخه، علاوه بر حکایات برزنامه، شامل حکایت‌هایی از شاه‌نامه نیز باشد که مول همه را در ردیف برزنامه به حساب آورده است؛ چنان‌که در نسخ موجود برزنامه، بدون استثنا، داستان رستم و سهراب و گاه داستان‌های دیگر شاه‌نامه، درج شده است. ثالثاً من نمی‌دانم که مول، بنا بر چه قرینه‌ای گفته است برزنامه هنوز ۳۰۰۰ بیت کم دارد؟ یعنی طبق چه اصلی باید حماسه‌ی برزنامه ۶۸۰۰۰ بیت داشته باشد؟

ژول مول در نقد کلی برزنامه نوشته است: «افسانه‌هایی که در برزنامه آمده، همیشه کاملاً مانند آنها نیست که در شاه‌نامه می‌خوانیم، از آن جمله است زادشم پادشاه توران که در شاه‌نامه پدر بزرگ افراسیاب و در برزنامه پسر اوست؛ ولی این تفاوت‌ها را باید از یک روایت زبانی باستانی، که در کشور پهناوری هم‌چون ایران، پخش شده است، توقع داشت. برزنامه به نظر من از روی منابعی تدوین شده که از بیش‌تر منظومه‌های حماسی دیگر، عامیانه‌تر بوده است؛ البته از این جهت برآورد وجه اختلاف دشوار است، ولی گه‌گاه همین داستان‌ها در دو منظومه‌ی حماسی آمده است و این‌جا است که اختلاف آشکار می‌شود. مثلاً برزنامه جنگ‌های با اسلاویان را پُر کش داده است و این ملت را دیوانی می‌خواند که پادشاه آن‌ها صقلاب دیو نام دارد، در صورتی که سام‌نامه، ملت اسلاو را آدم می‌نامد و پادشاه آنان را صقلاب می‌گوید.»^(۷)

و در پایان، ژول مول در زمینه‌ی چاپ‌های برزوانامه، چنین آورده است: «ماکان یکی از این نمونه‌ها را در افزوده‌ی نسخه‌ای که خود به چاپ رسانیده، آورده که تقریباً از آغاز برزوانامه گرفته شده است و آن تاریخچه‌ی نخستین پیکارهای برزو با رستم و پیوستن وی به ایرانیان و داستان همان سوسن پیش گفته است. داستان دیگری از برزوانامه که از دست نویس کتاب‌خانه‌ی سلطنتی گرفته شده به دست کوزه‌گارتن (Kosegarten) ترجمه و چاپ شده است. و این ماجرای اشعاری است که برزو به دعوت کی‌کاوس در آن شرکت جسته است.»^(۸)

پس از ژول مول کسی که در باره‌ی برزوانامه سخن گفته، خاورشناس سرشناس دیگری، به نام ادگار بلوشه است. وی در کتاب: فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس: (Blochet: catalogue des Manuserits persans, vol. III, P.15) می‌گوید: «برزوانامه متعلق است به خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی.»^(۹)

بجز موارد یاد شده، از سخن خاورشناسان، چیز دیگری در دست نیست. در ایران، نخستین کسی که به تشریح حماسه‌ی برزو می‌پردازد، دکتر ذبیح‌الله صفا است. او دو جا به‌طور کلی به مبحث برزوانامه پرداخته است. نخستین بار در کتاب حماسه‌سرایی در ایران که ظاهراً این کتاب رساله‌ی دکتری ایشان بوده است؛ سپس در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، در مبحث مربوط به عطاء بن یعقوب.

در کتاب حماسه‌سرایی، ابتدا دو صفحه از مطالب ژول مول را نقل می‌کند، سپس می‌نویسد: «از برزوانامه دو نسخه در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است که هر دو ناقص‌اند و ادگار بلوشه هر دو را تحت شماره‌ی ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ در فهرست نسخ فارسی خود، ذکر کرده است و نگارنده از نسخه‌ی شماره‌ی ۱۱۸۹ عکس تهیه کرده است که در اختیار دارد.»^(۱۰)

سپس دکتر صفا به معرفی نسخه‌ی برزوانامه که نزد خویش عکسی از آن داشته است، می‌پردازد و دلایل قدمت برزوانامه و نسخه‌ی یادشده را ذکر می‌کند. بد نیست گفته شود که دکتر صفا در همین کتاب به معرفی چاپ‌هایی از برزوانامه، پرداخته است که تکمیل‌کننده‌ی سخن مول است: «منتخب گزه گارتن (kose garten) همان است که در کتاب Mines del orint چاپ شده است و بعد از او وولرس (vollers) آلمانی، علاوه بر شاهنامه‌ای که به زبان آلمانی منتشر کرد، یعنی بخشی از برزوانامه را در کتاب

Journal des chrestomthia shahnamiana چاپ کرد و دوساسی (Desacy) در کتاب Savants در سال ۱۸۳۶ م. همین بخش را به زبان آلمانی چاپ کرده است.^(۱۱)

دکتر صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران نیز، در این باره گفته است: «اثر معروف دیگری که به او [عطاء بن یعقوب] نسبت داده‌اند، برزنامه و بیژن‌نامه است.»^(۱۲) سپس به شرح خلاصه‌ای از کتاب برزنامه می‌پردازد و همان سخنانی را که در حماسه‌سرایی گفته بود، در این جا نیز تکرار می‌کند. بخش بعدی سخن دکتر صفا در این کتاب، پرداختن به اشعاری است که از عطاء یعقوب باقی مانده است. این، تمام آن چیزی بود که از حماسه‌ی برزنامه، تاکنون گفته شده است؛ البته درباره‌ی عطاء یعقوب که حماسه‌ی برزنامه را به او نسبت داده‌اند، ما، بعد از این سخن خواهیم گفت.

پی‌نوشت

- ۱- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۱۰.
- ۲- دیباچه‌ی شاه‌نامه فردوسی، ص ۴۷.
- ۳- مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش ملک‌الشعراى بهار، به نقل از دیباچه‌ی ژول مول، ص ۳۰ به بعد.
- ۴- نگاه کنید به دیباچه‌ی شاه‌نامه، ص ۴۹.
- ۵- همان ص ۴۹.
- ۶- همان.
- ۷- همان، صص ۴۸ و ۴۹.
- ۸- همان، ص ۴۹.
- ۹- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۰۶.
- ۱۰- همان، ص ۳۰۶.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۴۷۷ به بعد.

مقدمه‌ی دوم

در این بخش به شرح حال عطاء یعقوب و چگونگی انتساب حماسه‌ی برزوانه به او، خواهیم پرداخت.

نخستین جایی که از عطاء یعقوب نام برده شده است، کتاب دُمیت‌القصر و عُصرت اهل‌العصر نوشته‌ی علی‌بن‌الحسن بن علی‌بن ابی‌الطیب الباخری است. مرگ باخری در سال ۴۶۷ قمری اتفاق افتاده است و این مقارن با مرگ اسدی توسی و گذشت حدود پنجاه سال از مرگ فردوسی بوده است.

باخری، ضمن این‌که عمید عطا را جزو شاعران بلخ به حساب می‌آورد، و این نکته‌ی در خور توجهی است، در باره‌ی او می‌گوید: «ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الغزنوی الکاتب، کتب العمید ابوسهل الجنیدی الی العمید ابی‌بکر بن بندار قصیدتاً سنوردها عند ذکره فأنشد ابوالعلاء عطاء بن یعقوب جواباً عنها، و هو:

نظمک المعجز المبارک فالا	قد سقانا من عینیه سلسالا
فروینا و ما روینا ولكن	قد سقینا بها القلوب النھالا
واجتیننا لآلئ العقید منه	واجتلینا السُّعدد والاقبالا
رقاً لفظاً فقیل: خمر حرام	راق معنی فخیل سحرأ حلالا
کم معان کأنھا فکأ عان	قد تجشمت نظمھا لی فالا
لم یقل مثلھا بدیعاً بعیداً	کُل من خط فوق سفر قالا
و لقال العتاق جاءت قوافیھا	علی قد لا بسیھا مثالا
ما رأینا مثالھا قط لکن	قد رأینا جمیعھا امثالا
ان تُوسمن کُن راحاً شمولاً	او تُسنمن صرن ریحاً شمالا
و تصورت کل بیت شرود	حُسن عین و لطف جید غزالا
مِسکُهُ عَرَفَ کل معنی بدیع	رَوْقُهُ فَوْقَهُ الرّوی عَلی لا

و قلتُ هذا روق رائق و فوق فائق و غزال مغازل»^(۱)

این تمام چیزی بود که باخرزی در باره‌ی عطاء یعقوب نوشته است. پس از باخرزی نام عطاء یعقوب را در ستایش نامه و سوگ سرودهای مسعود سعد می‌بینیم. مسعود شاعر نام‌دار ایرانی، مربوط به نیمه‌ی دوم سده‌ی پنجم و آغاز سده‌ی ششم قمری است. (زادنش با گمان در ۴۴۰ و مرگش در ۵۱۵ قمری اتفاق افتاده است.) هنگامی که حکومت ایران در اختیار سلطان ابراهیم غزنوی و ولایت هندوستان در دست سیف‌الدوله، محمود، بوده است. چون پدر مسعود، سعد، همراه امیر مجدود بن مسعود غزنوی به هندوستان رفته بود، مسعود سعد در هندوستان دیده به جهان گشود. با توجه به ستایشی که او در قصیده‌ای از عطاء یعقوب دارد، به نظر نمی‌رسد که فاصله‌ی سنی چندانی میان این دو شاعر بوده باشد. از قصیده‌ای که چند بیت آن را به ضرورت یاد خواهیم کرد، پیداست که مسعود قصد داشته است از عطاء یعقوب دل‌جویی کند و به سبب حرمانی که احتمالاً از طرف دستگاه حکومت غزنوی (سلطان ابراهیم) نصیب او شده است، او را به آرامش و امید، دعوت نماید. چنان که می‌دانیم سیف‌الدوله محمود، پس از سال ۴۸۰ قمری، به دستور سلطان ابراهیم، مغضوب گردید؛ اما چون مسعود سعد در این قصیده، هنوز از او به عنوان امیر و والی ستایش می‌کند، پیدا است که این قصیده باید پیش از سال ۴۸۰ سروده شده باشد. از طرفی می‌توان گمان کرد که مقارن سرودن این قصیده، حسادت و نمامی درباریان علیه مسعود و سیف‌الدوله، آغاز گشته بود:

سپاس از او که مر او را بدو همی دانیم	از آن چه هست نه گردیم و دل نگردانیم
چو مستحلان شوم و حرام خواره نه‌ایم	ز آدمیم و به اصل و نژاد یک‌سانیم
ز رنج بر ما خانه به سان زندان شد	به دست انده از این روی را گروگانیم
هزار دستان گشتیم در روایت شعر	از آن ز خلق جهان چون هزاردستانیم
به کان حکمت مانند نور خورشیدیم	به بحر دانش مانند ابر نیسانیم
از آن چه تابش خورشید و ابر و باران ما	گاهی به شوره‌ستانیم و گه به بستانیم
به سان آدم دور افتاده‌ایم از خلد	از آن ز لهو و نشاط و سرور عریانیم
چنان که آدم از کرد خود پشیمان شد	ز کرده‌های خود امروز ما پشیمانیم
چه کرده‌ایم که مجرم زیم این همه سال	به کره چاکر اینیم و بنده‌ی آنیم
نه بنده‌ایم، خداوند دانش و هنریم	که بندگان خداوند شاه گیهانیم

امیرغازی محمود سیف دولت و دین ز بس که بر ما زو خلعت است پنداری چو از قصیده‌ی ما حاصل آید این معنی عطای یعقوب ای روشن از تو عالم علم کنون که دوریم از نور روی و رای تو ما عجب نداریم از روزگار خویش که ما بر زمانه ز ما این گنه بسنده بود ثنا نگویم الا خدا یگانی را نه از درودگر و کفش گر خبر داریم سخن بر تو فرستم از آن که تو دانی به شعر داد بدادیم داد ما تو بده	که او چو احمد مکی و ما چو حسانی که کف رادش ابراست و ما گلستانی زبان ندارد اگر قافیت بگردانیم تو آفتابی و ما ذره را همی مانیم چو ذره بی مهر از چشم عدل پنهانیم نه چون دگر کس در نعمت فراوانیم که نیک شعر و قوی خاطر و سخن دانیم که ما ز دولت او زیر بر و احسانیم نه بر فقاعی و پالیزبان ثنا خوانیم که ما به دانش نه چون فلان و بهمانیم^(۲) که ما چو داد بدادیم داد بستانیم
---	--

با توجه به درخواست مسعود، ممکن است عطایی به او پاسخ داده باشد؛ اما چون ما به تمامی اشعار عطایی دست‌رسی نداریم، از پاسخ عطایی نیز، بی‌بهره مانده‌ایم.

در دیوان مسعود، در دو قطعه‌ی دیگر، نام عطاء یعقوب آمده است که این دو قطعه هر دو در رثاء عطایی است. وجود دو شعر رثاییه، در دیوان مسعود، نشان‌گر عظمت شعری و بزرگی عطاء یعقوب در آن دوران است. از فحوای قصیده‌ها به این نتیجه می‌توان رسید که عامل و بهانه‌ی زندان و تبعید مسعود سعد و عطای یعقوب، یک چیز بوده است. سوگ سرود اول:

عطای یعقوب از مرگ تو هراسیدم دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر سپهر معطی شأن است و هیچ عیب نبود و گرت بستد و رشک آمدش عجب نبود اگر بگرید بر تو فلک روا باشد	شدی و نبود هیچم ز مرگ بیش هراس دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس اگر به چون تو عطا بر جهان نهاد سپاس که در کمال و بزرگی تو را نبود قیاس که بیش چون تو نیابد جهان مرد شناس^(۳)
---	--

و سوگ سرود دوم:

از وفات عطاء یعقوبم	تازه‌تر شد وقاحت عالم
آن چنان شخص را که یار نداشت	جان ستاند چه گویم اینست ستم
گوهری بود در هنر که از او	فخر می‌کرد گوهر آدم
گفت و از گفته بر نتافت عنان	کرد و از کرده بر نداشت قدم
پشت عمرش به خم شد و هرگز	گردن نخوتش نگشت به خم
بر سخن بود نیک چیره سوار	در هنر بود بس بلند علم
در سر آوردش آخر ای عجبی	پویه‌ی اشهب و تک ادهم
ور کند عجز بر کفایت جور	کی شود عدل را به هر دو حکم
که کند بیش باز در که گشاد	گره و بند مشکل و مبهم
پس از او حال و روز دانش و فضل	نبود هیچ روشن و خرم
نگشاید دهان به طبع دوات	نه بیند میان به طوع قلم
خشک شد خشک مرغ‌زار ادب ^(۱)	تیره شد تیره جوی بار حکم
تعزیت کرد کی تواند صبر	مرثیت گفت کی تواند غم
که نشسته‌ست و ایستاده به جد	نثر در سوگ و نظم در ماتم
جان ما را همی بگوید تف	چشم ما را همی بمالد نم
ملک اهل فضل بی جان شد	چه شگفتی که بی دل اند حشم
محمّدت را همی فرو شد سر	که عطا را همی برآمد دم
آخر این روزگار ناقص دوست	لگدی زد کمال را محکم
شد ز مردم تهی کنار جهان	خاک را پر نشد هنوز شکم
هیچ کس را امید بیش نماند	که چو او بی شود ز گیتی کم
چون عدم در وجود پیوسته‌ست	هر دو یک لحظه زاده‌اند به هم
خیره شادی چرا کنی به وجود	بی‌هده غم چرا خوری به عدم ^(۲)

پس از مسعود سعد، نام عطایی را در تذکره‌ی لباب^(۱) / لباب محمد عوفی می‌یابیم.
عوفی تذکره‌نویس بزرگ اوایل قرن هفتم هجری قمری است و از این شاعر، چنین یاد

کرده است: «العمید الاجل افضل العصر ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف به ناکوک رحمت الله علیه، عمید عطا که بر این بساط جهان یکی از عطایای سپهر گردان بود، عمیدی بر ولایت فضل والی و گوش و گردن معانی از لآلی معالی او حالی. شعر:

و الی بیانِ متى یطلقُ أعنه یدع [خطیب] اباد رهن آقیاد

و او را دو دیوان است و هر دو مقبول فضلالی عرب و عجم و متمنی اصحاب و ارباب همم و در دیوان تازی او یک قصیده است که در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و التحیات، پرداخته است؛ بر عنوان قصیده‌ای که اعشی انشا کرده است و این مصراع از آن قصیده است:

ألم تَغْتَمِضْ عیناک لیلتِ ارمدا

کافی است و مطلع قصیده‌ی خواجه عمید عطا این است:

أُعْبِدُ الدُّنْیَا الدَّتِیْتُ أُعْبِدُ و فضل الاهی ماج کالبحر مُزیدا
عطاء حَبَانَا لَا یُحِیْطُ بِعَدَّتِ حساب عطاء الف عام مُرَدَّدَا^(۵)

عوفی در خصوص مرگ او گفته است: «و در سنه‌ی احدى و تسعین و اربعمائه داعی حق را اجابت فرمود و به سرای آخرت نقل مکان کرد.»^(۶) یعنی در سال ۴۹۱ مرده است.

و هم چنین در خصوص آثار و اشعار او گفته است: «و از قصاید پارسی او، وقتی^۱ قصیده‌ای مطالعت افتاده است و بیتی چند از آن بر خاطر بود بی ترتیب و قصیده آن بود که سلطان رضی، ابراهیم، قصری رفیع و سرایی بدیع بنا افکنده بود و در آن وقت مر عمید عطا را به هندوستان، به شهر بند فرستاده بودند به سبب تقلد^۲ شغلی که کرده بود و از آن معزول شده، او این قصیده انشا کرد. مطلع آن در تهنیت آن بناء میمون و مقطع آن شرح حال دل محزون خود کند. می‌گوید:

۱- وقتی: یک وقت، هنگامی

۲- تقلد: به عهده گرفتن، به گردن گرفتن کاری

بر آورد سلطان براهیم از زر	یکی کعبه هم چون براهیم آزر
به مانند بت خانه‌ی چین منقش	به کردار ارژنگ مانی مصور
نماز آردش کعبه هر روز و گوید	بنیت کعبه‌ی شاه الله و اکبر (۹)

و در اثنای آن می گوید :

به هند اوفتادم چو آدم ز جنت	به تأویل و تلبیس بهتان منکر
نه گندم چشیده نه آورده عصیان	نه من قول ابلیس را کرده باور
اگر گندمی بُد همی جرم آدم	همه جرم من از جوی هست کم تر
بلای من آمد همی دانش من	چو روباه را دم چو طاووس را پر
دو مه شغل راندم چو کشتی به خشکی	همه سال ماندم به دریا چو لنگر
کند بر من این فضل هر روز غمزی	کشد بر من این علم هر روز لشکر
گاهی باز دارد چو مشکم به نافه	گاهی خوش بسوزد چو عودم به مجمر ^(۷)

از قراین پیداست که این عمید عطا، از سرشناسان و بزرگان دربار غزنوی بوده است. این ادعا علاوه بر اسم و القاب او که همه نشان از بزرگی او دارد، از رثای مسعود سعد و نقل تذکره‌ها کاملاً دریافت شدنی است؛ از طرفی پیدا است که او از ذوق و طبع تربیت شده‌ای برخوردار بوده است. در ابیات فوق، قوت انسجام، تعالی تناسب و رعایت سنت ادبی در شعر، شاعر را به اعتلا و عظمت شاعری مسعود سعد، ابوالفرج رونی و مختاری غزنوی نزدیک کرده است. عوفی می‌افزاید: «و از لطایف ابیات تازی او، این دو بیت که در ذم یاسمین می‌گوید، به غایت لطیف است :

الیک الیاسمین الغَضَّ عَنّی	الیک فإِنْ فیه شَرٌّ فإل
فَنَصِفُ مِنْهُ یَاسُ مِنْ وَصَالِ	و نَصِفُ مِنْهُ مَتْنٌ مِنْ خِیَالِ ^(۸)

سپس در خصوص شهربند شدنش گفته است: «و در آن وقت که رایات دولت سلطان رضی، ابراهیم، تغمه‌الله برحمته، به هندوستان آمد، او در لوهور، شهربند بود و مدت

هشت سال بر آن برآمده و رنج بسیار کشیده، این قصیده در مدح سلطان پرداخت و الحق هر بیت در مقابله‌ی دیوانی است از غایت لطف لفظ و حسن معنی. قصیده این است :

مست و شادان در آمد از در تیم	کرده بیجاده درج در یتیم
زیر خط زبرجدش میمی	زیر زلف معبرش صد جیم
زیر این جیم طوبی فردوس	زیر آن میم او، جهان چون میم
از نسیم گل و کلّله‌ی او	گل سوری همی ربود نسیم
چشمکانش چنان که یوسف گفت	ان ربی بکیدهن علیم
گه به بوسه دم مسیح نمود	گه به عارض نمود کف کلیم
از پی سی و دو ستاره‌ی او	رخم از خون چو جدول تقویم
گفت مزده تو را که عدل ملک	کرد عالم به خلق خویش وسیم
ز آن براهیم باغ گشت آتش	ز این براهیم خلد گشت جحیم
بی گنه مانده هشت سال به هند	چون گنه کار در عذاب الیم
دل چو کانون و دیده چون آتش	کار نامستقیم و حال سقیم
چه کنی حال خویش را پنهان	چه زنی طبل خیره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس	و توکل علی‌الغریز رحیم
ملک تاج بخش قلعه ستان	با ظفر بوالمظفر ابراهیم
زخم او کوه را دو پاره کند	عدل او موی را کند به دو نیم
خشم او کل من علیها فان	عفو، یحیی‌العظام و هی رمیم
فتح با رایتش قریب و قرین	جود با حضرتش قدیم و مقیم ^(۹)

سخنان عوفی درباره‌ی عمید عطا، با آوردن یک قطعه، که در وصف گندم است و یک رباعی، خاتمه می‌یابد.^(۱۰)

پس از عوفی، رضا قلی خان هدایت (لله‌باشی) در مجمع الفصحا (مربوط به قرن سیزدهم قمری ۱۲۱۵ - ۱۲۸۸) از عطاء رازی این گونه یاد کرده است:

«و هو خواجه عمید عطاء یعقوب کاتب یعرف به ناکوک، اعظم اعاضم زمان و افضل افاضل دوران بود. عمیدی است که ذاتش کاخ دانش را عماد و جودش اهل بینش را عطاء خدا داد. در عربی و عجمی فصحای عرب در حضرتش اعجمی بودندی

و بلغای جهانش به بالغیت ستودندی، سلسله‌ی ایشان، یعنی اجداد ایشان همه کتاب با صواب و اعمال صاحب مال. و وی بعد از مناصب مناسب به حکم حکمت ازل، عزل یافته، به حکم سلطان ابراهیم غزنوی به طرف هندوستان شتافته. در شهر سنی ۴۷۱ در حدود دیار هند به جوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود.^(۱۱)

در گزارش هدایت، چیزی مضاف بر گفته‌ی عوفی، دیده نمی‌شود. لفظ پردازی و تفصیل اطلاعات پیشین آن هم مبتنی بر حدس و گمان افزوده‌های هدایت است. با این تفاوت که سال مرگ او را ۴۷۱ قمری دانسته که به احتمال زیاد این گزارش نیز، نادرست است؛ زیرا چنان که پیش از این گفتیم، تولد مسعود سعد، حدود ۴۴۰ قمری رخ داده است و این عدد که از سال مرگ عطایی (۴۷۱) کسر گردد، ۳۱ سال باقی می‌ماند. با توجه به این که هنگام سرودن این قصیده، هنوز عطای یعقوب زنده بوده است، بیت‌های زیر نباید از شاعری سی ساله باشد:

به سان آدم دور اوفتاده‌ایم از خلد از آن زلهو و نشاط و سرور عریانیم
چنان که آدم از کرد خود پشیمان شد ز کرده‌های خود امروز ما پشیمانیم
چه کرده‌ایم که مجرم زیم این همه سال به کره چاکر اینیم و بنده‌ی آنیم

از طرفی عوفی نیز که نخستین تذکره نویس ایرانی است و از نظر قدمت هم به عهد عطایی نزدیک است، سال مرگ او را ۴۹۱ دانسته است که این تاریخ به حقیقت نزدیک‌تر است. هدایت سپس به دو تن از معاصران عطایی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«معاصرینش ابوالفرج رونی و ابومحمد ارشدی و بعضی سهواً عمید عطای مذکور را و استاد عطای رازی را دو تن دانسته‌اند و چنین نیست، واحدند.»^(۱۲)

این سخن هدایت نیز، از یک ادعای گنگ حکایت دارد؛ زیرا اولاً چیزی را روشن نمی‌سازد که به ما کمک کند این عطا را بهتر بشناسیم، ثانیاً این ابومحمد ارشدی معلوم نیست کیست؟ ما شاعری به این نام در این دوره نداریم. با این حال خود هدایت، هنگام معرفی رشیدی سمرقندی، گفته است: «گویند ارشدی همان استاد رشیدی است که ابو محمد نامش بوده است.»^(۱۳) حال آن که رشیدی سمرقندی، از شاعران قرن ششم و از استادان شعر ماوراءالنهر بوده است و دست کم صد سال با این عطاء یعقوب فاصله‌ی زمانی داشته است، اگر فاصله‌ی مکانی را نادیده بگیریم.

هدایت در پایان گزارش خویش، چهار قصیده از عطاء یعقوب آورده است که دوتای آن با قصاید مندرج در کتاب عوفی، مشترک است. ضمن این که تغییراتی در ابیات آن قصاید نیز دیده می شود. از دو قصیده ای که در مجمع الفصحا آمده است، یکی این است:

ای بزرگی را کمال و ای جلالت را جمال	آسمانی در بزرگی آفتابی در کمال
آسمانی تو ولیکن ثابت و نامنقلب	آفتابی تو ولیکن بی کسوف و بی زوال
بحر و بر سیمین کنی چون آسمان از بس عطا	بام و بر زرین کنی چون آفتاب از بس نوال
آسمان ار قطب دارد، قطب تو جود و وفا	آفتاب ار برج دارد، برج تو تخت و جلال
سعد و نحس چرخ هر دو زیر تیغ کلک توست	این ولی را مال بخش و آن عدو را گوش مال
آسمان گریان شود چون قطره ای باران دهد	تو بخندی چون بیخشی هرچه داری ملک و مال
تو همی آزاده را تا چرخ هفتم بر کشی	آسمان از ناکسی دارد همیشه در و بال ^(۱۴)

و قصیده ی دیگر :

آب بهتر هزار بار ز می	و من الماء کل شیء حی
نخورم آن چه عقل من بخورد	در من افتد چو آتش اندر نی
مر مرا طاقت دو آتش نیست	آتش آن جهان و آتش می
می مقلوب، یم پر خطر است	با خطرهای آن جهانی می
نخورد وقت پیری آب حرام	آن که ز آب حلال آمده وی
ای عطا صد هزار نام و عطا	کرد بر تو نثار ایزد حی
هر زمان نام تو کند جلوه	بعد هشتاد ساله بر سر حی
ز آن که نامت عطاست خورد شدی	به عطا شد بزرگ حاتم طی
نام خود بازگونه گردان نیز	چون همه حاسدان کنندش طی
اطفی الله ما السست ولا	ترک الراى عاقلاً بالری ^(۱۵)

از ابیات پنج، شش و هشت، و قطعه ای که مسعود سعد در رثای او گفته است و ما آن را پیش از این آوردیم، می توان حدس زد که زمان تولد او، باید میان سال های ۴۲۰ و دست بالا ۴۳۰ اتفاق افتاده باشد. اگر حدود ۴۲۰ را زمان تولد او به حساب آوریم،

وقتی باخرزی او را به عنوان یک شاعر معرفی کرده است، او حدوداً ۴۵ سال داشته است و با احتساب زمان مرگ او از روی قول عوفی، باید عطای یعقوب حدوداً هشتاد یا هفتاد و پنج سال عمر کرده باشد.

چنان که گفته شد، از تذکرها و دیگر متون نتوانستیم متوجه شویم که شاعر حماسه‌ی برزوانه دقیقاً کیست. اگر این قول ژول مول که گفته است، حماسه برزوانه ۶۸۰۰۰ بیت دارد، درست باشد، این تقریباً یک امر محال خواهد بود که تذکره‌نویسان به آن توجه نکنند و هیچ نامی از این حماسه‌ی بزرگ و سراینده‌اش نیاورند. مجمل‌التواریخ نیز که خصوصاً قصد پرداختن به چنین گزارش‌هایی را داشته است، به آن هیچ اشاره‌ای نکرده است. از طرفی آیا ممکن است کسی طی زمان محدودی که در حال تبعید و شهربندی به سر می‌برده، چنین منظومه‌ی بزرگی بسراید؟

در بخش معرفی نسخه‌ها، به قلت و اژگان عربی در متن حماسه اشاره شده است؛ با توجه به مبحث بیان ویژه‌گی‌های شعر عطایی، این پرسش مطرح می‌شود که شاعری چون او که ساخت و ساز زبانش مأنوس به زبان عربی است، چگونه توانسته است، در حماسه‌ی برزوانه ساخت و ساز تازه‌ای پی‌ریزی کند؟ سبک و سیاق یک شاعر، حتا اگر خالق چند نوع ادبی هم باشد، مشترکاتی دارد که از میان آن انواع، به عنوان یک صفت مشترک خود را نشان می‌دهد. به عنوان مثال سعدی هم غزل دارد، هم قصیده و هم مثنوی؛ اما آن روحیه‌ی عطوفت، ملایمت، سازگاری و موعظت، در تمام سروده‌های او حضور دارد. در حماسه که اصولاً باید کوبنده و حماسی سخن گفت، و به قول خود سعدی، شیوه‌ی کوپال است، گفتارش همان رنگ موعظه و تذکیر دارد. در غزل نیز انعطاف‌پذیری سعدی، خودش را نشان داده است؛ اما من در برزوانه و این ابیاتی که از عطایی باقی مانده است، متوجه هیچ وجه اشتراکی که بیان‌گر سبک واحد یک شاعر باشد، نشدم. شاعری که یک عمر در ردیف ستایش گران شاه و درباریان بوده است، چگونه یک‌باره از آن عالم بریده و دست به خلق یک حماسه‌ی بزرگ زده است؟ آن هم حماسه‌ای که هیچ نامی در تذکرها‌ی یاد شده ندارد. اگر عطایی یاد شده، صاحب برزوانه بود، با توجه به موقعیت‌های ویژه‌ای که در دربار و حکومت داشت، کسی که دوست و دشمن به شمارش نفس‌هایش مشغول بودند، این تقریباً یک امر محال بود که هیچ یادی از سروده‌ی اصلی‌تر او نکنند در حالی که از سروده‌های جزئی او نام برده‌اند.

در یکی از قطعه‌های مسعود سعد، اشاره به دو نوع هنر شعری عطایی شده است. یکی به توصیف کشیدن کلام حکمت و دیگر در خصوص ستایش‌گری و محمّدت؛ این در حالی است که هیچ اشاره‌ای به اسلوب گرز و گویال که اسلوب حماسی بوده، نشده است:

بر سخن بود نیک چیره سوار	در هنر بود بس بلند عَلم
در سر آوردش آخر ای عجبی	پویه‌ی اشهب و تک ادهم
خشک شد خشک مرغ‌زار ادب	تیره شد تیره جویبار حکم
محمّدت را همی فرو شد سر	که عطا را همی برآمد دم

از منتقدان معاصر هم، چنان‌که گفته شد، ژول مول نسبت به این انتساب سخن معترضان‌ه‌ای داشت. پروفیسور چایکین یکی از وابستگان سفارت روسیه در تهران، از ایران نسخه‌ای را به تاجیکستان برد و به انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان شوروی، در شهر دوشنبه تحویل داد. او در یکی از صفحات این نسخه، با خط خویش نوشت: «این کتاب مشتمل است بر دو بهره، بهره‌ی اولش قسمتی از منظومه‌ی شهریارنامه، که تألیفش منسوب به مختاری است و قسمت دوم که بخش اعظم آن است، از مثنوی‌ای که برزونا‌مه باید باشد، که از سراینده‌اش آگاهی درستی در دست نیست ولی به قول آنکتیل دو پرون، که متأسفانه معلوم نیست از روی چه مأخذی اظهار شده بود، مصنّفش شاعری دارای تخلص عطایی بوده است.»^(۱۶)

در پایان این مقال، من ضمن تأکید بر این نکته که مغشوش، ناقص و پراکنده بودن حماسه‌های ملی و ناشناس ماندن برخی از سراینده‌گان آن‌ها، رازی سر به مهر دارد که باید در پی جست و جو و کشف آن برآمد، به یک احتمال ضعیف دیگر نیز باید اشاره‌ای بکنم و آن این که ممکن است دو شاعر با نام یا تخلص عطایی وجود داشته است. یکی صاحب برزونا‌مه و دیگر همو که عمید دربار سلطان ابراهیم بوده است و صاحب دو دیوان شعر عربی و فارسی. این احتمال را دو قول تقویت می‌کند: یکی سخن آنکتیل دو پرون که ایشان تحصیلات و تحقیقاتش را در هند انجام داده است و چون این عطایی حماسه‌سرا هم در هند بوده، در آن جا شاعر حماسه‌سرا را شناسایی کرده و برای نخستین بار او را معرفی کرده است. قول دیگر سخن رضاقلی‌خان هدایت

در مجمع‌الفصحاح است که یادآوری کرده که برخی سهواً عمید عطای مذکور و استاد عطای رازی را دو تن دانسته‌اند. پس اگر صاحب برزوانه عطایی بوده است، عطایی رازی بوده است نه عطایی بلخی؛ البته چنان که پیش از این نیز گفته شد، سخنان هدایت بر پایه و اساسی نیست و تا به دست آمدن دیوان‌های شعر عطایی و یا اطلاعاتی در باره‌ی او، در این خصوص هیچ سخن قاطعی نمی‌توان به زبان آورد.

پی‌نوشت

- ۱- دمیت‌القصر، باخرزی، به کوشش محمد تنونجی، بیروت، ۱۹۹۳م، صص ۹۴۳ - ۹۴۱.
- ۲- دیوان مسعود سعد، به اهتمام دکتر مهدی نوریان، ج اول، ص ۵۰۷ به بعد.
- ۳- همان، ج دوم، صص ۸۷۲ - ۸۷۱.
- ۴- همان، صص ۸۸۸ - ۸۸۷.
- ۵- لباب‌الالباب، محمد عوفی، به سعی ادوارد برون انگلیسی، مدرس السنه‌ی شرقی در دارالفنون کمبریج، طبع لیدن، ج اول، سال ۱۹۰۶، ص ۷۲.
- ۶- همان، ص ۷۳.
- ۷- همان، ص ۷۳.
- ۸- همان، ص ۷۳.
- ۹- همان، ص ۷۴.
- ۱۰- همان، ص ۷۵.
- ۱۱- مجمع‌الفصحاح، رضاقلی‌خان هدایت، به اهتمام مظاهر مصفا، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹، ج اول، ص ۸۷۳.
- ۱۲- همان، ص ۸۷۳.
- ۱۳- همان، ج اول، ص ۸۷.
- ۱۴- همان، ص ۷۸۴.
- ۱۵- همان، ص ۸۷۶.
- ۱۶- مقدمه‌ی دیوان عثمان مختاری، استاد جلال‌الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۱ ش.

آغاز داستان برزو

چو گفتار سهراب آمد به بن
بیا نزد من سر به سر گوش دار
چنین خواندم از نامه‌ی باستان
که چون گشت سهراب یل شیرگیر
از آزادگان سر به پروین کشید
چو او چشم گردون به مردی ندید
۵

به ده سالگی ساز میدان گرفت
به جز جنگ جستن نکرد آرزوی
در آن گه که آهنگ ایران زمین
دو ده سال بد عمر آن نام‌دار
به سوی فسیله برون تاخت گو
کمان و کمند سواران گرفت
همی بود کام گو شیر خوی
گرفت آن دلاور که آید به کین
که بد چهره اش هم چو خرم بهار
که پیدا کند بار گیری بدو
۱۰

فسیله به شگنان بُدی بیش‌تر
همان روز پیش فسیله رسید
یکی مرغ‌زار به پیش حصار
خوش آمد در آن جاش آمد فرود
به چوپان بفرمود که اسبان یار
شد آن جایگه گرد خورشید فر
حصاری در آن کوه آمد پدید
چو طاووس رنگین زمین پر نگار
همی داد نیکی دهش را درود
یکایک گذر کن بدین مرغ‌زار
۱۵

درین بود سهراب کز دور دشت
بدو دیدار ماه و به بالا بلند
چو سهراب دید این چنین مه ز دور
به یک چشم کز دور او را بدید
یکی را بفرمود پس پهلوان

یکی ماه پیکر براو بر گذشت
رخانش چو گل بود و زلفش کمند
هم اندر زمان شد دلش ناصبور
به دل مهر و پیوند او برگزید
که او را بیاورد نزدش روان
۲۰

بدو گفت که ای ماه نام تو چیست؟
چه نامی بگو وز که داری نژاد؟
زن خوبرخ دادش آن گه جواب
مرا نام شهرو پدر شیرگیر
مقام پدر هست شگنان حصار

درین دشت برگوی کام تو چیست؟
اگر زن که باشد نژادت به یاد
که ای پهلوان شیر فرهنگ یاب
همه ساله نخجیر گیرد به تیر
از این سال بگذشت هفت و چهار
۲۵

بزرگین این قوم باشد بدان
چو گشتم من از مادر خود جدا
پدر پروریدستم اندر حصار
نه خود کرد زن را نه من را به شوی
همان دخترم من که زادم همان

ولی بنده‌ی چاکر پهلوان
ز رنجم بمرد آن زن پارسا
از این [نیز] بگذشت هفت و چهار
بدو او مست شیرافکن تندخوی
به مهر خدایست گنج نهان
۳۰

چو این گفت سهراب دانست راست
به خیمه درآورد و بنشاند شاد
پس آن گه گرفتش بلورینه دست
به مهر معین به دین درست
زیگانه خیمه پرداختند

به بر درگرفت آن چنانش که خواست
فراوان بدو نیکوی وعده داد
به رسم ملوک عجم عقد بست
رخ خاطر از گرد اندوه شست
به بازی دو بازو برافراشتند
۳۵

سرانجام سهراب شد چیره دست
بر آورد شمشیر کام از نیام
بر آماج زد تیر تا پر برفت
ز آماج گه تیر بیرون کشید
بدو گفت با مهر یزدان بدی

همان سیم تن را یفکند پست
بدرید مهرش به مهر تمام
بر آماج گه پای تا سر برفت
همه روی آماج در خون کشید
ازیرا به سختی چو سندان بدی

۴۰

غمین شد دل ماه رخ از پدر
مخور غم پدر را بگوش ز من
به مهر و دلم برد و در بر گرفت
زمانی چو زین کار اندیشه کرد
ز انگشت خود کرد خاتم برون

بدو گفت سهراب پر خاش خر
که سهراب آمد درین انجمن
که زین کار ماند وی اندر شگفت
حکیمی و فرزانی پیشه کرد
بدو گفت که ای سرو سیمین ستون

۴۵

بگیر این و دارش زمن یادگار
بر آنم که تو بار داری زمن
اگر زان که تو بارور گشته ای
چو هنگام زادن در آید فراز
اگر آوری دختر ماه روی

نگه کن که این تا کی آید به کار
یکی شاد فرزند آری ز من
تبار مرا پر ثمر گشته ای
ترا خود بدین خاتم آید نیاز
به مویش فرو تاب زین نام جوی

۵۰

اگر پور باشد بگردد دلیر
به انگشت او کن تو انگشتی
چو آید به میدان یل جنگ جوی
چو من باز گردم از ایران زمین
گواهی تو گویی که می داد دل

به میدان در آید چو غرنده شیر
نباید که گردد ز دانش بری
به کار آید انگشتی را بدوی
خبر زو فرستی به من هم چنین
چو کردش ز نا آمدن یاد دل

۵۵

به پا خاست بر سان باد دمان
بیامد سپه را به ایران کشید
ز شنگان چو سهراب آمد به در
چو نه ماه بگذشت از آن روزگار
به تیمار زادن گرفتار شد

به آب اندر آمد هم اندر زمان
چنان بود رزمش که گوشت شنید
شده بود شهر و از او بارور
درخت قضا رُست و آمد به بار
دو رخسار او هم چو دینار شد

۶۰

به فرمان یزدان جدا گشت ازوی
برش چون بر شیر و چهره چو خون
به بالا بلند و به بازو قوی
به شکل و به هیئت چو سهراب بود
دل افروز مادر چو شمع طراز

دل افروز برزوی خورشید روی
قوی بازوانش چو ران هیون
میان لاغر و ساعدش پهلوی
اگر چند چون قطره‌ی آب بود
سپهر یلان ماه مهتر نواز

۶۵

چو شد عمر برزوی بر بیست سال
نهان کرد مادر از او راز خویش
ز کردار سهراب با او نگفت
به دل گفت گر من بگویم بدوی
پهوید ز شنگان به ایران شود

قوی سینه گشت و قوی کتف و یال
که باب و را بودش انباز خویش
همی داشت راز دل اندر نهفت
که تو پور سهرابی ای نام جوی
به خون پدر زار و گریان شود

۷۰

به سان پدر آورد رای جنگ
نباید که هم چون پدر زار و خوار
نشاید ز تقدیر یزدان گذشت
جهان جوی از تخمه‌ی باستان
یکی مرد عام کشاورز بود

شود چون پدر کشته در جای جنگ
شود کشته اندر گه کارزار
به تغدیر و تدبیر یک سان گذشت
به برزی گری گشت هم داستان
اگر چه خداوند صد مرز بود

۷۵

به دیدار برزو چو او خوی کرد ز پیکار رستم دل پر شتاب چه آمد به روی سپهدار چین گریزان ز رستم به شنگان رسید پر از درد جان و پر از خون جگر ۸۰	ازین مادرش نام برزوی کرد بدان گه که برگشت افراسیاب که از بهر بیژن به توران زمین بدان راه بی راه سر در کشید خود و نام داران پر خاشا خسر
---	---

که برزو بد و خاطرش خوار و زار رسیدند نزد یک شنگان زمین همی داد هر کس روان را درود کشاورز مردی تن آور بدید به تن هم چو کوه [و] به چهره چو خون ۸۵	رسیدند نزدیکی آن حصار چو پیران و گرسیوز [و] شاه چین بدان چشمه آمد زمانی فرود شه چین ز ناگه یکی بنگرید ستاده بدان دشت هم چو هیون
---	--

به تن چون درخت و به بازو چو شاخ درختیش در دست مانند گرز همی شاخ بشکست آن سرفراز به پیران ویسه یکی بنگرید که زین سان دلاور ندیدست کس ۹۰	قوی گردن و سینه و بر فراخ گشاده بر و ساعد و یال و برز بدان پهلوی بسازوان دراز چون افراسیابش بدان سان بدید بدان نام داران چنین گفت پس
--	---

ندیدم چنین مرد از نیک و بد نه چشم یلان نیز چونین شمرد که زین سان سپاهی برو برگذشت چه ماییم پیشش چه آن سنگ و خاک به کردار دریای چین بردمید ۹۵	مرا سال بگذشت بر چار صد نه سام نریمان نه گرشاسپ گرد ستاده ست زان گونه بر پهن دشت نیامدش در دل ز ما هیچ باک بگفت این و بادی ز دل برکشید
--	---

به رویین چنین گفت رو تازیان
بدان تا بدانم که تخمش ز کیست
چو بشنید رویین پیران چو شیر
بدو گفت که ای مرد دهقان پزوه
شه چین و ماچین همی خواندت

بیاور به نزد من او را دوان
چه گوید بدین دشت از بهر چیست
بیامد به نزدیک برزو دلیر
چه باشی برین دشت با این گروه
بدین تا ازین رنج برهاندت
۱۰۰

جهان دار افراسیاب دلیر
چو بشنید برزوی آواز او
به رویین چنین گفت که ای بی خرد
جهان دار دادار داد آور است
چه گویی کنون کیست پور پشنگ

که روبه ستاند ز جنگال شیر
چو گل برگ بفروخت از راز او
نیامد تو را خنده زین گفت بد
که روزی ده بندگان یک سر است
چرا آمدست او بدین راه تنگ
۱۰۵

نیایم به گفتار تو پیش او
چو بشنید رویین بدو گفت بس
نییره فریدون به تاج و نگین
ز یزدان مگر روی برتافتی
ز فرمان شه برمتابان سرت

که دانم به هر بد کمایش او
نگوید سخن را بدین گونه کس
سر سروان شاه توران زمین
و یا برره دیو بشتافتی
که شمشیر یابی تو اندر خورت
۱۱۰

ز دانا شنیدم به هر روز گار
چو رویین چنین گفت برزوی برز
هر آن شاه که او داد گستر بود
نه این بی خرد کز خرد دور شد
چه دانش بود بر چنان تاج ور

که فرمان شاهان مدارید خوار
بدو گفت ای مرد بی آب و آرز
به هر دو جهان شاه مهتر بود
روانش بر دیو مزدور شد
که باشد همه ساله بیدادگر
۱۱۵

سیاوخش چو از شهر ایران برفت
پذیرفت او را به زنه‌ار خویش
به گفتار گرسیوز شوم روی
به دژخیم فرمود تا بی گناه
کنون تا سر او جدا شد ز تن

پناه روان در گه آن گرفت
که روز[ی] نیاوردش آزار پیش
گران کرده بی‌هوده دل را بدوی
سرش را بیرید چون کینه خواه
به توران نیابی تو با شوی زن
۱۲۰

دو بهره ز توران زمین کنده شد
هر آن خون که از کینه شد ریخته
مرا یار بخت است و شاهم خدای
چو روین به تندی از او این شنید
بدان تا زند بر سر و یال اوی

بسا شهریار گزین بنده شد
بدان گیتی او باشد آویخته
ندانم چنان شاه در دو سرای
بزد دست و تیغ از میان برکشید
ز بالاش خون اندر آرد به روی
۱۲۵

سبک برزوی شیردل روز جنگ
بدان تا رباید مر او را ز زین
بترسید رویین و از بیم جان
کشاورز دنبال اسپش گرفت
ز نیروی فرخنده بخت جوان

بیازید بازو به سان نهنگ
به خواری در آرد به روی زمین
پیچید ازو روی [و] شد تازیان
به تندی زمانی همی داشت سفت
تک آور به روی اندر آمد دمان
۱۳۰

دم اسپ در دست آن نام‌دار
جهان‌دار از دور می‌دیسد آن
نه از مردم است این ز اهریمن است
ازین جنگی گرد شاید چنان
بدان زور و بازو و این کتف و یال

بماند و یفتاد از وی سوار
به پیران چنین گفت ای پهلوان
من ایدون گمانم که بخت من است
که در دیده‌ی رستم آرد سنان
به گیتی ندانم کس او را همال
۱۳۵

گمانم که روز نبرد این دلیر
تو گویی که از دانش آگاه نیست
بدین تندی و تیزی خویش کام
مگر آفریننده بخشودمان
و زان پس به گرسیوز آواز داد

تن پیل تن را درآرد به زیر
به چشمش همان شاه و چاکر یکی ست
سر زنده پیل اندر آرم به دام
که آسان همی راه بنمودمان
کز ایدر برو تاز بر سان باد
۱۴۰

به نرمی بیاور به نزد منش
مگردان به تندی زبان را بر او
سپهد سبک کرد رویش عنان
چو آمد به نزدیک پرخاش جوی
ورا دید آشفته چو [ن] پیل مست

به چربی به دام آرم گردنش
نباید که رنج آورد زو به روی
ورا موی بر تن شده چو [ن] سنان
شگفتی فرو ماند در کار او
یکی پیل مانند گرژی به دست
۱۴۵

————— پهدارش از دور آواز داد
به نرمی بدو گفت که ای نام جوی
کسی را بدین دشت پیکار نیست
نخوردیم از تو درین جای هیچ
بیا تا یکی پیش شامت برم

چو لرزان یکی شاخ از تند باد
چرا بر فروزی چو بی هوده روی
همان میهمان نزد کس خوار نیست
مگر آب چشمه ، بر این سان مپیچ
بدان پر گهر پایگاهت برم
۱۵۰

همی راه جوییم از تو کنون
نییره فریدون و پور پشنگ
چو گرسیوز این گفت برزوی شیر
بگردن بر آورد پیل ستر
تو گفتی درختیست ز آهن به بار

نه جوییم کین و نه ریزیم خون
همی راه جوید از این خاره سنگ
بر او بیامد خرامان دلیر
خروشنده شد هم چو تندر ز ابر
و یا نره شیریست در مرغزار
۱۵۵

دلیبر و خرامان ز دل پر شتاب چو آمد به نزدش زمین بوسه داد جهاندار او را به شیرین زبان بدو گفت که ای مرد با رای و کام ز تخم که و از کدامی گهر	بیامد به نزدیک افراسیاب نیایش گری را زبان برگشاد نوازید و بنشاندش در زمان نژادت که است و چه نامی به نام چه گوید همی مادرت از پدر
--	---

۱۶۰

نکردیم بر کشت و برزت زیان بدو گفت برزوی که ای نامجوی پدر را ندیدم به چشم از بنه من و مادرم ایدر و چند زن نیای مرا نام شیروی گرد	دژم روی گشتی چو شیر زبان دلت شاد باد و فروزنده روی همه سال ایدر بدم یک تنه نیای کهن بازمانده ز من به نخجیر شیرش بدی دستبرد
--	---

۱۶۵

کنون پیر گشتست و بسیار سال چنین گفت مادر که گاهی بهار نیای من آن پیر فیروز بخت ز من آب کرد آرزو آن سوار چو دادم مرا او را دمی سرد آب	ورا چنبیزی شد همی برز و یال برین دشت بگذشت گردی سوار به نخجیر شیران بدی کار سخت چو از دور دیدش مرا نامدار نگه کرد و از من دلش شد کباب
---	--

۱۷۰

فرو ماند ابر جای از بهر دل کجا با دل خویش اندیشه کرد ز فتراک بگشاد پیچان کمند به باره برآمد چو مرغی به پر ز من مهر یزدان به تیری ربود	فروشد دو پای دلاور به گل سگالش گری یک زمان پیشه کرد در آورد دیوار باره به بند در آویخت با من گو نامور و زان جای برگشت بر سان دود
--	---

۱۷۵

ندیدم دگر چهره‌ی آن سوار
به من بارور گشت مادر ازوی
چو افراسیاب این ز برزو شنید
بدو گفت که‌ای پهلوانم زاد
بیابی ز من دولت و کام تو

ندانم کجا رفت چون بود کار
نبوده جز او هرگزش نیز شوی
به کردار غنچه همی بشکفید
زمانه ز هر نیکی‌ات داد داد
به شاهی کشد این سرانجام تو
۱۸۰

همان کشور و دخترم آن توس
ز توران زمین تا به ماچین و چین
نباشد به جز کام آیین تو
زمین هفت کشور تو را بنده شد
ز برزیگری رستی و کار سخت

همه لشکر من به فرمان توس
تو را شهریاران کنند آفرین
سپهر چهارم کشد زین تو
به پیش تو گردون سرافکنده شد
به گردون برآرد تو را بخت بخت
۱۸۵

یکی کار پیش است گر آن کنی
به فیروز بخت ار به جا آوری
یکی سهم گین کار دارم بزرگ
مرا کرد پیری چنین ناتوان
بدان گه که من چون تو بودم به سال

جهان سر به سر زیر فرمان کنی
سر دشمنان زیر پا آوری
که زان خیره گردد دو چشم سترگ
تو را هست نیروی بخت جوان
قوی گردن و سینه درخورد یال
۱۹۰

همه آرزو جنگ شیران بدی
دل شیر و چنگال بیر بیان
هم آوردم ار کوه بودی به جنگ
به میدان نیامد کسی پیش من
کنون پیر گشتم سپیده شدم

زمانه ز بیمم هراسان بدی
ز پیکان تیرم بدی در زیان
ز گرمز شدی نرم چون موم سنگ
که نی جوشنش گشت بر تن کفن
چو چنگ حریفان خمیده شدم
۱۹۵

ندارم دل بیم و آیین جنگ یکی آرزو دارم اکنون به دل که در دست تو نیست این بس گران یکی مرد از ایران پدید آمدست چه هامون چه کوه و چه دریا چه دشت ز سم ستورش همه تیره گشت ۲۰۰	یکی گشت چو [ن] بید لرزان دو چنگ که [آن] آرزو هست بس دل گسل نیچگی ز پیکار جنگ آوران که بند یلان را کلید آمدست ز سم ستورش همه تیره گشت ۲۰۰
---	---

به توران زمین نامداری نماند دل جنگ جویان از او شد به درد چه شیر و چه جادو چه دیو و چه پیل گه کینه در پیش چشمش یکی ست یکی رخس دارد به زیر اندرون ۲۰۵	که منشور تیغ ورا برنخواند نیارد کسی جنگ او یاد کرد چه کوه و چه هامون چه دریای نیل کجا گر فراوان [و گر] اندکی ست به بیشه ز شیران روان کرد خون ۲۰۵
--	---

ابا این همه مردی و زور دست نه بالای [او] ازان تو برتر است بر آنم که با تو نباید به جنگ کنون گر تو با او نبرد آوری تو را باشد این لشکر و بوم و بر ۲۱۰	تو را هم چنین مرد آید به دست به مردی و تیزی ز تو کم تر است گرش چند در رزم تیز است چنگ سرش راز گردون به گرد آوری ز دریای چین تا به مرز خزر ۲۱۰
---	--

خدای جهان بر زبانم گواست سپهر و ستاره گواه من است چو بشنید برزو ز شاه این سخن چنین داد پاسخ که ای شهریار چنین گفت افراسیاب آن زمان ۲۱۵	که گنج و سرای و سپاهم تو راست که این گفته آیین و راه من است دلش گشت پر کین ز مرد کهن چه نام است نام گوی نام دار که آن نامور گرد خسرو نشان ۲۱۵
---	--

تهمت‌نش خوانند رستم به نام
همیشه نشستش بود سیستان
چه گویی کنون چاره‌ی کار چیست
چه باید سلاح و چه باید سپاه
جوان این سخن چو[ن] از خسرو شنید

پدر زال و از پشت دستان سام
که بادا همیشه کنام ددان
برین کار بی‌توز ما یار کیست
چه سازیم این را چگونه‌ست راه
به درد دل از کینه آهی کشید
۲۲۰

چنین داد پاسخ به افراسیاب
چو از یک‌تن این رنج آید تو را
همانا تو را خود دل جنگ نیست
که چندی سخن گویی از یک سوار
چو جنگی نباشد دل اندر برت

که شاه‌ها از این کار چندان متاب
پس این پادشاهی چه آید تو را
چو شاهان پیشین تو را تنگ نیست
به پیش چنین لشکر نام‌دار
چرا تاج شاهی نهی بر سرت
۲۲۵

به یزدان و دادار و روز سفید
به فرخنده فرخ مه‌فرودین
که گر دل بر این کار پر کین کنم
ز خون روی ایران چو دریا کنم
کنون گر بفرمایدم شهریار

به گردون گردان و تابنده شید
به ایوان بزم و به میدان کین
مران مرد را خشت بالین کنم
نشست تو را با ثریا کنم
نشینم ابر باره‌ی شاه‌وار
۲۳۰

بسازیم لشکر به ایران شویم
به فیروز بخت تو افراسیاب
ستانم ز کی خسرو آن تاج و تخت
همه بوم‌شان جمله ویران کنم
چو افراسیاب این شنید از جوان

به پیکار آن نره شیران شویم
کنم دشت ایران چو دریای آب
نمانم در آن بوم شاخ درخت
کنام پلنگان و شیران کنم
دل پیر شه‌گشت زان شادمان
۲۳۵

بفرمود که آرند ده بدره زر
ز دیبای زربفت رومی سه تخت
دو صد خوب رویان ماچین و چین
دو صد بار گیر تک آور به زین
ز زرین لگام و جناغ خلدنگ

همان تاج و آن یاره‌ی پر گهر
چنان چون بود درخور نیک بخت
ز دیبا سرا پرده و اسپ و زین
صد اشتر همه بار دیبای چین
[رکیب و نمد زین نارنگ رنگ]

۲۴۰

دو صد جوشن و تیغ و برگستان
همان گوسپند و بز و بوم و بر
بیاورد گنجور هم در زمان
به برزو سپردش همه سر به سر
چو برزو بر آن خواسته بنگرید

همان نیزه و تیر و گرز گران
همان زر و دیبای و درّ و گهر
بر شاه ترکان ز بهر جوان
چو گل برگ بشگفت بس نام‌ور
جز از خود به گیتی کسی را ندید

۲۴۵

نیایش کنان پس زبان برگشاد
و زان جا به نزدیک مادر دوان
به مادر سپرد آن همه خواسته
به مادر چنین گفت که ای نیک روز
که زین گونه کس خواسته دیده نیست

ز شادی همی خاک را بوسه داد
بیامد چو خورشید خرم روان
که زان خواسته دل شد آراسته
روان را بدین خواسته برفروز
همان گوش کس نیز بشنیده نیست

۲۵۰

به مادر چنین گفت برزوی شیر
بدان تا من و رستم زال زر
بیرم به زاری سرش را ز تن
چو بشنید مادر فغان برکشید
بزد دست و بر کند موی از سرش

که ما را جز این داد شاه دلیر
بکوشیم در جنگ با یک دگر
تنش سینه‌ی باز سازم کفن
سرشکش ز دیده به رخ برچکید
بدرید جامه همه بر برش

۲۵۵

خروشان و گریان بدو گفت بس
همی آرزو جنگ شیران کنی
به روز جوانی به زړ و درم
به دیا و دینار و اسب و کنیز
که این شاه توران فریبنده است

نکردست هرگز بدین گونه کس
مرا خاک سار دو کیهان کنی
مشو غره، جان را مگردان دژم
مکن خوار ای پور، جان عزیز
بدی را همه سال کوشنده است
۲۶۰

بسی بی پدر کرد فرزند را
بسا کس که گشتش سراز تن جدا
ز بهر فزونی تو این رنج تن
برانندیش از این ای سرانجمن
و دیگر که آن شیر دل نیک مرد

بسی کرد ویران برومند را
به گفتار این دیو نراژدها
ز دل دور کن آژ و بیخش بکن
نباید که باد آوری گفت من
که با وی همی کرد خواهی نبرد
۲۶۵

به مردی ز خورشید پیداتر است
دل شیر دارد تن ژنده پیل
ز دیوان جنگی نترسد به جنگ
بسا شیر مردان که زو گشت خوار
دلیران توران فزون از هزار

ز پیکار از شیر شیداتر است
چه هامون به پیشش چه دریای نیل
به مردی برآرد ز دریا نهنگ
به میدان او کس نبند پای دار
همه نام داران خنجر گذار
۲۷۰

چو کاموس جنگی و خاکان چین
چو فرتوس و چون نامور اشکبوس
دگر نامور گرد سهراب شیر
چه اکوان دیو و چه دیو سفید
نگه کن بدین نام داران که من

چو منشور چون شنگل دور بین
که از بیم او زرد شد روی توس
که پیل زبان آوریدی به زیر
که از جان شیرین شده ناامید
به پیش تو گفتم از آن انجمن
۲۷۵

به مازندران و به توران که ماند
توزین نامداران نه‌ای بیش‌تر
چو برزو ز مادر حکایت شنید
بدو گفت ای مام نیکو سخن
که جز خواهش حق نباشد همی

که منشور تیغ ورا برنخواند
ازین در که رفتی مرو پیش‌تر
بدان خوب گفتار او نگوید
مرا از یلان نیز ننگی مکن
سر از حکم او کس نتابد همی
۲۸۰

بگفت این و آمد به نزدیک شاه
گزین کن دلیران توران زمین
عنان پیچ و گردافکن [و] نیزه‌دار
بدان تا مرا ساز آیین جنگ
بگویند با من به کین و نبرد

بدو گفت که‌ای شاه توران سپاه
که در دشت آورد جویند کین
به بازو قوی و به تن نام‌دار
سپر داشتن پیش تیر خدنگ
که چو [ن] باشد آیین مردان مرد
۲۸۵

چو بشنید زو شاه آواز داد
که جنگ آوران از سران برگزین
چو هومان و یسه چو کلباد شیر
چو گرسیوز و چو [ن] دمور و گروی
ز لشکر گزین کرد ده پهلوان

به دستور پیران و یسه‌نژاد
دلیران و گردان توران زمین
دگر بارمان شرزه شیر دلیر
که از شیر شرزه نتابند روی
بدان تا بگردند با آن جوان
۲۹۰

چو بشنید پیران ز شاه این سخن
به هر گوشه‌ای نزد هر پهلوی
که لشکر فرستند نزدیک شاه
که شه کرد در کوه شنگان درنگ
به جشن فریدون سر مهر ماه

یکی نامه فرمود افکند بن
کجا بود در پادشاهی گوی
جهان پهلوانان با دستگاه
هم از بهر تدبیر پیکار جنگ
چنان ساخت باید که یک‌سر سپاه
۲۹۵

بیایند تازان به شنگان زمین
و زان سو چنان چون که افراسیاب
همان ده تن از تخمهی نامور
شب و روز با برزوی شیرگیر
به میدان، شب و روز کوشان شدند

چه کهنتر چه با افسر و با نگین
بشد از دلیران همه خورد و خواب
ببستند فرمان شه را کمر
به گرز و به نیزه به شمشیر و تیر
به کردار دریای جوشان شدند
۳۰۰

نهاده جهانجوی دل را برآن
شب و روز جز جنگ جستن نبود
زمانی نیاسود از تاختن
به شش ماه زین سان بشد نامدار
چو او نامداری به توران نبود

که چون باشد آیین گندآوران
درنگ اندران جز به خوردن نبود
هم از گردش و نیزه انداختن
که چون او نبذ یک دلاور سوار
نه گوش کسی نیز هرگز شنود
۳۰۵

چنان شد به گرز و به تیر و سنان
که آن ده تن از تخمهی نامور
که از روی زنگی به نوک سنان
سر ماه هفتم گه بامداد
بدو گفت که ای شهریار زمین

درآورد میدان به دست عنان
ازو باز گشتند آسیمه سر
شب تیره خالش ربودی عنان
بیامد بر شه زبان برگشاد
به فرمان تو شاه ماچین و چین
۳۱۰

بفرمای تا ساز و آلات جنگ
کمان کیانی و گرز گران
کمندی که باشم هم از چرم شیر
یکی اسپ که آن درخور من بود
وزان پس بخوان سر به سر لشکرت

بیارند پیشم کنون بی درنگ
همان نیزه و تیغ گندآوران
که باشد سزاوار مرد دلیر
به میدان چو خورشید روشن بود
همه نامداران این کشورت
۳۱۵

بین تا به میدان مرا یار کیست
چو بشنید افراسیاب این ازوی
به گنجور فرمود تا ساز جنگ
ز تیر و کمان و ز گرز و تیغ
بیاورد ده گرز گنجور شاه

هم آورد من روز پیکار کیست
برافروخت چو [ن]گل به شادپیش روی
بیارد به میدان کین بی درنگ
بیارد ز برزو ندارد دریغ
یکی اسپ برگستوانش سیاه
۳۲۰

کمندی ز ابریشم و چرم شیر
سپهرهای رومی و چینی زره
همه یک سره پیش برزو نهاد
به شه گفت که ای شاه ماچین و چین
نیاید به کار من این ساز جنگ

یکی تیغ درخورد مرد دلیر
چو زلف بتان سر به سر بر گره
چو برزو بدید آن زبان برگشاد
سرافراز ایران و توران زمین
به سوزن ندوزند چرم پلنگ
۳۲۵

چو جامه نه درخورد مردم بود
مرا بازو ایزد قوی آفرید
مرا درخور زور باید کمند
ازین سه گزی نیزه ام بیش تر
نه آلات پیکار و جنگ من است

همان مرد اندر میان گم بود
به نیروی من چرخ مردی ندید
ستبری گرزم ، همانا دوچند
همانش ستبری سه چندان دگر
نه این گرز درخورد چنگ من است
۳۳۰

چو بشنید ازو شاه افراسیاب
همان گرز و آن نیزه ی من یار
یار آن کمانی که تور دلیر
همان تیر پیکان که هست آبدار
چو بشنید گنجور هم در زمان

بگفتش به هومان کز ایدر شتاب
بدین پرهنر مرد جنگی سپار
بدو جست پیوسته پیکار شیر
که بر سنگ و سندانش باشد گذار
بیاورد گرز و کمند و کمان
۳۳۵

بدی چارصد من به سنگ ار نه بیش
ستبریش افزون ز خرطوم پیل
نبد در همه لشکرش سر به سر
کمائی به کردار چرخ قوی
سپر درخور تیغ الماس ناب

سری بر تنش چون سر گاو میش
فروزان کبودیش مانند نیل
که بازوش آن را بدی کارگر
همان خانه وزه بر او پهلوی
یکی نیزه‌ی خاص افراسیاب
۳۴۰

همه یک به یک پیش برزو نهاد
بدان ده سوار از دلیران جنگ
که بیرون خرامید پیشم کنون
به تیر و به نیزه به گرز و به تیغ
که تا بر گرایم یکی خویشتن

چو برزو بدید آن زبان برگشاد
که بودند در جنگ هم چو پلنگ
مرا آزمایش و ریزید خون
یارند بر من چو باران میغ
نمایم بدین شاه نیروی تن
۳۴۵

چو بشنید شاه این سخن را از او
به هومان و رویین و کلباد گرد
به ترخان گردان سوار دلیر
بدین ده سوار آزموده به جنگ
بر آن نامور شیر آهن جگر

سوی نامداران چنین کرد روی
به گرسیوز گرد با دست برد
قراخان چینی چو درنده شیر
بکوشند با او به سان پلنگ
به گرز و کمان و به تیر و تبر
۳۵۰

چو بشنید لشکر ز افراسیاب
سواران به میدان در او تاختند
نگه کرد برزو بدان ده سوار
بزد دست و پوشید درع به زر
یکی خود زرین به سر بر نهاد

همان ده سپهد به کردار آب
به گرز گران گردن افراختند
چو شیران آشفته در کازار
میان را بیستش به زرین کمر
سر ترکش تیر را برگشاد
۳۵۵

به باره برافکند برگستان
ز کیمخت موزه ، ز الماس تیغ
تو گفתי که شیری است با زور و تاب
درختی است گفתי ز آهن به بار
ز سام نریمان نشناخت کس

یکی باره مانند کوه گران
به باره برآمد چو غرنده میخ
و یا در بهاران یکی رود آب
دو بازوش هر یک چو شاخ چنار
تو گفתי که سام سوار است و بس
۳۶۰

ز بالا و ران و ز یال و رکیب
سرافراز افراسیاب و سپاه
جهانجوی برزو گرفته کمان
یکی او و ده نامداران چین
چنان کرد برزو بسیج نبرد

دل جنگجویان شده پر نهیب
ستاده بر آن دشت دل کینه خواه
به میدان درآمد چو باد دمان
همی بردیدند روی زمین
که از رنج بر تنش نشست گرد
۳۶۵

ز نام آوران رفت زان رنج هوش
ستوه آمدند آن دلیران از اوی
نه مردم نژاد است ، اهریمن است
نیابد همی سیری از کارزار
ز نیروی او روی برتافتند

چو برزو برآورده نیزه به دوش
همی گفت هر کس که این نامجوی
و یا کوه البرز در جوشن است
نیآورد دیگر چنین روزگار
به تندی بر شاه بشتافتند
۳۷۰

چنین گفت هومان به افراسیاب
که شاهها به یزدان و تابنده ماه
که هرگز ازین سان نه دیدم دلیر
تو گفתי که از روی و از آهن است
از آن نامداران که من دیده‌ام

تن از رنج خسته دو دیده پر آب
به روز سفید و شبان سیاه
نه بیر دمان و نه آشفته شیر
نه مردم نژاد است که اهریمن است
دلآورد بدین گونه نشنیده‌ام
۳۷۵

بسی رزم و پیکار در روز جنگ
برین گونه بر دشت کین پایدار
نه کاموس جنگی نه خاقان چین
ندیده هنوز ایچ آیین جنگ
چو آن نام داران روشن روان

بکردیم با رستم نیز جنگ
ندیدیم شاهها به هنگام کار
نه توس و نه گسته‌م ایران زمین
همی خوار گیرد نبرد نهنگ
بدین سان گشادند بر شه زبان

۳۸۰

چو افراسیاب این شنید از گوان
سزاوار او گفت تا خواسته
وزان پس بفرمود تا بزم گاه
به سالار خوان گفت پیش آر خوان
سران سپه را سراسر بخواند

بخندید از آن شهریار جوان
بیاورد گنج‌ور آراسته
بیاراست گنج‌ور چو [ن] چرخ ماه
جوانان و آزادگان را بخوان
به خوان بر، گران‌مایه‌گان را نشاند

۳۸۵

گوان چون ز خوردن پرداختند
همه بوم از دیبه رنگ رنگ
نـوای اغـنـانی و آوای رود
ز خوبان همه بزمگه چو [ن] بهشت
چو روی یلان کرد خرم شراب

دگرگونه زو مجلسی ساختند
بیاراسته هم چو پشت پلنگ
روان را همی داد گفنی درود
تو گفنی که رضوان همه لاله کشت
بدیشان چنین گفت افراسیاب

۳۹۰

که ای پر هنر نام داران جنگ
به آسودگی روز بر سر کشید
فراز آمد آن روز آویختن
مگر بخت گم بوده باز آوریم
چو هنگام تیزی درنگ آوری

چه سازیم ازین بیش ایدر درنگ
بسی لشکر از هر سوی در رسید
همان خون بیدادگر ریختن
سر دشمنان زیر گاز آوریم
جهان بر دل خویش تنگ آوری

۳۹۵

چنین گفت لشکر به افراسیاب
بدان گه که فرمان دهد شهریار
ببندیم دامن به دامن درون
به ایران زمین آتش اندر زنیم
چو برزوی نام آور آن را شنید

که ای شاه با دانش و جاه و آب
میان را ببندیم در کارزار
به خنجر ز دشمن برانیم خون
ز سر دیده‌ی دشمنان برکنیم
بجوشید و از جایگه بردمید
۴۰۰

چنین گفت با شاه توران زمین
تو دل را بدین کار غمگین مکن
که من چون سپه روی آرد به روی
دل تو ازین رنج بی‌غم کنم
ببرم سر رستم زال زر

که ای شاه ترکان و ماچین و چین
میان دو ابرو پر از چین مکن
غو کوس برخیزد از هر دو سوی
همان پشت غم‌خواه تو، خم کنم
به پیش تو آرم سر کینه ور
۴۰۵

نمانم به ایران زمین بار و برگ
نه رستم بمانم نه شاه و نه تخت
نه خسرو بمانم نه گودرز و گیو
سران‌شان ببرم به شمشیر تیز
هم‌اکنون بر ایشان شیبخون کنم

برایشان فشانم یکی باد مرگ
نه خسرو بمانم نه تاج و نه بخت
نه آن نام‌داران و گردان نیو
برآرم از ایرانیان رست‌خیز
جهان‌دار بیند که من چون کنم
۴۱۰

چو برگ خزان خیزد از باد تیز
خروشیدن رود چندان بود
کنون تا برآرد سپهر آفتاب
تیسره برآمد ز درگاه شاه
پوشند گردان به آهن ستور

نمایم بر ایشان یکی رستخیز
که دریاش در چشم پنهان بود
بشوید جهان را به زر آب ناب
به اسب اندر آیند یک‌سر سپاه
منم شیر و ایرانیان هم چو گور
۴۱۵

به شادی کنون می خور و شاد باش
چو دی رفت و فردا نیامد به پیش
چو بشنید شاه این سخن سر به سر
که آن تاج با طوق و با گوشوار
یکی تخت دیبای رومی به زر

ز هر درد و اندیشه آزاد باش
مخور انده و درد نابوده پیش
به گنجور فرمود بار دگر
که از تور ماندستمان یادگار
همان تاج زرین و تیغ و کمر

۴۲۰

بیاور بدین مرد جنگی سپار
به گردان چنین گفت آن گاه شاه
کنون هر کسی درخور رای خویش
ببخشید هر کس همی خواسته
چنان شد که در بزمگه کس نبود

که هست از یلان جهان یادگار
که ای نامداران با دست گاه
ببخشید چیزیش زاندازه پیش
همه کار او گشت آراسته
که با او به زر دست یارست سود

۴۲۵

برین گونه می خورد تا گشت مست
چو برزو چنین دید افراسیاب
ببردند نزدیک آن مادرش
چو مادر بدان خواسته بنگرید
ابا دل چنین گفت که این خون بهاست

همان جایگه سرش بنهاد پست
بفرمود تا خواسته در شتاب
گرفته پرستنده گرد اندرش
سرشکش ز دیده به رخ برچکید
به چشم من این کژدم و ازدهاست

۴۳۰

چو خواهد رسیدن کسی را زمان
ولیکن چو گردنده گردنده بود
ندانند کسی راز کار جهان
نیاسود زاندیشه مادرش ایچ
سپیده چو پیدا شد از چرخ پیر

گواهی دهد دل بر او هر زمان
ز درد و ز اندوه خوردن چه سود
نیند همی دیده بان در نهان
از آن گونه تا روز شد پیچ پیچ
چو سیماب شد روی دریای قیر

۴۳۵

تیسره برآمد ز درگاه شاه
چو برزوی از خواب سر برکشید
پوشید جامه برآمد به اسب
چو آمد به درگاه افراسیاب
سپه دید یک سر همه روی دشت

به سر برنهادند گردان کلاه
خروشیدن نای روین شنید
یامد به کردار آذرگشسب
جهان دید مانند دریای آب
خروش تیسره ز مه برگذشت
۴۴۰

بدید آن سر چتر تابان ز دور
پیاده شد و پیش اسپش دوید
به باره بفرمود تا برنشست
بفرمود تا گرگ پیکر درفش
سپهد ییاورد باده هزار

ستاده به زیرش سپهدار تور
چو افراسیابش پیاده بدید
گرفت آن زمان دست برزو به دست
سرش بود زرین غلافش بنفش
سوار دلاور گه کارزار
۴۴۵

به برزو سپارید در پهن دشت
دو پیل گزیده به برگستان
بدو گفت تو پیش لشکر خرام
سپه را تو باش این زمان پیش رو
شب و روز در جنگ هشیار باش

سپه پیش او یک به یک برگذشت
چنان چون بود درخور پهلوان
به مردی برآور ز بدخواه کام
تویی نام دار و سپهدار نو
سپه را ز دشمن نگه دار باش
۴۵۰

برون کن طلایه ز پیش سپاه
تو را یار هومان و پس بارمان
من اینک پس تو هم اندر زمان
ازین مرز تا مرز ایران زمین
ز چین و ز ماچین سپاه آورم

به روز سپید و شبان سیاه
نگهبان خداوند هفت آسمان
یارم سپاه [ی] چون ابر دمان
کنم روی هامون همی آهنین
جهان پیش خسرو سیاه آورم
۴۵۵

چو بشنید برزو دل پر زکین

کشیدش سپه سوی ایران زمین

کنون داستانی تو نو گوش کن
چو برزو سپه [را] به ایران کشید
به کی خسرو آمد خبر در زمان
سواران جنگی جوان و دلیر

غم و رنج گیتی فراموش کن
خبر زو به شاه دلیران رسید
که آمد سپاهی چو باد دمان
خروشان و جوشان چو درنده شیر
۴۶۰

سواری است با او دلاور به جنگ
گشاده بر و سینه گردن قوی
به بازی شمارد همی روز رزم
دلاور به ایران و توران چنوی
سپاهی ز نام آوران بی شمار

یکی گرگ پیکر درفشی به جنگ
به بازو ستبر و به تن پهلوی
بود رزم در چشم او هم چو بزم
ندیدست هرگز کسی جنگ جوی
سپهد درختی ز آهن به بار
۴۶۵

پس او سپاهی به کردار آب
به توران سپاهی سراسر نماند
سر مرز را آتش اندر فکند
بیامد یکی پهلوی نام دار
چو خسرو ز کار آگهان این شنید

سپهدارشان شاه افراسیاب
که توران شه آن را به ایران نراند
بن و بیخ آباد و [و] ایران بکند
ز تیغش امان خسرو [ا] زینهار
به ایران سپه سر به سر بنگرید
۴۷۰

به ایرانیان گفت تا کی درنگ
من ایدون شنیدم ز دانا سخن
که چون هر کسی را سرآید زمان
که هرگز خود افراسیاب این نکرد
کنون آمد آن روز خون ریختن

فراز آمد آن روز پیکار جنگ
که یاد آرد از روزگار کهن
پذیره شود مرگ را بی گمان
کند پیش دستی بجوید نبرد
به شمشیر دشمن برآویختن
۴۷۵

نبینی که چون پیل مستی کند
دبیر نویسنده را پیش خواند
به هر مهتر [ی] نامه کردش گسی
به هر کشوری نزد گندآوری
یکی نامه فرمود شاه جهان

نبرد مرا پیش دستی کند
فراوان ز هر در سخن ها براند
ز هر در سخن ها بدو زد بسی
کجا بود در پادشاهی سری
به نزدیک رستم پناه مهان

۴۸۰

پس از آفرین جهان آفرین
جهان پهلوان رستم شیر دل
چو نامه بخوانی به زاول مپای
چو نامه به نزدیک رستم رسید
چو آمد به نزدیک شاه جهان

ز ما آفرین بر گو پاک دین
که از شیر بستد به شمشیر دل
که آمد همی لشکر کین فزای
بیچید و لشکر به ایران کشید
پذیره شدش شاه با مهتران

۴۸۵

به یک ماه چندان سپاه آورید
چو مهبود رازی، چو شیدوش گرد
سپه بود چندان که بر هفت میل
جهان دار بر پشت پیل سپید
چو توس و چو گیو و چو شیدوش شیر

که کس روی هامون گشاده ندید
منوشان و جوشان ابر دست برد
زمین بود بر سان دریای نیل
ستاده به گردش سپه پر امید
چو گودرز [و] ارهام گرد دلیر

۴۹۰

ز شه زادگان سی صد و شصت گرد
به پیش اندرون اختر کاویان
بیامد دمان و دوان پهلوان
سواران زابل ده و دو هزار
ز بس سرخ و زرد و کبود و بنفش

دلیران و مردان ابا دست برد
فربرز شیرش چو شیر زیان
تهمتن کز او خیره گشتی روان
چو شیران جنگی گه کارزار
ز تاییدن کاویانی درفش

۴۹۵

هوا شد چو روی زمین از بهار
ز نعل ستوران زمین پر ز ماه
ز بانگ تبیره شده گوش کر
خروشیدن کوس و زخم درای
چو خسرو سپه را بدان گونه دید
جهانی سراسر پر از نام دار
مه و مهر از گرد اسپان سیاه
غو کوس از کوهه‌ی پیل نر
جهان را همی برد یک سر ز جای
دل و پشت بد خواه واژونه دید
۵۰۰

بخندید شادان و از بخت خویش
دگر نام‌ور توس نوذر بخواند
بدیشان چنین گفت فردا پگاه
شما هر دو بر سان شیر زیان
پذیره همی پیش توران سپاه
فریرز را خواند بر تخت خویش
ازان نام‌داران فراتر نشانند
چو خورشید تابان برآید ز چاه
به کینه بیندید هر دو میان
شوید و برآید گردن به ماه
۵۰۵

گزینید زین هر دوتان ده هزار
برآید هم تیغ کین از نیام
طلایه تو خواهم که باشی به جنگ
من از پس به زودی بیارم سپاه
چو خسرو چنین گفت پس هردوان
دلیران شایسته‌ی کارزار
به زوبین و نیزه برآید کام
خروشان و غران چو شیر و پلنگ
سپاهی به کردار ابر سیاه
زمین بوسه دادند پیر و جوان
۵۱۰

چنین گفت با شاه توس سوار
به فرخنده فیروزی بخت شاه
بر ایشان به ناگه شبیخون کنم
نمانیم یک تن از ایشان به جان
چو از توس بشنید خسرو سخن
که ای پر هنر شیر دل شهریار
کنم روز بدخواه چون شب سیاه
خبر زی شه آید که من چون کنم
که یابد رهایی ز تیغ و سنان
بخندید از این گفت مرد کهن
۵۱۵

بیودند آن شب ابا می به هم
چو خورشید بنمود از چرخ روی
چو رنگین جهان کرد از چرخ روز
تیره برآمد ز درگاه شاه
فریبرز و کاووس و آزاده توس

به می تازه کردند جان دژم
شب تیره بگریخت از چنگ او
جهان گشت چو [ن] لعبت دل فروز
خروش سواران برآمد به ماه
بیستند بر کوهی فیل کوس
۵۲۰

بر آن سان که فرمود خسرو پگاه
دلبران ایران ده و دو هزار
ازین سان سپاهی به توران کشید
میان دو لشکر دو فرسنگ ماند
فریبرز را گفت که ایدر بمان

سپه برنشادند [و] رفتند راه
سواران مردانه‌ی کارزار
سپهد به نزدیک برزو رسید
گو نامور توس باره براند
من اینک شدم هم چو باد دمان
۵۲۵

بینم سپاهش که چندند و چون
بدیشان چو باد بزان بگذرم
ز من بشنو اکنون یکایک سخن
فریبرز چو [ن] این سخن زو شنید
بدو گفت من با تو آیم به هم

چگونه توانیم کردن فسون
سپه را یکایک همی بشمرم
ز تن جامه‌ی جنگ بیرون مکن
به کردار دریا یکی بردمید
دل من مکن زین سخن پر زغم
۵۳۰

به تنها به توران سپه چون شوی
سپاهی به دریای جوشان به جنگ
شکست اندر آری به ایران سپاه
درین داوری بود کز تیره دشت
دو لشکر به ناگه به هم بازخورد

به ویژه گمانم که در خون شوی
همه تیز کرده به کینه دو جنگ
کنی روز فرخنده بر ما سیاه
خروشی برآمد که مه خیره گشت
به پروین برآمد خروش نبرد
۵۳۵

جهان جوی برزو سپهدار تور
به گردن برآورد گرز گران
چو هومان و چو بارمان سوار
ز پیکان هوا هم چو چنگال شیر
ز نیروی توس و فریبرز گرد

همی رزم گاه آمدش جای سور
همی کوفت چون پتک آهن گران
به جنگ اندرون هم چو شیر شکار
ز کینه شده دشت و هامون چو تیر
نموده به دشمن یکی دست برد
۵۴۰

ز خون دلیران شده خاک تر
همه دشت از کشته چو [ن] پشته گشت
ستوران ز بس تک شده ناتوان
فروماند برزوی و مردان ز کار
به فرجام ترکان شده چیره دست

بهی کشته افکنده بی دست و سر
به خون و به خاک اندر، آغشته گشت
به خون و به خوی غرقه برگستوان
ز بس زخم شمشیر زهر آب دار
به ایران سپه اندر آمد شکست
۵۴۵

شکستی کز آن گونه هرگز ندید
چنان شد ز ایرانیان روی دشت
چو شب روز شد کس ز ایران نماند
ز خسته به هر ده یکی تن نزیست
همانها سپیده دمان بردمید

نه گوش زمانه بدان سان شنید
که گردون گردان از آن خیره گشت
که او را براسپی توان بر نشانند
اگر زیست بر جانش باید گریست
سراپردی قیر بیرون کشید
۵۵۰

نگه کرد توس [و] فریبرز شاه
همه دشت سر بودی و دست و پای
شکسته شدند نام داران همه
پراکنده لشکر دریده درفش
سپهدار ترکان و هومان به هم

جهان گشت بر چشم هر دو سیاه
دلیران به دشمن نموده قفای
پدید آمده باز گرگ از رمه
ز خون یلان روی هامون بنفش
به هر گوشه تازان چو شیر دژم
۵۵۵

به مردی بریده سر سروران
فریبرز را گفت توس ای پسر
بدین سان چگونه توان شد به پیش
شگفتی بدین سان ندیدست کس
درآمد تو را روز سختی به سر

به گردن برآورده گرز گران
همانا که آمد زمان مان به سر
شکستی گشایند بر ما ز بیش (۹)
همانا سپه شد مرا روز پس (۱)
نباشی تو در جنگ فیروزگر
۵۶۰

بزرگان ایران و گودرزیان
شود تازه زین کام گودرز پیر
بیا تا بکوشیم هر دو به جنگ
بیندیم دامن به دامن کنون
تن خویش بر مرگ خرسند کن

به زشتی گشایند بر ما زبان
چو گردون دل ما بیارد به تیر
مگر بکنیم از تن خویش ننگ
ز دشمن به شمشیر ریزیم خون
به دانش دلت را یکی بند کن
۵۶۵

چو در دشت کین مان سرآید زمان
نرفتست کس زنده بر آسمان
کنون من شوم پیش برزو به جنگ
اگر تو شوی زنده نزدیک شاه
روان تو همواره بسی درد باد

از آن به که دشمن شود شادمان
به جنگ اندران به که آید زمان
تو رو سوی هومان چو شیر و پلنگ
به خسرو بگو که ای سرافراز گاه
دل بد سگالت پر از گرد باد
۵۷۰

به فرمان شه سوی ترکان به جنگ
نکردیم سستی به جنگ اندرون
بکردیم جنگی که تا رستخیز
سرانجام بخت سیه تیره شد
به شمشیر دشمن بدادیم سر

برفتیم و کردیم جنگ پلنگ
بدان جا گوا داور رهنمون
نبیند چنان جنگ گردون تیز
همی رزم بر چشم ما خیره شد
چنین بود فرمان فیروزگر
۵۷۵

به مینو بیاشیم شادان به هم
و گر من شوم زنده هم زین نشان
که کردار چون بود پیکار چون
فریبرز چون این سخن بشنوید
سپهدار ایران به بر درگرفت

بگویم آن جای از بیش و کم
بگویم بدان شاه گردن کشان
سر جنگ جویان کجا شد نگون
سرشکش ز دیده به رخ برچکید
ز جان و تن خویش دل برگرفت
۵۸۰

بدو گفت بدرود تا جاودان
بگفت این و باره برانگیخت زود
همی رفت چون پیل، کف افکنان
بدین سان همی رفت تا قلب گاه
چو افکند بر وی سپهدار چشم

توزی سال و مه شاد و روشن روان
به جایی که هومان و کلباد بود
سر جنگ جویان ز تن برکنان
به جایی کجا بد درفش سیاه
برآشت چون شیر غران ز خشم
۵۸۵

چو هومان ویسه مراو را بدید
بیامد به پیشش سپهد به جنگ
دو گرد گران اندر آویختند
چو برزو چنان دید، آمد دوان
بزد دست و بگرفت هر دو به کش

بزد دست و تیغ از میان برکشید
خروشان و جوشان به سان پلنگ
یکی گرد تیره همی ریختند
به نزد فریبرز و توس گوان
یکی زور کرد آن گو شیر فش
۵۹۰

ز زین در ربود و به هومان سپرد
بیامد سپه را به هم بر شکست
فریبرز را با جهان جوی توس
خبر شد به خسرو هم اندر زمان
به رستم فرستاد خسرو خبر

جهان پهلوانان با دست برد
شکستی که آن را شاید بیست
ببردند برخاست آوای کوس
که بستند گردان به بند گران
که شد کار گردان ایران به سر
۵۹۵

اگر تو نیازی بدین کار جنگ
به زودی براین کین میان را بیند
چو پیغام خسرو به رستم رسید
جهان پهلوان شد شکسته روان
به رخس اندر آمد به کردار باد

که دارد مر این را دل وهوش و سنگ
نباید که این کار گردد بلند
به کردار دریا دلش بردمید
ز اندیشه‌ی آن دو گرد جوان
بیامد بر شه زبان برگشاد

۶۰۰

به خسرو چنین گفت که ای شهریار
که بودست این جنگ را پیش رو
کجا دید هومان چنین روزگار
نه پیران ویسه نه افراسیاب
چنین گفت دهقان آتش پزوه

چگونه فتادست، برگوی کار
که کردست این کینه را باز نو
که توس و فربرز گیرد سوار
ندیدند این روز هرگز به خواب
که گه گاه آتش جهد هم ز کوه

۶۰۵

چو آن خستگان بشنویدند این
ز هومان و از بارمان باک نیست
سواری بیامد ز ترکان به جنگ
تو گویی که گرشاسپ با گرز جنگ
که پیکار ایرانیان پیش او

یکی گفت که ای نامدار گزین
دل ما ازین هر دوان چاک نیست
که از بیم گرزش بلرزد نهنگ
بیامد به میدان گشاده دو جنگ
چنان بد که در پیش خارا سبو

۶۱۰

ازین پیش دیدیم بسیار کس
ز توران نیامد چنین کس به جنگ
ز گفتار و کردار او بیش ازین
بر آواز چندان که گوشت شنود
همی برد از زیر کش هر دوان

ندیدیم چون او به پیکار کس
ندیدیم چو[ن] او به دریا نهنگ
چه گوییم با پهلوان زمین
مر آن هر دوان را ز زین در ربود
چو باد دمان سوی هومان جوان

۶۱۵

همانا نباشد به توران زمین
جو بشنید رستم پژمرد سخت
ز بهر برادر میان را ببند
نباید که آن شاه با هوش و رای
مر آن هر دوان را به شمشیر تیز

چنو نام‌داری به ماچین و چین
به گسته‌م گفت ای گو نیک‌بخت
نباید که بر جانش آید گزند
چو او را برد اهرمن دل زجای
به مستی برآرد همی رست‌خیز
۶۲۰

که من از پی پور کاووس شاه
روان خوار گیرم بیندم میان
بیایم بدین راه باتو به راه
بدان لشکر شاه توران شویم
بینیم تا چون توان کرد کار

فریبرز با فر و زیبای گاه
بدین تیره شب هم‌چو شیر ژیان
سر پر ز کینه دل کینه خواه
به کردار غرنده شیران شویم
که تا رسته گردند هر دو سوار
۶۲۵

بگفت این و از رخس آمد به زیر
ز رستم چو گسته‌م این بشنوید
بدان کار رستم بیسته میان
بر آیین ترکان] [آن پهلوان
چو پوشید جامه سپهدار شاه

بیسته میان را چو شیر دلیر
سرشکش ز دیده به رخ برچکید
ابا گسته‌م شاه گندآوران
بیارست شادان و روشن روان
بیامد دمان تا به نزدیک گاه
۶۳۰

کمانی کیانی به بازو فکنند
بدست اندرون گرزهی گاو سار
به خسرو چنین گفت پس پهلوان
که امشب من از فر[و] بخت تو
اگر چون ستاره به گردون بر اند

به بند کمر برزده تیر چند
بدان‌سان که باشد گو نام‌دار
که شاها انوشه بزی جاودان
به پروین برآرم سر تخت تو
وگر چون نهنگان به جیحون در اند
۶۳۵

بیارم بر تو به کردار باد
درفش و سپه با برادر سپرد
شب تیره بر سان آشفته دد
نهانی همان راه بی‌ره گرفت
بدین گونه می‌رفت آن نیک‌رای

و ز آن جا روان شد دلی پر ز داد
به جز گسته‌م هیچ کس را نبرد
همی‌رفت آن نام‌ور پر خرد
به کردار شیران کمین گه گرفت
به جایی کجا بود پرده‌سرای

۶۴۰

طلایه به یک سو مر او را ندید
ز شب نیمه‌ای بیش‌تر رفته بود
دگر بهره شادان نشسته به می
بزرگان لشکر سران رمه
جهان‌دار بر تخت زرین به پای

بدین سان به نزدیک لشکر رسید
دو بهره ز توران سپه خفته بود
روان‌شان فروزان چو آتش ز نی
نشسته ابا شه به خیمه همه
ستاده بزرگان به پرده‌سرای

۶۴۵

به یک دست برزو و پیران به هم
فریبرز و توس آن دو برگشته بخت
شده مسست افراسیاب دلیر
ز شادی دو رخ چو [ن] گل نو بهار
ز برزو همه تخت پر یال و دوش

به دست دگر شیده و پلسم
به خیمه به پا اندرون پیش تخت
خروشان بدان هر دو مانند شیر
نشسته به نزدیک او نام‌دار
به دیدار او رفته از هر دو هوش

۶۵۰

تو گفתי که گر شاسپ آمد به رزم
همی‌دید رستم مر او را ز دور
به ایران و توران چنین نام‌دار
سپهدار ترکان ز کین و ز خشم
به توس و فریبرز گفت این زمان

ابا شاه بنشست با می به بزم
چنین گفت که این نیست از تخم تور
ندیدند مردان گرد و سوار
چو خون کرد از کین‌شان هر دو چشم
که امروز آمد به سرتان زمان

۶۵۵

چنان چو[ن] سیاوخش و نوذر سران
کنون چون برآرد سپهر آفتاب
شود روی هامون پر از گفت گوی
بگویم که تا پیش لشکر دو دار
هم اندر کنم زنده بر دارتان

بریدم شما را بیرم چنان
بشوید جهان را به زر آب ناب
دو لشکر به رواندر آرند روی
زنند این دلیران خنجر گذار(؟)
سر آرم همه کین و پیکارتان

۶۶۰

بگفت این و دژخیم تایید روی
مر آن هر دو را برد هومان به بند
چو رستم مر آن هر دوان را بدید
به گسته گفت ای دل آرای مرد
کسی را که پرورده باشد به ناز

وزان کینه برزد گره را به روی
زدلشان یکی بیخ شادی بکند
زغم روی [او] گشت چو[ن] شنبلید
نگه کن که گردون گردان چه کرد
نه روزی کند هم چوشان در نیاز

۶۶۵

پرستنده اش دارد و هم ز دار
به شادی گذارد جهان در جهان
زید تا بود در جهان سرفراز
براند همه حکم شاهنشاهی
بود فارغ از بخشش روزگار

به تخت بزرگی کند کام کار
نیند غم آشکار و نهان
بر اندیشه دارد به گرم و گداز
ز روز بلا دل بماند تهی
نه اندیشد از این چنین روزگار

۶۷۰

نباشد شگفت ار چه این مرد خام
بگو گر بدانی کنون چاره چیست ؟
پی بند بگشادن از کارشان
به لشکر شود ما دو تن را نبرد
بدو گفت گسته که ای تهمتن

سرانجام چون مرغی افتد به دام
مرا جز همه آز و هم کاره کیست(؟)
شود دیر و آگه شود پاسبان
که داند که را می شود سر به گرد
سرافراز تر در همه انجمن

۶۷۵

بدین کار از من تو داناتری
من اکنون سر خود ندارم دریغ
بگفتش پی نام و هم بهر کین
پس من نگه دار و هشیار باش
بگفت این و شمشیر کین برکشید

به هر فکرتی بر توانا تری
اگر تیغ بارد چو باران ز میغ
ز ترکان پرداز روی زمین
دلیر و دل آرای و بیدار باش
بدان بارگاه سپهد دوید

۶۸۰

به بالین آن هر دو بسته چو یوز
برفت و ز لشکر نیامدش باک
بزد تیغ بر گردن پاسدار
چو رستم چنان دید آزرده شد
به گستم گفت آن گه ای پهلوان

خروشان و جوشان شه نیمروز
جهان پهلوان رستم خشمناک
سر آمد بر او گردش روزگار
به نزدیکی آن سرآورده شد
که ما را درون رفت باید نهان

۶۸۵

که این هر دو گو را به ایران بریم
بگفت این و آن میخ خیمه بکند
به گستم گفتا که بردار توس
که من هم فریبرز بردار ما
بشد گستم توس را برگرفت

به نزدیک شاه دلیران بریم
بشد تا به نزدیک توس نژند
که شد دشت بر گونه‌ی آب‌نوس
به نزدیک ایران سپه آرما
فریبرز را پهلوان در گرفت

۶۹۰

چنان شد که او را طلایه ندید
چو آمد به نزدیک خسرو فراز
مر آن هر دو تن را به خسرو سپرد
بر آن سان که پیمان بکردم نخست
که خورشید گردون ز خرچنگ چنگ

تهمتن چو برق یمانی دوید
زمین را ببوسید و بردش نماز
بدو گفت که ای نامور شاه گرد
سپردم به شه هر دوان را درست
بدرید پیراهن مشک رنگ

۶۹۵

خبر شد بر شاه توران سپاه
ببردند توس و فریبرز را
چو افراسیاب این سخن‌ها شنید
طلایه پرسید تا تیره شب
به دژخیم فرمود تا در نهان

که دی شب طلایه نبوده به راه
مر آن پهلوانان با آرز را^(۲)
به کردار دریا دلش بر دمید
که بودند که آورد شور و تعب
مر او را سر آرد به زودی زمان
۷۰۰

به برزو چنین گفت که‌ای سرفراز
چنین گفت برزوی که‌ای شهریار
که فردا درآیم به میدان جنگ
بفرمود تا کوس کین کوفتند
تیره زنان در دمیدند نای

ببردند توس و فریبرز باز
تو دل را بدین کار غمگین مدار
بیندم مر این زابلی را دو چنگ
یلان هم‌چو شیران بر آشوفتند
زمانه تو گفתי برآمد ز جای
۷۰۵

و ز آن سوی لشکر درآورد شاه
برآمد خروشیدن نای و کوس
ابر قلب لشکر با ستاد شاه
ابر میمنه رفت گودرز گیو
چو رهام و چون زنگنه شاوران

ز گرد یلان گشت گردون سیاه
به پیش‌اندر آمد سپهدار توس
تهمتن پیامد به صف سپاه
ابر میسر شد فریبرز نیو
چو گرگین ابا کار دیده سران
۷۱۰

بفرمود خسرو که صف برکشید
ز ترکان هر آن کس که او کین کشد
همه نام‌داران ایران سپاه
چو افراسیاب آن سپه را بدید
به چشمش چنین آمد این دشت جنگ

همه سر به سر تن به کشتن دهید
سر تخت خود را به پروین کشد
نبودند جز یک‌دل و کینه خواه
که خسرو از آن گونه لشکر کشید
که آمد زمانه مر او را به تنگ
۷۱۵

به پیران سالار فرمود پس
بفرمای تا ساز جنگ آورند
ز جنگ آوران لشکری برگزین
چو شیران تند و پلنگ زیان
سوی میمنه بارمان برکشد

که ما را درنگ اندر این کار بس
جهان بر بداندیش تنگ آورند
و زایشان پرداز روی زمین
که یابند ایران از ایشان زیان
خود و نامداران کشد تا کشد
۷۲۰

ز جنگ آوران ده هزار دگر
سپهدار هومان سوار دلیر
سوی میسر ساز جنگ آورد
به قلب اندرون جای خود را بساز
بدین بی هنر خسرو خیره سر

سواران جنگ آور و نامور
که رویه ستاند ز چنگال شیر
بدین دشت تا کی درنگ آورد
و ز آن جا به نزدیک خسرو بتاز
بگوش که چندین ز کین پدر
۷۲۵

چه داری به ابرو درین بند و چین
اگر چه سیاوخش بودت پدر
تورا شرم ناید کزین کیمیا
دو دیده به آب جفا شسته‌ای
مگر شاه نشیدی آن داستان

چه پوشی به پیلان و مردان زمین
به کین پدر بسته داری کمر
سپه گستری پیش چشم نیا
به خون خوردن ما کمر بسته‌ای
که جمشید زد در گه باستان
۷۳۰

چو بر آرزو خیره جنگ آوری
چه کردند ایران و توران زمین
روان سیاوخش من خسته‌ام
سیاوخش تا زنده بود از نخست
که ما را چو فرزند داماد بود

جهان بر دل خویش تنگ آوری
چه داری ز هر دو سپه درد و کین
و گر چه به اخترش پیوسته‌ام
مر او را به جز تخم شادی نرست
بدو جان من روز و شب شاد بود
۷۳۵

چو از راه دانش پیچید سر
بیا تا بگردیم یک با دگر
اگر دست یابی ابر من به کین
به خنجر سرم را ز تن دور کن
شود سر به سر شهر توران تو را

نه سر ماند با او نه تاج و کمر
بینیم تا کیست فیروزگر
بر آساید از جنگ روی زمین
ز جسمم ددان را یکی سور کن
چو در خاک آری ز تن مرا

۷۴۰

و گر من شوم بر تو بر چیره دست
سرت را بر آرم به خم کمند
ز دریای گنگت به راه افکنم
پی و بیخ رستم ز بن برکنم
چو بشنید پیران ز افراسیاب

همان گرد کینه به میدان نشست
کنم دست و پایت به آهن به بند
ز پشت پرندت به چاه افکنم
به ایران همی آتش اندر زخم
خروشان پیامد چو دریای آب

۷۴۵

به لشکر گه شاه ایران رسید
که ای نام داران ایران زمین
پیامی ز من نزد خسرو برید
چو بشنید گودرز گشوادگان
به خسرو چنین گفت که ای شهریار

خروشی چو شیر ژبان برکشید
ز من سوی خسرو برید آفرین
بکوشید پاسخ از او بشنوید
روان شد بر شاه آزادگان
سخن بشنو از من یکی گوش دار

۷۵۰

مرا گفت پیران ویسه نژاد
ز افراسیاب آوریده پیام
یکی مرد باید کنون چا پلوس
بدو گفت کی خسرو کاردان
بدین کار شایسته گرگین بود

دلی پر ز کینه سری پر ز داد
به نزدیک کی خسرو نیک نام
که پیران ندارد مر او را فسوس
خردمند و بیدار و روشن روان
که گفتار او جمله نفرین بود

۷۵۵

سخن را بیندیشد از پیش و پس
که پیران نگوید سخن جز دروغ
به گرین بفرمود پس شهریار
فرینده مردی ست پیران پیر
چنان چون بود در خور آن جواب

همه باد پیماید اندر نفس
دروغش نگیرد بر ما فروغ
که رو نزد آن ترک بس هوشیار
دروغش نماید همی دل پذیر
بگو تا برد نزد افراسیاب
۷۶۰

از ایدر به نزدیک پیران خرام
همه پاسخش یک به یک باز ده
چو بشنید گرگین زمین بوس داد
بیامد به کردار باد دمان
یکی گرگ پیکر درفش از برش

نگر تا چه دارد بر ما پیام
چنان گو که پیران بگوید که زه
برانگیخت شب رنگ مانند باد
به نزدیک پیران گشاده زبان
به خورشید رخشان کشیده سرش
۷۶۵

درفشش بردند با او به هم
به دل گفت با این دلاور دروغ
اگر تلخ گویم همان بشنوم
چو شد نزد او پور میلاد شاد
چو پیران ورا دید آمد فرود

چو پیران ورا دید پر شد ز غم
نگیرد چو نادان روانش فروغ
همان بر که کارم همان بدروم
فراوان درود جهان دار داد
همی داد بر شاه ایران درود
۷۷۰

پرسید از شاه و بنشست شاد
به گرگین چنین گفت که ای شهریار
پیام شهنشاه افراسیاب
چو بشنید گرگین برآورد خشم
به پیران چنین گفت که ای نام دار

بر آن خاک، آن ترک ویسه نژاد
سخن بشنو از من یکی گوش دار
به گرگین فرو خواند بر سان آب
زکینه چو خون کرد مر هر دو چشم
ستوده به دانش بر شهریار
۷۷۵

به یزدان که این گفت خسرو نخست
چو از فر یزدان همه باز گفت
کنون یک به یک پاسخ غیب داد
مرا گفت کی خسرو کینه جوی
تو را شرم ناید ز ریش سفید

بدین سان که گفتی سراسر درست
ز گفتار او ماند اندر شگفت
بدان تا بگویی بدان دیو زاد
که نزدیک آن پهلوان شو بگوی
ز یزدان همانا بریدی امید
۷۸۰

نیامد ز تو جز دروغ و فسوس
ز اول تو کشتی همه تخم کین
سیاوخش کشته شد از بهر تو
به گفتار گرمست روان را بداد
چو کشتی همان تخم آید به بر

هر آن که که بندید بر پیل کوس
ز تو گشت آشفته روی زمین
کجا نوش پیدا است از زهر تو
ندانست کت هست گفتار باد
به گردون برآورد این شاخ سر
۷۸۵

فریب تو دیگر نخواهیم خورد
دگر آن که گفتی که افراسیاب
ز بهر سیاوخش گریان شدست
ز کردار بد گر بیچد رواست
کرا پاک یزدان براند ز در

برآریم از جان بدخواه گرد
همی راند از دیده ها جوی آب
وزو کردن بد پشیمان شدست
که جان وی اندر دم ازدهاست
کس او را به گیتی نگیرد به بر
۷۹۰

کجا شاه ما راست خویش و نیا
و گر مهربان گشت بر شاه نو
نبرد کسی چون کند خواستار
به میدان چرا خواند او را به جنگ
بزرگان ایران کجا رفته اند

به آورد جوید از او کیمیا
درخشان چو خورشید بر گاه نو
که باشد مر او را به دل خواستار
چنان کم خرد شاه پور پشنگ
نه با شاه ایران برآشفته اند
۷۹۵

چو گيو و چو گودرز و رهام و زال
چو توس و تهمتن فرامرز راد
سپهدار چون قارن رزم زن
چرا داد باید به ما خواسته
به میدان چو از دشمن او کین کشد

فریبرز و کاوس با فر و یال
چو فرهاد و چو اشکش پاک زاد
که مردان نمایند پیشش چو زن
چون چنگ را باید آراسته (۹)
چرا اسپ با زین زرین کشد

۸۰۰

پسندد ز ما ایزد داد گر
تو را گر نبردت کند آرزوی
به یزدان و دادار و چرخ بلند
که گر پیشم آیی به هنگام جنگ
که مرغی زند سر به آب اندرون

که خسرو به جنگ تو بندد کمر
یا تا من و تو به هم کینه جوی
به رخشنده خورشید و تیغ کمند
نمانم تو را بیش بر زین درنگ
برانم ز تو بر زمین جوی خون

۸۰۵

به گرگین چنین گفت که ای کم خرد
بگفت این و از خاک بر پای جست
بیامد خروشان چو دریای آب
چو بشنید افراسیاب دلیر
به پیران چنین گفت که امروز جنگ

ز خسرو چنین گفت کی درخورد
بر آن باره‌ی پیل پیکر نشست
همه باز گفتش به افراسیاب
بغریب مانند غرنده شیر
بجویم با برزوی تیز چنگ

۸۱۰

یکی سوی میدان بود جنگ جوی
بدان تا چگونه بود کارزار
که با فر و برز است [و] با شاخ و یال
چو رستم شود کشته بر دست اوی
برآریم ز ایران و خسرو دمار

بینیم تا چون بود جنگ اوی
چه بازی نماید بر او روزگار
مگر کشته گردد بدو پور زال
به ماهی گراینده شد شست اوی
برآساید این لشکر از کارزار

۸۱۵

پی و بسیخ ایرانیان برکنیم
چو پیران ز افراسیاب این شنید
بدو گفت که ای پهلوان شاد باش
که امروز خورشید ما روی توست
شه چین و ماچین و ایران زمین

همه بوم و بر آتش اندر زنیم
سوی برزوی نامور بنگرید
همه ساله ز اندوه آزاد باش
دو چشم سواران همه سوی توست
ز بازوت جویند امروز کین
۸۲۰

یک امروز گر رای جنگ آیدت
به یزدان که تا من کمر بسته‌ام
چو خاکان جنگی و کاموس چین
به کینه بدین بارگاه آمدند
ندیدند ز افراسیاب دلیر

همی تخت ایران به جنگ آیدت
ز خون بسی نامور خسته‌ام
سواران و گردان ایران زمین
سزاوار تخت و کلاه آمدند
که دیدی تو ای نام‌بردار شیر
۸۲۵

بر آن‌سان که باشند مردان مرد
که امروز جنگ پلنگ آوری
یکی دیوینی چونر ازدها
ور آید به میدان و جنگ آورد
یکی اسپ زیرش چو کوه روان

بر آور به خورشید رخشنده گرد
همه نام ایران به ننگ آوری
چو شیری که از بند گردد رها
همه رای و رسم پلنگ آورد
که از دیدنش خیره گردد روان
۸۳۰

ورا رخس خوانند و او رستم است
بدو گفت برزو که ای شهریار
چه پوشد به جنگ و درفش کجاست
چه گیرد به میدان و از کار چیست
چو بشنید پیران چنین گفت پس

کزو شهر توران پر از ماتم است
کجا یابم این رستم نام‌دار
سوی دست چپ باشد از دست راست
به بالا و دیدار و کردار کیست
که چو[ن] او نباشد دگر هیچ کس
۸۳۵

درختی به بار است با فرو شاخ
 ورا جوشن از چرم شیران بود
 پلنگینه پوش است اندر نبرد
 هژبری به زیر جهان پهلوان
 بسان هیون گردن و دست و پای
 قوی بازو و یال و سینه فراخ
 چو خورشید رخشنده تابان بود
 به گردون رساند در آورد گرد
 کزو شادمانند پیر و جوان
 بلندی چو کوه و جهنده ز جای

۸۴۰

کمندی به فتراک بر شصت خم
 یکی گرزهی گاو پیکر به دست
 به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
 جهان جوی برزوی چون پیل مست
 بفرمود تا در زمان بی درنگ
 سپهد رباید چو دریا به دم
 چو غرنده شیر است [و] چون پیل مست
 نیارند از زخم او تاب جنگ
 بر آشفته یازید چو [ن] شیر دست
 نهادند بر بارهی زین خدنگ

۸۴۵

به برگستوانش بیاراستند
 بپوشید جوشن سوار دلیر
 یکی ترک چینی به سر بر نهاد
 کمندی به فتراک شب رنگ بست
 سپر بر کتف نیزه بر پشت اسپ
 یکی جوشن پهلوی خواستند
 کمر بست بر کینه چون نره شیر
 کمان را به زه کرد و ترکش گشاد
 یکی گرزهی گاو پیکر به دست
 خروشید مانند آذر گشسپ

۸۵۰

بیامد به نزدیک افراسیاب
 روم من به میدان کینه دلیر
 کنم روز تاریک بر پرور زال
 بدو گفت شاه ای یل نامدار
 جهان آفریننده یار تو باد
 که ای شاه با دانش و جاه و آب
 که از جنگ من افکند جنگ شیر
 که گویی نباشد مر او را همال
 ز رستم تو اندیشه در دل مدار
 دل و تیغ با او حصار تو باد

۸۵۵

چو رخصت ستد از شه نام‌دار
یکی نعره زد گفت برزو منم
به گفتار آن‌گه زبان برگشاد
که ای نام‌ور شاه آزاده خوی
سرت را چه تابی ز راه خرد

به میدان درآمد یل کام‌کار
جهان را یکی پهلوان نوام
بدان نام‌داران فرخ نژاد
چرا جنگ ترکان کنی آرزوی
تو آن کن که از شهریاران سزد
۸۶۰

ز شاهان که کردست این کیمیا
چو برگردد از راه دانش برت
بفرمای تا نام‌داران جنگ
نخواهم کسی را به جز پور زال
چو خسرو ز برزوی گرد آن شنید

به گیتی که جست‌است جنگ نیا
به پیکان بدوزم سپر بر سرت
بیایید پیشم یارید جنگ
که گویند کس نیست او را همال
بدان نام‌داران همی بنگرید
۸۶۵

به گودرز گفتش که این مرد کیست
سواران توران بدیدم بسی
نژادش کدام است و شهرش کدام
چو خسرو چنین گفت توس سوار
ورا نام برزوی گرد اوژن است

ز گردان توران ورا نام چیست
از این سان ز گردان ندیدم کسی
از آن نام‌داران ورا چیست نام
بدو گفت که ای نام‌ور شهریار
سرافراز توران و آن برزن است
۸۷۰

نژاد وی از شهر توران زمین
جهان‌جوی نام‌آور افراسیاب
که با پور دستان نبرد آورد
گمانش چنان است افراسیاب
شود کشته بر دست او پور زال

ورا آرزو جنگ ایران زمین
بدان آمد این بار زین سوی آب
سر نام‌ور زیر گرد آورد
که رستم نیارد به آورد تاب
به پروین برآرد ازین رزم یال
۸۷۵

فربرز داند که چون است مرد
به کوپال آن کرد با ما دو تن
چو افتاد بر ما دو چشمش ز دور
بینداخت آن تاب داده کمند
برآورد پس هر دوان را ز زین

کزو جوشنش پر ز خون است و گرد
که گفتیم جوشن بود یا کفن
همی رزم گه آمدش جای سور
همی بال هر دو برآمد به بند
به آسانی افکندمان بر زمین
۸۸۰

دو دستش پس پشت بسته چو سنگ
همی رفت تازان چو دریای آب
چو از توس کی خسرو ایدون شنید
چنین گفت با گیو بردار پای
روان شد ز پیش سپهدار گیو

به گردن برآوردمان پالهنک
سپهدار تا نزد افراسیاب
یکی باد سرد از جگر برکشید
برو شادمان پیش پرده سرای
همی رفت تازان بر مرد نیو
۸۸۵

چو رستم چنان دید کز دور گیو
چنین گفت با او جهان پهلوان
بدو گفت گیو ای سرراستان
برت را پوشی به بیر بیان
یکی نامور جنگ خواه آمدست

همی تاخت از پیش سالار نیو
سپهد چرا گشت خیره روان
هم از نامور تخمهی باستان
که می جنگ جویند از ایرانیان
که با یال و برز است و بازور دست
۸۹۰

که برزوش خوانند با یال و برز
تو گویی که کوه است ز آهن روان
میان دو لشکر به کردار پیل
سپهد بدو گفت باز آر هوش
ستاره بدان جای روشن شود

درختیش در دست مانند گرز
ز دیدنش لرزد به تن در روان
همی برخوشد چو دریای نیل
نباید که باشی چنین پر خروش
که پیش مه از میخ جوشن شود
۸۹۵

به چشم کسی باشد آتش بلند
چو من پای در زین کین آورم
به دریا نهنگ و به هامون پلنگ
بگفت این و پوشید بیر بیان
ابا او پیامد زواره به هم

که از آب ناید بر او بر گزند
به ابرو در از خشم چین آورم
نیارند در پیش چشمم درنگ
به رخس اندر آمد چو شیر زیان
سواران زابل همه بیش و کم
۹۰۰

چو برزوی را دید بر پشت اسپ
سر و پای او پهلوان بنگرید
به جوشن پوشید یال و برش
چو رستم ورا دید جوشان به دشت
چنین گفت با خویشتن پهلوان

خروشید بر سان آذرگشپ
به ایران و توران چنو کس ندید
به خورشید تابان رسیده سرش
ز یمش جهان پهلوان خیره گشت
کزین سان نخیزد به توران جوان
۹۰۵

رخ نامور گشت مانند کاه
چرا پهلوان گشت خسته بدین
بدو گفت رستم که ایدر بدار
به یزدان که تا من کمر بسته‌ام
همانا که گردون مرا برکشید

زواره بدو گفت که‌ای کینه‌خواه
ازین ترک که آمد ز توران زمین
درفش من و زاوولی صد سوار
بسی نام‌داران همی خسته‌ام
ز بهر چنین روز می‌پرورید
۹۱۰

اگر خود جز این گونه گردد سپهر
به راه بیابان سوی سیستان
به دستان بگو ای فروزنده گاه
بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی
چنین است آیین گردان سپهر

ازایدر برون ران و منمای چهر
پیرداز ایران و کس را ممان
نماند به کس تاج و تخت و کلاه
اگر مرگ و پیری نبودی در او
به یک دست کین و به یک دست مهر
۹۱۵

چو بنمود کین نیز مهر آورد
بگفت این و چون باد باره براند
چو آمد سپید زبان برگشاد
که ای ترک نام آور جنگ جوی
تو را جنگ مردان نه آمد به پیش

به نیک و بدش هیچ کس ننگرد
ز ماهی همی خاک بر مه فشاند
به برزوی شیر اوژن آواز داد
چه آری همی آب کینه به جوی
که چندی بنازی به بازوی خویش
۹۲۰

چه جویی نبرد سواران کین
چو بینی ز من دست نبرد
به گرز گران گردنت بشکنم
به میدان کین تندی از بهر چیست
چه نامی بگو و نژادت ز کیست

که زایشان به درد است خاقان چین
نداری تن خویشان را به مرد
به خم کمندت به خاک افکنم
که بر روزگار تو باید گریست
که دانم تو را پیش من پای نیست
۹۲۵

مبادا که بی نام بر دست من
چنین گفت برزو که نام من ابر
بگرید ز نوک سنان من ابر
من آن شیر گیر پلنگ افکنم
بدو گفت برزو که ای پهلوان

شوی کشته زین نام دار انجمن
اگر برنویسد به جنگ هزبر
بدرد جگر گاه غرنده بیر
که چنگال بر شیر گردون زنم
دل کارزار خرد را روان
۹۳۰

چه افتاد تا شد سپید به درد
چو من با تو تندی نکردم به جنگ
چرا غره گشتی بدین کتف و یال
اگر آتشی تو منم تند آب
من اندک به سال و تو بسیار سال

که بی کینه از ما بر آورد گرد
به خیره چرا بیش نازی به جنگ
نه گودرز گیوی و نه پور زال
نگیرد بر من فروغ تو تاب
اگر چند برزم به بالا و یال
۹۳۵

مرا از تو آموخت باید خرد
مرا نام برزوی شیراوژن است
بگیرم دو دستت درین رزم گاه
چو بشنید رستم برانگیخت رخس
چنان نیزه در نیزه آویختند
ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
به پیش یلان این سخن روشن است
ببندم برم تا به نزدیک شاه
ز نعلش همی خاک را کرد پخش
تو گفتی به هم شان درآمیختند

۹۴۰

که بر هم بیچد بدان گونه مار
به خون و به خو غرقه برگستوان
چو از جنگ نیزه پرداختند
چو سندان و چو پتک آهنگران
ز بس زخم شد گرز هم چون کمان
چنان ماند آن کو گه کینه زار (۹)
دو لشکر نظاره بر آن هر دوان
به گرز گران گردن افراختند
سر نام داران و گرز گران
دل هر دو آمد ز سیری به جان

۹۴۵

ستادند یک سر ز پیکار باز
ز بهر فرونی و بیشی و آز
چو از گرز و نیزه پرداختند
گرفتند زان پس دوال کمر
ز نیروی بازوی هر دو سوار
جهان را چنین است آیین و ساز
پدر را ندانست فرزندی باز
به بند کمر دست بر ساختند
همی زور کردند بر یک دگر
نه بدشان دوال کمر پایدار

۹۵۰

پالود از ناخن هر دو خون
گسسته شد از هردو بند کمر
نهادند بر گرز و دشنه دست
یکی چو [درختی ز آهن به بار
بیازید برزوی، بازو دلیر
ز مردی نیامد یکی زان نگون
دگر بار آن هردو پر خاشخ
چو شیران آشفته و پیل مست
یکی هم چو اهریمن کینه دار
سپر بر سر آورد رستم چو شیر

۹۵۵



برین بخش اول است

بزد گرز بر تارک پور زال	درآمد سر گرز بر کتف و یال
تو گفתי ندارد به تن در روان	ز زخمش بشد هوش از پهلوان
فرو ماند یک دست رستم ز کار	چنان کرد که آن پهلوان سوار
ندانست کس دست آزرده گشت	ز پیکار شد خیره بر پهن دشت
چو برزو به رستم نگه کرد گفت	که چون تو نباشد به بازو و سفت

۹۶۰

به دشتی که چون تو بود نامدار	که را آرزو آیدش کارزار
تهمتن به چاره بیازید دست	بدان نامور گرد خسرو پرست
بیچید از درد و از بیم جان	به برزوی گفت ای دلاور جوان
اگر چند هستیم ما جنگجوی	چه کردند این بادپایان بگوی
که گشتند از آورد بی زور و تاو	فروماند از کار بر سان گاو (۴)

۹۶۵

کجا نیز خورشید بالا گرفت	ز تاییدنش دست گرما گرفت
ز گرما دل ما تپیدن گرفت	ز جوشن همان خو دویدن گرفت
تو زایدر برو تا به پرده سرای	که تا من همی باز گردم به جای
ز پیکار یکدم همی دم زنیم	زمانی دو دیده به هم برزنیم
بدان نیمه‌ی روز بار دگر	بیندیم بر جنگ جستن کمر

۹۷۰

به رستم چنین گفت ایدون کنیم	زمانی ز تن رنج بیرون کنیم
چو آید تو را آرزو جنگ من	بیا تا بینی همی جنگ من
بگفت این و آمد دوان هم چو شیر	به نزدیک افراسیاب دلیر
زمین را بیوسید و بسا او نهان	چنین گفت که ای شهریار جهان
هم آورد من کیست این شیر مرد	که چو او ندیدم به دشت نبرد

۹۷۵

چه نام است و از تخمهی کیست او
مانا که پیکان و نیزه هزار
نیامد مر او را ز من هیچ باک
به گرز و به تیغ و به بند کمند
بسی آزمودم برین دشت جنگ

نباشد همانا چنین جنگ جو
زدم بر سر و اسب آن نام دار
چه پیکان تیرش چه یک مشت خاک
ورا آزمودم به این هر سه بند
بر آن سان که پر خاش جوید نهنگ
۹۸۰

نیامد به دلش اندرون ترس و بیم
ندانم که فرجام این چون بود
بدو گفت افراسیاب آن زمان
به خوردن نهادند سر را همه
وزین روی رستم بیامد دمان

دل من ز پیکار او شد دو نیم
به میدان که را خاک پر خون بود
که بنشین و بگشای بند از میان
شبان و همان روز خورده رمه (۴)
به نزدیک خسرو خلیده روان
۹۸۵

سر و دست آزرده و روی زرد
شکسته روان پیش خسرو دوید
زواره بفرمود که آمد برش
بدو گفت بگشای بند مرا
زواره بزد دست و بگشاد بند

پر از درد جان و لبان پر ز گرد
سرشکش ز دیده به رخ بر چکید
که او بود بر نیک و بد یاورش
ز فتراک بند کمند مرا
ز هر گونه او را همی داد پند
۹۹۰

دگر گفت با خسرو تاجور
دریدم جگر گاه دیو سپید
مرا جنگ کاموس و خاکان چین
دو بهره ز توران زمین بستدم
نه گرزم برو کار گر بود و تیغ

که دیدم بسی مرد پر خاش خر
به مردی بگشتم ز جان نا امید
به بازی نموده است پیکار این
نیامد به رویم ازین سان دژم
بترسم که ماهم درون شد به میغ
۹۹۵

ز ایران ندانم ورا هم نبرد
چو در جنگ او بر من آید شکست
چو دریا بجوشد که کین آورد
کمانش نیارد کشیدن سپهر
بر آن کس بگرید زمانه به خون

ازین جنگ جویان و مردان مرد
که یازد به پیکار با او به دست (۴)
همی آسمان بر زمین آورد
به پیکان بدوزد همی روی مهر
که با او به میدان بود اندرون
۱۰۰۰

فرامرز کو بودی ایدر مگر
مگر آورد پیش زخمش درنگ
ولیکن به هندوستان است اوی
از ایدر بدان جا دو ماهست راه
[دو اسبه سواری شود نزد اوی]

به پیکار با او بیستی کمر
اگر چند با او نتابد به جنگ
به پیکار جیپال بنهاد روی
ندانم که چون گردد از چرخ و ماه
به دو ماه ازین در شود پیش اوی
۱۰۰۵

[مگر بخت برگشت از ایرانیان
[چو گفت این چنین رستم پر خرد
[بیچید ایران سپه را از اوی
[خروشی به ایران سپه درفتاد
[چو خسرو چنان کار پر بیم دید]

که فیروز گشتند تورانیان
برفت از بر شاه بر جای خود
که رستم غمین بود و هم تیره روی
چو گاه خزان در گه تند باد
خروشی چو شیر ژبان برکشید
۱۰۱۰

[به گردان چنین گفت که ای سروران
[شما گر ندارید پیشش درنگ
[تو پنداشتی کین سپهر بلند
[از آن نام داران که من دیده‌ام
[شما صد یکی زان نه بینی به چشم]

مدارید ازین گونه دل را گران
چرا آمدستی بدین دشت جنگ
بن و بیخ ایرانیان را بکند
ز گردن کشان نیز بشنیده‌ام
اگر چندتان زین بود کین به خشم
۱۰۱۵

[اگر نان نباشد دل جنگ جوی
 دل نام داران من مشکند
 که فردا که خورشید سر برزند
 سفیده دمان نام داران پگاه
 هم آورد آن ترک برگشته بخت

به جنگ اندرون تیزی جنگ اوی
 ز دل ترس یکباره بیرون کنید
 سپاه شب تیره بر هم زند
 چو خورشید تابان بر آید به گاه
 منم جنگ را ساخته ... سخت (؟)
 ۱۰۲۰

[بکوشیم تا چون شود بخت یار
 بکوشیم تا کار خود چون شود
 که برگردد از جنگ فیروز و شاد
 چو بشنید گودرز گفتار شاه
 نباشد پسند جهان آفرین

گر ایزد دهد دولت کارزار
 که را افسر بخت پر خون شود
 که با دولت آید که با سرد باد
 بدو گفت که ای خسرو دین سپاه
 که زین کار بر ما مباد آفرین
 ۱۰۲۵

[که ما زنده باشیم و شه جنگ جوی
 اگر شاه زین گونه جنگ آورد
 تو دل را نباید بدین کار بست
 که من چون بر آرد سپهر آفتاب
 همه روی هامون چه جیحون کنم

چرا باید این لشکر و گفت گوی
 همه نام ما را به ننگ آورد
 برانديشم از مرگ هر کس که رست (؟)
 به شمشیر در خیل افراسیاب
 دل جمله‌ی دشمنان خون کنم
 ۱۰۳۰

[ز یک تن که افزون بود باک نیست
 ز حکمی که یزدان بکردست آن
 چو گفتار گودرز بشنید شاه
 زواره چو بشنید آمد دوان
 سخن هر چه بشنید با وی به راز

سرانجام جمله به جز خاک نیست
 به ایران همان و به توران همان
 بدو آفرین کرد شاه و سپاه
 به نزدیک رستم خلیده روان
 به نزدیک رستم همی گفت باز
 ۱۰۳۵

[که گودرز گشواد و خسرو به هم
[چو بشنید رستم سراسر سخن
[تو در گفت ایشان میاسای هیچ
[عماری بیاور مرا بر نشان
[که من در گمانم که این جنگ جوی

چه گفتند با یک دگر خود به هم
بدو گفت که ای چشم من گوش کن
به زابلستان راه رفتن بسیج
ره سیستان گیر و ایدر ممان
که بامن در آورد رو را به روی
۱۰۴۰

[چه آید بدین لشکر و بوم و بر
[نه ایران بماند نه این شهریار
[تو بگزین کنون لشکر زابلی
[که ایشان برندم سوی سیستان
[زواره گزین کرد زابل سپاه

چه بر شاه و بر لشکرش سر به سر
مگر مان به یک باره برگشت کار
زره دار با خنجر کابلی
تو فردا بمان اندرین بوستان
که همراه رستم پیوندد راه
۱۰۴۵

[چنین گفت با هر که بد زابلی
[که یک سر همه ساز ره آورید
[من این جا بمانم که تا پیش شاه
[زواره چو این گفت با انجمن
[به جایی که رستم ندارد درنگ

زره دار با خنجر کابلی
سوی سیستان راه را بسپرد
ببندم کمر نامداران به گاه
شنیدند گردان ایران سخن
ندانم که خواهد از این مرد جنگ
۱۰۵۰

چنین گفت با من جهان پهلوان
بینیم که این لشکر جنگ جوی
خروشی برآمد ز ایرانیان
به ناله همی بانگ برداشتند
همی گفت هریک که این انجمن

نتابم ز فرمان او من روان
چگونه به دشمن نمایند روی
که تیره شد این بخت گند آوران
درفش و سراپرده بگذاشتند
چنان اند بی تو که بی مرد زن
۱۰۵۵

نماند ز ما یک تن اکنون ز جای
نه ایران بماند نه شاه و نه پیل
چو مرغیم بی تو به چنگال باز
چو رستم ز ایرانیان این شنید
به ایرانیان گفت رستم به درد

همی چون نباشد تهمتن به پای
ز خون دشت ایران شود رود نیل
شده دست دشمن به ما بر دراز
سرشکش به دیده ز رخ بر چکید
سر آمد مرا روزگار نبرد
۱۰۶۰

چه گویم که فردا به دشت نبرد
مرا جوید و من شکسته دو دست
به دندان گراز و به چنگال شیر
یلان هم به بازو بیازند و چنگ
اگر دست بودی مرا کارگر

به ابر اندر آرد هم آورد گرد
نیارم به رخسار تکاوری نشست
توانند بودن به پیکار سیر
که بی دست هرگز نجستند جنگ
مرا ننگ بودی شدی چاره گر
۱۰۶۵

سپهد به آورد من چاره جوی
به گیتی مجوید فریاد رس
تهمتن در این بود ایرانیان
که ناگه زواره درآمد چو شیر
چو آمد به نزد تهمتن فراز

نکردم ز گردون چنین آرزوی
به هر کار ایزد ترا یار بس
به زاری گشاده سراسر زبان
به پیش اندرون نام دار دلیر
زمین را ببوسید و بردش نماز
۱۰۷۰

پیام فرامرز یک یک بداد
بدو گفت رستم که اکنون کجاست
چنین گفت با من جهان جوی نو
بدان تا بینی همه روی شاه
لب پهلوانان پر از خنده شد

جهان پهلوان گشت زان مرد شاد
که دارد زمانه بدو پشت راست
که برخیز تازان از ایدر برو
همان نامور پهلوان سپاه
تو گفתי که گردون سر بنده شد
۱۰۷۵

چنین است کردار کار جهان
بدان گه که با تو پیوست مهر
نجوید خردور منشین روان
چو دامی ست گویی به گرد زمین
اگر بال مرغ و دل آدمی

نداند کسش آشکار و نهان
نهان کرد خواهد ز تو پاک چهر
ازان کام ازین گورپشت روان
درو مردمان مرغوش دانه چین
گشاید شود شاد در بی غمی
۱۰۸۰

گران رو شود بی گمان مرغوش
ولیکن در این کار با نفس جنگ
نه هر یک از این دام گه بگذرد
ز بهر فزونی در این پنبج روز
ز روز ازل هر که نیک اختر است

نشاید نشیمن گه خاک فش
سزد کرد که او آن چنان روز جنگ
نه هر کس ز بام فلک برخوردار
چه طرفه اگر مردم افتد به سوز
به بخشایش ایزدی درخور است
۱۰۸۵

و گسر روی ازو هور برتافته است
مه و مهر آن را که یاری رس است
چو گیتی کسی را وفادار نیست
سر[ی] که او تمتع ندارد جز این
به اوج سعادت که پرواز کرد

چه حاصل اگر روز و شب یافته است
پناهِش ز گردون هما[ن] دوس است
به دانا از آن رو به او کار نیست
چو پای مگس باشد و انگبین
که اول شکاری چو شه باز کرد
۱۰۹۰

به همت رسد مرد در کام دل
به جایی رسد مرد از سعی نیک
هر آنچ او بود خواهش ایزدی
پس آن به که باشد تولا بدوی
به جز خواهش او نیاید پدید

که آن می بود کام و آرام دل
حقیقت ز من گرنیوشی تو نیک (؟)
تجاوز نیابد ز نیک و بدی
نه با دیگری هم تمنا بدوی
ز کوشیدن خلق و گفت و شنید
۱۰۹۵

به هر کونگه دار ایزد بود
عطایش همه زنده و مرده را
چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت
بیامد به نزدیک رستم چو باد
که آمد فرامرز نزدیک ما

به هر جا که دل خواهدش می رسد
چو خواهد کند تازه پژمرده را
سواری پدید آمد از پهن دشت
بخندید و او را همی مژده داد
که روشن شود جای تاریک ما
۱۱۰۰

بگفتا که امشب ز لشکر رسد
دل رستم از وی بیژمرده بود
ورا پهلوان گوه‌ر و سیم داد
همین که فرامرز از ره رسید
به کش کرده دست و زمین بوسه داد

و یا صبح دم بی گمان در رسد
بشد تازه کز پور آمد شنود
همان شب بودند تا بامداد
جهان پهلوان را بدان گونه دید
نیایش کنانش زبان برگشاد
۱۱۰۵

که دایم جهان پهلوان شاد باد
چه بازی نمودت سپهر بلند
بدو گفت رستم که زین سوی آب
بدو اندرون نامدار دلیر
به بالا بلند و به بازو قوی

همه ساله از درد آزاد باد
ازین سان چرا گشته‌ای مستمند
یکی لشکر آورد افراسیاب
به تن ژنده پیل و به بر نره شیر
به رخساره ماه و به تن پهلوی
۱۱۱۰

همانا که باشد کم از تو به سال
تو گفتی که سهراب یل زنده بود
به بالای سام و به پهنای تو
همه ننگ دارد به شمشیر جنگ
چو دست آورد سوی پیکار تیر

ندانم به گیتی کس او را همال
جهان پیش شمشیر او بنده بود
به پای و رکیب و به سیمای تو
به جز گرز دیگر ندارد به چنگ
جهان را کند هم چو دریای قیر
۱۱۱۵

ازو بر من امروز این بد رسید
ابا یکدگر چون برآویختیم
سرانجام دست مرا خسته کرد
و گر کوه بودی به پیشم درون
کمرگاه او را گرفتم به چنگ

که چشم کس اندر جهان آن ندید
همی خوی ز خفتان بران ریختیم
تو گفتی که دست مرا بسته کرد
تو دانی که گشتی ز چنگم زبون
بدان سان که نخجیر گیرد پلنگ
۱۱۲۰

نجنیید یک ذره از پشت زین
چو از بند او دست کردم رها
چو افراشت بازو به گرز گران
من از بیم بر سر گرفته سپهر
سر و دست و پایم همه در شکست

نیامد به ابروش از چنگ چین
خروشی برآورد چون ازدها
همی کوفت چون پتک آهن گران
همی کوفت بر پشت پهلوی سر
فروماند از زخم او هر دو دست
۱۱۲۵

به چاره بجستم ز دست جوان
به بی چارگی روی برگاشتم
کنون چون تو ایدر رسیدی مگر
به ما بر بیخشود از مهر و داد
کنون چون برآرد سر از کوه شید

بدان تا نیچد ز دردم روان
به میدان را خوار بگذاشتم
جهان دار یزدان فیروز گز
همه بخت گم بوده را باز داد
سیاهی شود هم چو سیم سپید
۱۱۳۰

شب تیره بگریزد از چنگ او
بفرمای تا رخس را زین کنند
تو بگشای این جوشنت از میان
همان نیزه و گرز سام سوار
چنان کن که از من ندانند باز

چو پیدا شود بر افق رنگ او
سواران بروها پر از چین کنند
بست را پوشان به بیر بیان
بیر کینه جوی از گونام دار
چنان چون بود مردم چاره ساز
۱۱۳۵

مگر دست یابی تو بر وی به جنگ
که گردون گردان مرا داد داد
به گردون گردان رسد نام تو
چو بشنید زو این سخن در نهان
بدین کار دل ایچ رنجه مدار

سر شاه ترکان در آری به ننگ
تو باید که باشی به آورد شاد
چو فردا بر آید ازو کام تو
بدو گفت که ای پهلوان جهان
که فردا چو بامن کند کارزار
۱۱۴۰

بگرم در آورد با او چنان
برش را بدوزم به پیکان تیر
به خم کمندش به خاک افکنم
چنین گفت رستم به سالار خوان
نشستند گردان و رستم به هم

که گردد دل پهلوان شادمان
بر خسرو آرام مرا و را اسیر
همی گردن و پشت او بشکنم
که پیش آر فرزندگان را بخوان
همی گفت هر کس خود از یش و کم
۱۱۴۵

شب تیره چون شد همی ناپدید
خروش خروس آمد و زخم کوس
به پیلان به مردان پیوشان زمین
چنان کن که چون روز گردد همی
فریبرز با کاویانی درفش

سپیده ز روی هوا بردمید
بفرمود خسرو به سالار توس
سواران شمشیر زن برگزین
زمین را ز شب درنورد همی
همی نام داران زرینه کفش
۱۱۵۰

بفرمای تا هم چو شیران به جنگ
ببندند دامن به دامن درون
ز دل ترس یکباره بیرون کنید
و ز آن روی افراسیاب دلیر
به پیران چنین گفت که ای نامدار

به آورد گه بر بسازند جنگ
به میدان به شمشیر ریزند خون
ز کین دشت آورد پر خون کنید
بغریب بر سان آشفته شیر
سپه را بر آیین گردان بدار
۱۱۵۵

بفرمای تا هم چو دی سربه سر
ز زربفت ده پنج برگستوان
بیر نزد برزوی آزاده خوی
چو از رزم گردی و آیی برم
که ایران و توران سراسر تو راست

ببندند بر جنگ جستن کمر
یکی اسپ اندر خور پهلوان
بگوش که ای نامور جنگ جوی
به یزدان دادار جان و سرم
به من مر تو را کام و فرمان تو راست
۱۱۶۰

چو بشنید پیران به کردار باد
بیاورد آن اسپ و آن خواسته
وز آن جا پیامد به کردار شیر
بفرمود تا ساز جنگ آورند
برآمد خروشیدن کره نای

پیامد پیامش به برزو بداد
یکی زین گوهر بیاراسته
بر نامور بارمان دلیر
بدین کینه جستن درنگ آورند
دو رویه از آن هر دو پرده سرای
۱۱۶۵

ز بانگ سواران و آوای کوس
ز بس نیزه و گونه گونه درفش
به کردار دریا زمین بردمید
سواران به میدان برون تاختند
چو خسرو چنان دید کافراسیاب

رخ روز شد هم چو شب سندروس
هوا گشت زرد و کبود و بنفش
ز هر سوی چون شاه لشکر بدید
به گرز گران گردن افراختند
ز دریا زمین کرد دریای آب
۱۱۷۰

به ایرانیان گفت چندین درنگ
بجوشید بر زین و جنگ آورید
درین بود خسرو که برزو دلیر
کمانی به بازو و نیزه به دست
یکی ترک زرین نهاده به سر

ز بهر چه سازید بر دشت جنگ
سردشمنان زیر سنگ آورید
به میدان درآمد به کردار شیر
به کردار پیل برآشفته مست
بیسته میان را به زرین کمر
۱۱۷۵

جهنده ستورش ز باد وزان
که آن مرد نام آور جنگ جوی
همانا که شد سیر از کارزار
کجا شد فریبرز و کاووس و توس
همانا که نایند پیشم به جنگ

چنین گفت برزو به ایرانیان
که بامن به میدان در آورد روی
نیامد به آورد شیر شکار
کز آورد شد رویشان سندروس
چه سنجد همی غرم پیش پلنگ
۱۱۸۰

چو بشنید از او شاه گند آوران
ز لشکر یکی مرد بیرون شوید
درین دشت با او به کین آورید
ز ایرانیان کس نشد کینه خواه
فرامرز جوشید از پیش صف

چنین گفت ز آن پس به نام آوران
به آورد با او به هامون شوید
ز اسپش به روی زمین آورید
فرو ماند بر جای شاه و سپاه
همی بر لب آورد از کینه کف
۱۱۸۵

بدو گفت گر گین که ای نام دار
فرامرز گفت ای گو نام جوی
به آورد با او زمانی بگرد
بدان تا بینم که برزو به جنگ
بدو گفت گر گین بدین کیمیا

هم آوردت آمد بر آرای کار
از ایدر برو تازیان پیش اوی
به نیزه بر آور به خورشید گرد
چه سازد به کین و چه سازد به جنگ
فکندی تنم در دم ازدها
۱۱۹۰

اگر من بتابم ز فرمانت سر
برفتم من اکنون به فرمان تو
چو بینی که زو بر من آید ستم
بیایی به میدان این جنگ جوی
که دانم که با او نتابم به جنگ

نخوانند گردان مرا کینه ور
به یزدان دادار و پیمان تو
نباشی برین جای بر بیش و کم
نمانی که آرد مرا بد به روی
بر آورد که چون گشاید دو جنگ
۱۱۹۵

بگفت این و آمد به میدان دوان
چه تازی به میدان تو را کین کیست
بدو گفت برزوی که‌ای نام‌دار
همانا که از جانت سیر آمدی
بفرید چون شیر نر بر دمید

به برزو چنین گفت که‌ای پهلوان
که گردون ز مرگ تو خواهد گریست
بر آشفست با تو مگر روزگار
که چونین به چنگال شیر آمدی
بزد دست و گرز گران بر کشید
۱۲۰۰

ز بازو برون کرد گرگین کمان
به افسون و نیزنگ و چاره به دشت
دو لشکر نظاره بر آن هردوان
به میدان نگه کرد شاه جهان
نباید که بر دست این نام‌دار

یکی تیر زد بر سر پهلوان
زمانی بر آورد با او به گشت
که چون گشت خواهد سپهر دوان
فرامرز را گفت که‌ای پهلوان
شود کشته گرگین در این کارزار
۱۲۰۵

در آمد به میدان چو ارغنده شیر
به برزوی شیر اوژن آواز داد
نه مرد نبرد تو هست این سوار
به گرگین چنین گفت که‌ای نام‌دار
چو برزوی شیر اوژن او را بدید

جوان جهان جوی گرد دلیر
که ای پهلوان زاده‌ی پاک زاد
هم آوردت آمد بر آرای کار
بمان تا بگردم من و این سوار
بیژمرد بر جای و دم در کشید
۱۲۱۰

فرامرز را دید بر یال و برز
دلش گشت در زیر اندیشه خون
به نرمی بدو گفت که‌ای جنگ‌جوی
به آوردگاه از چه دیر آمدی
فرامرز گفت ای سپهدار تور

کمانی به بازو و بر دست گرز
تو گفستی ز زین اندر آمد نگون
چه تازی به میدان چنین پوی پوی
همانا که از جنگ سیر آمدی
همی رزم باشد مرا جای سور
۱۲۱۵

چو دی باز گشتم ز آوردگاه
به می شاد بودند گردان همه
همی خورد بر یاد کاووس کی
چو برزوی بشنید آواز اوی
چنین گفت با خویشان که این سوار

همان نامداران ایران و شاه
چه شاه و چه گردن کشان رمه
مرا شاه ازیشان فزون داد می
بدانست آن چاره و راز اوی
چو آشفته شیری به دشت شکار
۱۲۲۰

نه آن نامور مرد پرخاش جوست
سپهدار برزوی آواز داد
مرا در دل افتاد دیگر گمان
که آن مرد کو کرد با من نبرد
کجا شد که امروز نامد به جنگ

به آواز پیکار و بازی نه اوست
فرامرز را گفت که ای پاک‌زاد
به خورشید و شمشیر و گرز گران
ز خورشید رخشان برآورد گرد
به دریا درون شد مگر چون نهنگ
۱۲۲۵

همی گرز و این نیزه و باد پای
که با توسل با او بد اندر نبرد
چه نیرنگ سازی به میدان درون
فرامرز گفتش که دیوانه‌ای
همانم که با تو [من] اندر نبرد

همی جوشن و ترک و رومی قبا
نیاری تو خود تاب مردان مرد
به چاره به آورد سازی فسون
چنین با خرد از چه بیگانه‌ای
به گردون برآویختم تیره گرد
۱۲۳۰

نداری همانا کنون تاب جنگ
نشان تهمتن همی باز داد
بدو گفت برزوی که ای پهلوان
فرامرز گفتش که من رستم
منم پور دستان سام سوار

همی چاره جویی ز جنگ پلنگ
جوان خیره اندر گمان افتاد
چه نامی و نام تو چیست از گوان
هم از تخمه‌ی نامور نیرم
نیامد به مردی چو من روزگار
۱۲۳۵

نشاطم به جنگ دلیران بود
دل لشکر شاه افراسیاب
که من با تو پیکار چونان کنم
تنت را به خاک سیاه افکنم
بگفت این و آمد دوان سوی جنگ

غذای تنم خون شیران بود
شد از آتش تیغ تیزم کباب
که زاینده را بر تو گریان کنم
به نوک سنان دیده‌ات برکنم
یکی گرزهی گاو پیکر به جنگ

۱۲۴۰

بگرید مانند دریا دلیر
برآورد بازو و برگفت نام
سپر بر سر آورد برزو چو باد
فرو کوفت آن گرز بر ترک اوی
نجنید بر زین مر آن شیر مرد

به برزو برآمد به کردار شیر
که من رستم پور دستان سام
فرامرز بازو و بر برگشاد
بدان تا به چشمش رسد مرگ اوی
اگر چند آمدش گردن به درد

۱۲۴۵

ز بس زخم او از سرش رفت هوش
برافراخت آن بازوی چو [ن] خیار
برانگیخت باره برآورد جوش
بیفتاد برزوی چون پیل مست
کمندش ز فتراک زین برگشاد

تو گفتی که پیل است با درد و توش
بدان تا زند بر سر نام‌دار
فرو رفت دستش به سوراخ موش
فرامرز بگشاد آن گاه شست
درافکند در یال او هم چو باد

۱۲۵۰

به دل گفت که این را به نزدیک شاه
بفشرد ران و برانگیخت اسپ
چو از دور افراسیاب آن بدید
به لشکر چنین گفت جنگ آورید
ممانید که ایرانیان در رسند

برم تا بینند شاه و سپاه
بجوشید مانند آذر گشسپ
بزد اسپ و تیغ از میان برکشید
سر نام‌ور زیر سنگ آورید
جهان جوی نو را به هم برزنید

۱۲۵۵

چو بشنید پیران بر آشفست سخت
بیاورد نام آوران ده هزار
به گرد فرامرز در تاختند
چنین گفت پیران که حمله برید
بدان تا مرا و را به چنگ آورید

همی گفت امروز بر گشت بخت
همه نیزه داران و خنجر گذار
به کینه دلیران سر افراختند
فرامرز را در میان آورید
بر آورد نامش به ننگ آورید
۱۲۶۰

چو کی خسرو از پشت پیل آن بدید
که ای نام داران نبرد آورید
سبک تیغ نیز از میان بر کشید
که برزوی را در کمند آورید
نباید که او را ستانند باز

خروشان به ایرانیان بنگرید
سر دشمنان زیر گرد آورید
به نزد فرامرز رستم رسید
سر و دست و پایش به بند آورید
شود باز این کار بر ما دراز
۱۲۶۵

چو بشنید گودرز و گرگین و گیو
همه نام داران ایرانیان
چو رستم شد آگاه از آن کارزار
به سوی زواره نگه کرد زود
ز لشکر برون کن سوار هزار

بکردند حمله سواران نیو
بر [آن] جنگ بستند یک سر میان
وزان گردش و بخشش روزگار
که باره برانگیز بر سان دود
فرامرز را باش در جنگ یار
۱۲۷۰

نباید که دشمن شود چیره دست
چو آمد زواره به نزدیک اوی
به گردش درون لشکر رزم ساز
ز فتراک بگشاده پیچان کمند
بر آن خاک برزوی چو [ن] پیل مست

رها ماند از بند آن پیل مست
فرامرز را دید تفتنه دو روی
همی کرد بر گرد او ترک تاز
یکی ژنده پیل آوریده به بند
به خم کمند اندرون یال و دست
۱۲۷۵

فرامرز تن را نهاده به جنگ
به یک دست گرز و به دیگر عنان
زواره چو دیدش بر آن سان به جنگ
به یک حمله بر هم شکسته سپاه
به نزد فرامرز آمد چو باد

هم از بهر نام و هم از بهر ننگ
قوی کرد بند کمندش به ران
به میدان درآمد بیازید جنگ
پراکنده شد لشکر تیره خواه
بدو گفت که ای شیر فرخ نژاد
۱۲۸۰

چه داری مرا این دیو را سر به بند
به من ده تو این را و بگشای دست
فرامرز گفت ای دلاور سوار
به تیزی از این رهگذر در گذر
یکی انجمن گرد بر او گذار

به خاکش بر آور به خم کمند
به پیران و هومان چو آشفته مست
به ره از بد او را نکویش بدار
همین نوع نزد تهمتن بیر
دو چشم از دو بازوی وی برمدار
۱۲۸۵

بیر هم چنین نزد آن پهلوان
بگو تا مرا و را نیازاردش
بدو داد آن گه ز خم کمند
زواره چو بشنید آن پند او
پیاده دوان دست بسته چو سنگ

بدان تا شود شاد و روشن روان
بیند پس آن گاه بگذارش
نگه دار گفت ای یل هوش مند
به پویه فکند اسپ و بنهاد روی
همی [برد] برزوی را چون پلنگ
۱۲۹۰

سواران به گرد اندرش زابلی
چو از دور افراسیاب آن بدید
که لشکر بیر سوی برزوی شیر
که بردند برزوی را تازیان
بکوشید و او را به جنگ آورید

کشیده همه خنجر کابلی
به پیران و یسه همی بنگرید
سر نام داران بر آور به زیر
پیاده دوان چوب بر سر زنان
بدین جای تا بی درنگ آورید
۱۲۹۵

بگفت این و از جای بر کرد اسپ
بیامد چو اندر زواره رسید
همه لشکر ترک پیر و جوان
زواره چو دید آن چنان خیره شد
به دل گفت ترسم که آمد زمان

بیامد به کردار آذر گشسپ
بزد دست و گرز گران بر کشید
گشادند بازو به تیر و کمان
جهان پیش چشم اندرش تیره شد
رها گردد از بند شیر ژیان
۱۳۰۰

بماند سرم زیر تنگ اندرون
به گرد فرامرز هومان ز کین
ز هر سو کمین کرده و ساز جنگ
رهايي نبد هیچ سودی ندید
به دل گفت مانا که چرخ بلند

تهدمت بیارد ازین کینه خون
همی برنوردید روی زمین
فرامرز را کرده در حلقه تنگ
یکی باد سرد از جگر بر کشید
مرا از پی مرگ اندر فکند
۱۳۰۵

به هومان چنین گفت که ای بد کنش
چرا کرده ای بر من این راه تنگ
چو من برگشایم بغل را به تیغ
تو بگریزی از جنگ و نایی به چنگ
بدو گفت هومان که ای نامور

سزاوار بیغاره و سرزنش
چو بامن نتابی به میدان جنگ
نیسم تو را جز به راه گریغ
چه گویی بدین ایدر ای تخم تنگ
از آن راه گیرم به فیروزگر
۱۳۱۰

که برزوی نام آور از بند تو
از آن نام داران توران سپاه
جهان جوی افراسیاب دلیر
بیچید از آن گفت او جنگ جوی
چو دیدند ایرانیان جنگ اوی

شود رسته وز آن همه بند تو
بگیرند پیش تو هر سوی راه
به جنگ زواره ست مانند شیر
برانگیخت باره به پیکار اوی
به پیکار تورانیان جنگ جوی
۱۳۱۵

بجنید کی خسرو از پشت پیل
دو لشکر به جنگ اندر آویختند
ندانست کس دست از پای خویش
همی برخروشید چون پیل مست
به گودرزیان گفت جنگ آورید

زمین گشت بر سان دریای نیل
همی یک به دیگر برآمیختند
چو بیژن چنان دید از جای خویش
به گرز گران برد آن گاه دست
همه نام دشمن به ننگ آورید
۱۳۲۰

بندید دامن یک اندر دگر
برفتند گودرزیان صد سوار
بر آن سو کجا بود افراسیاب
بدو گفت که ای ترک آشفته بخت
تو را جز شیخون دگر کار نیست

به ترکان نمایید یک سر هنر
سرافرازشان بیژن نامدار
جهان کرد مانند دریای آب
که گرید همی بر تو بر تاج و تخت
به دانش تو را مغز هشیار نیست
۱۳۲۵

تو را نیست جز چاره جستن به جنگ
چنین است آیین نام آوران
تو را آمدن ایدر از بهر چیست
سر تو نشد سیر ازین داوری
سپاری مر او را به شمشیر تیز

چو روبه گریزی ز پیش پلنگ
به پیکار شیران و گند آوران
همانا ندانی که این مرد کیست
که هر دم یکی مرد نو آوری
نیند از آن پس ز تو جز گریز
۱۳۳۰

چو دزدان مر او را بخواهی ربود
زواره فرو مانده بر جای سخت
به یاری وی لشکر نو رسید
به بیژن چنین گفت که ای نامور
تو این نامور بسته زاید بر بیر

چنین زور و مردی نخواهی نمود
رسیدش در آن بیژن نیک بخت
خروشان چو دریا کفی بردمید
به گردان ز مردی برآورده سر
به نزدیک گردان پیروز گر
۱۳۳۵

که تا من نمایم به افراسیاب
به بیژن سپرد آن گهی بسته را
وزان پس بزد دست و گرز گران
در آن لشکر شاه ترکان فتاد
پراکنده از یکدگرشان چنان

بر آن خاک تیره یکی رود آب
چنان نامور مرد دل خسته را
بر آورد چون پتک آهن گران
چو آشفته دریا و چون تندباد
که باد خزان برگ‌های رزان
۱۳۴۰

چو نزدیکی شاه ترکان رسید
گرفتش کمرگاه مرد دلیر
به ابرو درافکند از خشم چین
بزد دست افراسیاب دلیر
همی کرد زور این بر آن بر این

خروشی چو شیر زیان برکشید
بر آن سان که غرم زبون نره شیر
بدان تا مر او را رباید ز زین
گرفتش کمرگاه ارغنده شیر
بدان تا رباید یکی را ز زین
۱۳۴۵

زواره گزین بود کز پس دوان
کجا نام او شیده‌ی شیر بود
ز تخم فریدون و از پشت شاه
بر آورد ناگاه گرز گران
ز نیرو تکاور برآمد به روی

سواری در آمد چو شیر زیان
همیشه به جنگ اندرون چیر بود
پناه بزرگان و زیبای گاه
بدان تا زند بر سر پهلوان
بیفتاد از پشت او کینه جوی
۱۳۵۰

هم اندر زمان اسپ بر پای جست
زواره کمر بند افراسیاب
ز بس زور و پر خاش پیر و جوان
پیالود از هر دو تن خون و خوی
دل هر دو در بر تپیدن گرفت

نماندند بند کمر را ز دست
گرفته ز هر دو شده آب و تاب
تو گفستی ندارند در تن توان
هم از پهلوان زاده و هم ز کی
همان خون ز ناخن چکیدن گرفت
۱۳۵۵

وزین سوی بیژن چو باد دمان
بیاورد برزوی را بسته دست
همان رفته در پیش رستم بگفت
ز بهر برادرش و ز بهر پور
همی گفت پور ای برادر چرا

بیامد بر رستم پهلوان
به نزدیک رستم بیفکند پست
رخ پهلوان هم چو گل بر شکفت
همی بود بر جایگه ناصبور
نیایید نزدیک من ایدرا
۱۳۶۰

همانا که پور و برادر نماند
زواره کجا مرد افراسیاب
چنین گفت با بیژن نامور
همی شاه ترک آن گرفته ست راه
همان تا سرآرد بر ایشان زمان

به سر مر مرا خاک باید فشاند
به بیژن بگفتا عنان را بتاب
زواره فرامرز پرخاشخـر
برین نامداران ایران سپاه
برآید همه کام تورانیان
۱۳۶۵

زواره پیچید ز افراسیاب
نگه کن که تا رزمشان چون بود
خروش تو چون بشنود خیره مرد
بیامد جهانجوی اندر زمان
ورا دید بر جای با زور و تاب

ازیدر عنان را به شادی بتاب
ز خون که میدانش گل گون شود
درآید سر نامور زیر گرد
به پیش زواره چو شیر ژیان
گرفته کمر گاه افراسیاب
۱۳۷۰

بدو گفت که ای نامور مرد جنگ
رها کن از او دست بی گاه گشت
ازو دست برداشت افراسیاب
گر از بهر برزو بد این کارزار
زواره همی دست او داشت باز

چه داری کمر گاه او را به جنگ
هم از دشت خورشید کوتاه گشت
بدو گفت که ای گرد با فرو آب
ببردند برزوی را بسته زار
چنین گفت با نامور جنگ ساز
۱۳۷۵

بینیم فردا سپیده دمان
همی باز گشتند از یک دگر
زواره به نزدیک رستم چو باد
ستادست فرامرز در جای جنگ
بدو گفت رستم ندانم چه کرد

که تا بر که گردد سپهر و زمان
دو دیده پر از آب و پر خون جگر
برفت و بگفت ای گو پاک زاد
فرو برده هومان ابر زیر ننگ
ز بهر چه ماند به دشت نبرد
۱۳۸۰

زواره چو بشنید بر کرد اسب
فرامرز [را] دید بر دشت کین
همه دشت پا و سر کشته بود
ز ایران به گردش کسی را ندید
بدو گفت که ای مایه ی کین و جنگ

همی تاخت بر سان آذر گشپ
بسی نام داران فکنده ز زین
ز کشته به هر سو همی پشته بود
ورا دید تنها که لشکر درید
چه یازی بدین سان به هر سوی جنگ
۱۳۸۵

نه ز ایران کسی با تو در جنگ یار
فرامرز آن گاه آواز داد
مرا رزم ترکان بود جای بزم
به هومان چنین گفت بی گاه گشت
چو رخشان شود روی هامون ز روز

نه آگاه ازین نامور شهریار
که ای نامور مرد پهلوان
ندانم من این دشت را جای رزم
همی نیزه بینم همه روی دشت
به بخت شهنشاه گیتی فروز
۱۳۹۰

کنم روی هامون ز خون تو زرد
بگفت این و برگشت و آمد دمان
چنین گفت کز تخمه ی ازدها
چو آمد به نزدیک رستم فراز
جهان پهلوان زو به دل شاد شد

گر آیی بر من به دشت نبرد
همی شاد نزد جهان پهلوان
شگفتی نباشد چنین کیمیا
زمین را بیوسید و بردش نماز
تو گفتی که از درد آزاد شد
۱۳۹۵

به دل گفت کز بجهی اژدها
که از تخم دستان سام سوار
فرامرز گفت ای جهان پهلوان
به بخت سرافراز شاه زمین
ز هومان و از بارمان دلیر

شگفتی نباشد چنین کارها
نباشد مگر پهلوان نامدار
ز بی تو مبادا سپهر روان
بسی جستم از لشکر ترک کین
ز جان هر دو امروز گشتند سیر
۱۴۰۰

زواره چو آمد به آوردگاه
به میدان ز بس خون تورانیان
بسی سرفرازان و نام آوران
اگر روز بی گه نگشتی هنوز
درین گفت گو بود پیش پدر

بجنیید گردان توران سپاه
به سختی برون آمد از پس روان
که از تیغ تیز[م] نبردند جان
ندانم که تا چند مانی به سوز
که از پیش کی خسرو نامور
۱۴۰۵

بیامد هم اندر زمان پور گیو
تو را و فرامرز را شهریار
یارید برزوی را بسته دست
چو بشنید رستم ز خسرو پیام
ببر این گو نامور نزد شاه

به رستم چنین گفت که ای گرد نیو
همی خواند ای نامور نامدار
بدان تا بینم من این پیل مست
فرامرز را گفت که ای نیک نام
بدین تا چه فرمایدت کینه خواه
۱۴۱۰

فرامرز برزوی را در زمان
چو رستم بر خسرو برآمد فراز
همان بسته برزوی را پیش برد
زواره همه داستان باز گفت
فرامرز را خواند شاه جهان

بیاورد نزدیک شاه جهان
زمین را ببوسید و بردش نماز
همه داستان پیش او برشمرد
چو بشنید خسرو چو گل بر شکفت
بر تخت بنشاندش با مهان
۱۴۱۵

به رستم چنین گفت که ای پهلوان
چو برزو بر خسرو آمد زمین
بدو گفت خسرو که باز آر هوش
چه نامی و اصل و نژاد تو کیست
به شه گفت برزو که ای شهریار

همی شاد باشی و روشن روان
بیوسید و بر شاه کرد آفرین
سخن بشنو از ما و بگشای گوش
به توران تو را خویش و پیوند کیست
جهان را تویی شاخ امید بار
۱۴۲۰

مرا خانه در کوه شنگان بود
کشاورز بودم بدان دشت و بوم
یکی روز بودم بر آن پهن دشت
سپهدارشان شاه افرسیاب
مرا دید و آورد ایدر به جنگ

بدان رود اندر مرا جان بود
به برزی گری سنگ پیشم چو موم
همین لشکر ترک بر من گذشت
شده روی هامون چو دریای آب
هم از بهر نام و هم از بهر ننگ
۱۴۲۵

بدین جای از بهر او آمدم
کنون بخت برگشت و این گونه شد
نه بد جز همه کار ایرانیان
چو رستم ازو این سخن بشنوید
چنین گفت که ای شاه فیروز بخت

به کینه همی جنگ جوی آمدم
تنم در کف دیو واژونه شد
همه تیره شد بخت تورانیان
سوی شهریار جهان بنگرید
مبادا جز از تو بدین تاج و تخت
۱۴۳۰

بیخشد به من شاه او را به جان
نباید که آید به جانش گزند
به ارگ اندرون باز دارم و را
ز تخم بزرگان بیارم برش
به هندوستانش فرستم به جنگ

بدارم من او را چو جان و روان
بدان تا شود نام دار بلند
به جز نیکوی پیش نارم و را
نمانم که رنجی رسد بر تنش
بدان جای سازم مر او را درنگ
۱۴۳۵

به چربی دلش را به چنگ آورم
خود و نامداران ایران زمین
بسی نامداران برآرد ز زمین
به رستم سپردند برزوی را
هم اندر شبش کرد رستم گسی

دگر سالش ایدر به چنگ آورم
به بند آورد نامداران چین
نماند که کس پی نهد بر زمین
مر آن پهلوان جهانجوی را
سوی سیستان تا نداند کسی
۱۴۴۰

فرامرز را گفت بردار پای
فرستاد رستم هم اندر زمان
فرامرز را داد گفت ای جوان
وز آن جا بساز از پی راه برگ
سواران کابل گزیده هزار

مر او را بیر تا به پرده سرای
خود و نامداران سوی سیستان
نباید که داریش خسته روان
مر او را بیر تا به دربند ارگ
همه نام داران خنجر گذار
۱۴۴۵

مر او را بدان جا به بند گران
نباید که یابد رهایی ز بند
وزین روی چون تیره شب بردمید
سپهدار ایران و افراسیاب
بماندند بر جای پرده سرای

بیندش به مسمار آهن گران
که آید ز چرخ بلندت گزند
همی غالیه ریخت بر شنبلیذ
بیاورد لشکر بدین سوی آب
به دشمن نمودند یکسر قفای
۱۴۵۰

همه لشکر ترک بر سان باد
بدان راه بی راه رفتند باز
سپهدار ترکان چو آن جا رسید
بنالید و آمد زمانی فرود
بفرمود پیران به سالار خوان

خود و نامداران فرخ نژاد
که برزوی را بود آیین و ساز
سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
همی داد نیکی دهش را درود
که پیش آور آزادگان را بخوان
۱۴۵۵

سپهبد درین بد که آمد خروش	بدان سان که لشکر درآمد به جوش
زنی دید بر سان سرو بلند	دو گیسو بریده چو مشکین کمند
به زنار خونین بیسته میان	خروشنده مانند شیر زیان
همی گفت رادا دلیرا گوا	یلا شیردل نامور پهلوا
کجا یابمت ای گرامی پسر	چه آمد به رویت از این بد گهر

۱۴۶۰

بیامد دوان سوی افراسیاب	دو دیده ز خون هم چو دریای آب
بدو گفت که ای شاه ترکان و چین	همه ساله بسته میان را به کین
چه کردی سرافراز پور مرا	چرا تیره کردی تو نور مرا
تو را چون شها ایچ فرهنگ نیست	به آورد رفتن تو را ننگ نیست
مگر آن که لشکر فراز آوری	دل نامور در گداز آوری

۱۴۶۵

ز شهر [و] ز برزن یکی انجمن	فراز آوری هم چو فرزند من
بیاری همی لشکری بی شمار	به ایران بری از پی کارزار
چنان چون بود مردم چاره ساز	به کشتن سپاری و گردی تو باز
چو گردد همی جنگ ترکان درست	به میدان همی از تو بینند سست
همی گفت و می کند موی از سرش	ز خون چاک گشته دل اندر برش

۱۴۷۰

همی راند از دیدگان جوی خون	سر نامور شد ز شرمش نگون
ز دیده سرشکش به رخ برچکید	رخش گشت [ز] اندیشه چو شنبلید
بدو گفت پیران که ای شهره زن	کنون بشنو از من سراسر سخن
نکشتند برزو ولی خسته شد	به آورد رستم همی بسته شد
فرستاد وی را سوی سیستان	خود و نام داران گند آوران

۱۴۷۵

زن نام‌ور گشت زان شادمان
بگفتا که گر بینمش زنده باز
همه بند و زندان او بشکنم
رهانمش از بند هنگام خواب
بگفت این و از پیش او باز گشت

بدان سان که یابد همی مرده جان
به گردون رسانم سر سرفراز
همه شهر ایران به هم برزنم
به بخت جهان دار افراسیاب
تو گفתי که با باد انباز گشت
۱۴۸۰

ز هر جای گوهر فراز آورید
به دانش بد و نیک را بنگرید
چو زن سوی اندیشه افکند دل
مبادا که زن چاره پیش آورد
چو آورد هر سوی چیزی فراز

ز هر صد یکی قیمتی برگزید
ز اندیشه بر چرخ گردون رسید
به چاره ازو دیو گردد خجل
یکی بایدهش بیست پیش آورد
همی کرد آیین بر چاره ساز
۱۴۸۵

سر نام‌ور سوی ایران کشید
به ایران همی کرد یک روزگار
بداند بد و نیک ایران همه
چو دیدی یکی نام‌ور انجمن
ز فرزند جایی نشانی ندید

از آن نام داران کس او را ندید
بدان تا بد و نیک فرجام کار
همان شاه گردن کشان رمه
پرسیدی از هر یکی تن به تن
نه از نام داران ایران شنید
۱۴۹۰

به درگاه خسرو بدی روز و شب
چنین گفت با دل چه آمد به من
همی روزگارم به ایران بماند
یکی روز بر درگاه شهریار
همی گفت زار ای دلیر جوان

نیارست از ایدر گشادن دولاب
از آن ترک بدخواه زین انجمن
کسی نام برزو به دفتر نخواند
به پای ایستاده زن هوشیار
کجا جویمت ای نبرده گوان
۱۴۹۵

میان بلانست نینم همی
همی گفت و اشک از دو دیده روان
که ناگه خروش آمد از بارگاه
زن از دور دیده نهاده به در
یکی پهلوان برستور نوند

به ایران نشانت نینم همی
چو لولو فراز گل ارغوان
که اسپ جهان پهلوان را بخواه
گوی دید که آمد چو شاخ گهر
به بالا به کردار سرو بلند
۱۵۰۰

سپاهی پس پشت او نیزه دار
یکی دست بسته به بر پهلوان
فرو مانده خیره به بالای اوی
پرسید که این مرد از تخم کیست
یکی نامور گفت که این رستم است

سپهد به کردار شیر شکار
همی رفت شادان و روشن روان
و زان پهلوی یال و بالای اوی
ز گردان ایران ورا نام چیست
سرافراز از تخمهی نیرم است
۱۵۰۵

بدو گفت زن دست بسته چراست
ورا گفت در جنگ برزوی شیر
به آورد گه دست او خسته گشت
چو بشنید زن گفت ای نام دار
ز بهر چه ماندست ایدر سپاه

چو پشت زمانه بدو گشت راست
بیازرد بازوی مرد دلیر
به چشمش همه تیره شد روی دشت
چرا باشد اکنون بر شهریار
نراند سوی سیستان کینه خواه
۱۵۱۰

بدو گفت خسرو چو از جنگ باز
جهان پهلوان بود با او به هم
چنین گفت او را سرافراز شاه
چو گردد سپهدار ایران درست
ز فرمان خسرو نتایید سر

به ایران خرامید با بزم و ساز
همی گفت هر گونه از بیش و کم
کز ایدر نراند سپهد سپاه
ازان پس همی رای و فرمان توس
سرافراز گردان گو پر هنر
۱۵۱۵

همی داردش پیش خود روز و شب
ز فرمان و رایش نیامد به در
چنین گفت پس زن که چو[ن] دست اوی
نگشته است زان پس همی کینه خواه
چنین پاسخش داد مرد دلیر

گرامی و می را گرفته به لب
جهان جوی کی خسرو نام ور
شکسته است در جنگ آن نام جوی
به کین سپهدار ایران سپاه
برزوی را بسته برسان شیر
۱۵۲۰

فرامرز بردش سوی سیستان
به دربند ارگ اندرون زار و خوار
جهان پهلوان چون شود باز جای
چو بشنید از او زن دم اندر کشید
پر اندیشه برگشت ز آن جا دوان

خود و نام داران زابلستان
به بند اندر است آن گو نام دار
در آرد سپهدار توران ز پای
یکی آه سرد از جگر برکشید
سرشکش ز دیده به رخ بر روان
۱۵۲۵

همی گفت کین چاره را چون کنم
چه سازم درمان این کار چیست
بیست اندر آن کار آن گه روان
چو برگشت از آن جایگه چاره ساز
روان شد سوی سیستان چاره گر

که پای وی از بند بیرون کنم
درین رهنمونی مرا یار کیست
رخ از درد زرد و دل از غم نوان
بیامد به جایی که بودش فراز
بسی برد با خویشتن سیم و زر
۱۵۳۰

همی رفت تا شهر رستم رسید
بیامد به بازار هم در زمان
بدان جای بازارگانان شد اوی
یکی حجره بگرفت زان جایگاه
به جایی که گوهر فروشان بدند

زن چاره گر چون بدان سو کشید
همی رفت هر سوی چون بی هشان
به چادر بپوشید پس روی و موی
بر آن شارع شهر و بازار گاه
به نزدیک ایوان دستان بدند
۱۵۳۵

یکی مهتری بود با رای و هوش
فراوان مر او را زر و سیم بود
جوانی به کردار تابنده ماه
بیامد زن پر خرد نزد او
فراوان ازین گونه دارم گهر

ورا نام بهرام گوهر فروش
ز درویشی و رنج بی بیم بود
به نزدیک رستم ورا دستگاه
بدو گفت که ای مهتر نام جوی
یکی را فروش این دگر خود بخر
۱۵۴۰

از آن پس یکی پاره لعل بدخش
یکی پاره خورشید رخشان چو شید
چو بهرام گوهر فروش آن بدید
بدو گفت بهرام که ای ماه روی
بدو گفت شهرو که ای نامور

بدو داد مه روی خورشید بخش
زن نامور را بدو بد امید
چو گل برگ رخسار او بشکفید
کرا باشد این مایه ی رنگ و بوی
بگویم تو را این همه در به در
۱۵۴۵

مرا شوهری بود بازار گان
جوان مرد و آزاده و نام جوی
به دریای آمل در این در بمرد
از او ماند این گوهر و سیم و زر
چو بشنید بهرام آن گاه گفت

ز تخم بزرگان و آزادگان
ستوده به هر جای با آب روی
مرا و پسر را به شیون سپرد
بسی در و یاقوت و طوق کمر
که با تو خرد بود همواره جفت
۱۵۵۰

ازو بستند آن گوهر شاهوار
اگر دیگرست هست فردا بیار
ستاند هر آن کس که خواهد ز تو
به سوداگری دست بازی بیست
هر آن چیز که آنجا بهایی بدی

بدو گفت که ای بانوی نامدار
که تا من برم نزد هر شهریار
مپندار کین دیر ماند به تو
همانجا همه روز تا شب نشست
اگر چه مر آن را روایی بدی
۱۵۵۵

نخستین خریدی وی اندر زمان
بدین گونه دو ماه آنجا بماند
نیارست با هیچ کس گفت راز
همه شب نخفتی ز اندوه و درد
به در بند ارگ آمدی گاه گاه

دگر کس ندیدی از آن دیگران
که آن داستان بر کسی بر نخواند
همی بود روز و شب اندر گداز
همی بر کشیدی ز دل آه سرد
همی کرد از دور در وی نگاه
۱۵۶۰

یکی کنده دیدی و حصنی بلند
به شب پاسبانانش هفتاد مرد
به چاره درون رفتنش ره نبود
وز آنجا به خانه شده با خروش
بدو گفت در خانه نغزوده‌ای

که بالاش افزون بد از ده کمند
به روز از دلیران و مردان مرد
همی گفت این [رنج] بردن چه سود
به پیش آمدش مرد گوهر فروش
درین وقت ای در کجا بوده‌ای
۱۵۶۵

زن آن گه چنین داد وی را جواب
دلم گفت از درد پژمرده گشت
بدان گه که آن شوی من کشته گشت
بدو گفت بهرام ای نیک زن
بر آسا و یک دم دلت شاد دار

به چاره نهان کرد از دیده آب
بدان گه که آن شوی من کشته گشت
مگر کم شود از دلم درد مرگ
یک امشب بیا تا به ایوان من
روان را ز اندیشه آزاد دار
۱۵۷۰

به نزدیک خویشان و فرزندان
که در ارگ باشد مرا خان و مان
که رامش گری دارم آنجا جوان
نه مرد است هم چون تو شهره زن است
به نزدیک برزو بود روز و شب

بینی همه خویش و پیوند من
به آسودگی امشب آنجا بمان
نوازشده‌ی رود و آرام جان
به رامش گری فتنه‌ی برزن است
به آواز او باشد او را طرب
۱۵۷۵

من او را بیارم به نزدیک تو چو بشنید شهر و به دل شاد شد روان شد به شادی سوی خان او بدو گفت ترسم که درد سرت بدو گفت بهرام که ای نیک زن	که روشن کند جان تاریک تو از اندیشه‌ی درد آزاد شد که در خان او بود درمان او فزاید ز من چو بیایم برت نیاید ز تو هیچ رنجی به من
---	---

۱۵۸۰

بگفت این و از پیش او شد روان زن مرد گوهر فروش آن زمان گرامیش کرد و فراوان ستود نشانند او را و در پیش زن فرستاد آورد رامش گرش	پی او همی رفت خسته روان بیامد به نزدیک شهر و دمان به دیدار او شادمانی نمود به زانو نشستند آن انجمن چنان چون سزاوار بد در خورش
---	--

۱۵۸۵

بفرمود زن را که آور تو خوان پس آن گه که از نان پرداختند بزد دست و رامش گرش برکشید زن از درد دل کرد زاری بسی دل مادر از درد برزو بسوخت	همان نیز همسایگان را بخوان به شادی دگر بزم گه ساختند نوایی که زو دل ز بر بردمید ندانست خود را از او هر کسی به کردار آتش رخس بر فروخت
--	---

۱۵۹۰

برون کرد زانگشتش انگشتی که برزو مر او را بسی دیده بود برون کرد زانگشت و دادش بدوی چو بخشیدش انگشتی در زمان که رامش گر گرد برزو کجاست	نگینی فروزنده چون مشتری همان شاه ترکانش بخشیده بود بدو گفت برخور ایا خوب روی خروش آمد از در گه مرزبان بگو تا بیاید که برزو خواست
---	---

۱۵۹۵

سبک جست بر پای رامش گرش
بیامد چو برزو مراو را بدید
بدو گفت برگو کجا بوده‌ای
بدو گفت رامش گرای پهلوان
به جان و سر پهلوان جهان

خرامان و شادان بیامد برش
خروشی چو شیر ژیان برکشید
که در خانه‌ی خویش نغزوده‌ای
به کام تو بادا سپهر روان
که نیک و بد از تو ندارم نهان
۱۶۰۰

درین دژ جوانی ست با رای و هوش
مرا گفت امشب به خان من آی
زنی بود مهمان گوهر فروش
به بالا چو سرو [و] چو خورشید روی
چو من دست بردم به بربط دراز

ورا نام بهرام گوهر فروش
چو رفتم به نزدیک آن ره‌نمای
که چون او ندیدم به رای و به هوش
خراشیده روی و فروکنده موی
سرشکش ز دیده روان شد به ساز
۱۶۰۵

خروشی برآورد و خون جگر
به من داد انگشتی در زمان
بدین بود که آمد بدان در دوان
مرا خواند، من پیش تو آمدم
چو برزوی انگشتی را بدید

بیارید بر روی چون ماه و خور
چو بودم ابا او دمی شادمان
همی چاکر نامور پهلوان
به نزد تو زان پس همی دم زدم
بخندید و لب را به دندان گزید
۱۶۱۰

بدو گفت بنمای تا بنگرم
بدو داد انگشتی شهره‌زن
نشانش نگه کرد و نامش بخواند
بدانست برزوی که آن مادر است
خروشی برآورد گرد سوار

که چونین ندیدم بدین کشورم
به دل شاد شد سرور انجمن
ز دیده سرشکش به رخ برفشاند
ز درد پسر جانش پر آذر است
ز دیده بیارید خون در کنار
۱۶۱۵

چنین گفت برزوی آن گه بدوی
جگونه‌ست آن زن به دیدار و خوی
چو رامش گر آن درد برزوی دید
بدو گفت که ای شاه آزادگان
که بازارگان است آن شهره زن

که ای نام‌ور دل‌بر خوب‌روی
چه می‌جوید امشب در ایوان اوی
به چربی پس آن گه سخن گسترید
چنین گفت بهرام بازارگان
به بازارگانی سرانجمن

۱۶۲۰

نکو رای و آزاده و تیزهوش
به بالا بلند است و زیبا به روی
به آمل بگوید که شویم بمرد
ندانم که شهر و نژادش که‌جاست
چو بشنید برزو فرو رفت سخت

ورا نام شهری گوه‌ر فروش
شخودست روی و بریدست موی
پسر را و ما را به زاری سپرد
همی ز آمدن سوی ایران چه خواست
پیژمرد مانند برگ درخت

۱۶۲۵

سپهد ز دیده بیارید آب
از اندیشه شد مرد خسته روان
چه بودت که گشتی ازین سان دژم
چه آمد به پیشت ز انگشتی
گلی بود [ی] از ناز و شادی به بار

همی ریخت بر خاک در خوش آب
همی گفت رامش گر ای پهلوان
ز گفتار من شادیت گشت غم
به من شاد [ی] آر گویی این داوری
چه بودت که گشتی چنین سوکوار

۱۶۳۰

نگویی که این ناله از بهر کیست
بدو گفت برزو که باز آر هوش
بترسم که چون باز گویم سخن
زنان گر بدوزند لب را به بند
نشاید همی راز گفتن به زن

تو را در دل این درد از بهر چیست
ز من بشنو این پند و بگشای گوش
بد آید به روی تو ای نیک زن
به آخر همان بند پاره کنند
نباشد به گیتی زن رای زن

۱۶۳۵

نباید بدیشان بُد ایمن به جان
چنین گفت شاه جهان کی قباد
کنون گر وفا را تو پیمان کنی
به سوگند و پیمان ببندی تو دست
که با کس نگویی تو این راز من

چنین آفریده خدای جهان
که نفرین بد بر زن نیک باد
مرا [ن] درد ما را تو درمان کنی
بدان سان که او را نشاید شکست
بدین کار باشی تو دم ساز من
۱۶۴۰

چو بشنید زن گفت که ای پهلوان
که گر بر سرم تیغ بران بود
نگویم کسی را من این راز تو
ز گفتار او شاد شد نامور
چنین گفت برزو که ای شهره زن

به گردنده گردون و مهر روان
تنم در کف شیر غران بود
به هر نیک و بد باشم انباز تو
به گردنده گردون برآورده سر
ز انگشتی [ک] آوریدی به من
۱۶۴۵

نه گوهر فروش است و بازارگان
ز بهر من آمد برین جای بر
مرا گر از ایدر رهایی بود
هم اکنون ز ایدر برو باز جای
زمانی بر آسای با شهره زن

برین بوم و ایوان آزادگان
و گرنه نخواهد همی سیم و زر
تو را در جهان پادشاهی بود
به نرمی همان راه بریط سرای
چو خالی شود خانه از انجمن
۱۶۵۰

پرسش که ایدر مراد تو چیست
بدو گفت برگو چه نامی به نام
همانا که برزوی را مادری
اگر مادر نام داری بگوی
چو بشنید زن در زمان باز شد

به دل درد و اندوه از بهر کیست
نژادت کدام است و شهرت کدام
که روز و شب از درد بر آذری
که تا اندر آنت بوم راه جوی
تو گفتی که با باد هم راز شد
۱۶۵۵

بدو شادمان گشت بهرام و زن
چو بگذشت از شب یکی نیمه بیش
بخفتند بهرام و فرزند و زن
چو رامش گر آن خانه تنها بدید
تو برزوی را گویا مادری

نشستند و گفتند بریط بزن
همان خواب زد بر سر و چشم بیش
بماندند تنها همان هر دو تن
سبک پرده‌ی راز را بردرید
که از درد او دل پر از آذری
۱۶۶۰

چو بشنید شهر و از آن زن به درد
بدو گفت ای زن تو را این که گفت
کس اندر جهان از من آگاه نیست
چه دانی که برزوی را مادرم
همانا که برزوت آگاه کرد

برآورد از دل یکی باد سرد
که آورد رازم برون از نهفت
مرا پیشه جز ناله و آه نیست
همی از پی او به هر کشورم
که تیره شبت نزد من راه کرد
۱۶۶۵

اگر باز گویی به من این رواست
بگفت این و از دیده بارید خون
بدو گفت رامش گر ای زن خموش
ازین راز ما هیچ آگه شود
مرا داد برزوی از تو خبر

که جان من اندر دم ازدهاست
همی کرد از درد بر دل فسون
نباید که بهرام گوهر فروش
ز چاره مرا دست کوتاه شود
فرستاد نزد توام نامور
۱۶۷۰

چو انگشتی دید در دست من
چو بگرفت برزوی خیره بماند
بیارید از دیده خون جگر
مرا داد سوگند و پیمان بکرد
به یزدان و دادار و چرخ بلند

مرا گفت بنمای ای شهره زن
نگینش نگه کرد و تیره بماند
چنان نامور مرد پر خاشا خر
به روز سفید و شب لاجورد
به خورشید و شمشیر و گرز و کمند
۱۶۷۵

که من سر نهیچم ز فرمان تو
مرا گفت برخیز و باز آر هوش
بر آسای و بنشین و بریط بزن
پس آن گه از او باز پرس این سخن
همه راز او را بجوی از نخست

نه برگردم از گفت و پیمان تو
بروزود تا خان گوهر فروش
چو گردد پراکنده آن انجمن
چه گوید همان با تو ای شهره زن
بدان گه که گردد تو را این درست

۱۶۸۰

کنون چون ز راز تو آگه شوم
شوم باز گویم مر او را تمام
برافروزد از شادی آن نامدار
کنون باز گردم بگویم بدوی
بگفت این و از خانه آمد برون

به کام دل خود سوی شه شوم
که فرزند اویی و او هست مام
نبارد دگر خون دل برکنار
که آب مرادت روان شد به جوی
همی رفت شادان بر ره نمون

۱۶۸۵

چو آمد بر او همه باز گفت
بدو گفت درمان این کار چیست
چه سازم بر این بر چه افسون کنم
که آرد مر او را به نزدیک من
بدو گفت رامش گرای نامدار

رخ نامور هم چو گل بر شکفت
بدین درد ما را همی یار کیست
که پای خود از بند بیرون کنم
که رخشان کند جان تاریک من
بسازم تو را من بدین رای کار

۱۶۹۰

یکی چاره سازم بر این کار من
بدان گه که سر برزند آفتاب
شوم نزد آن بانوی بانوان
بگویم که تا اسپ بخرد چهار
سلیح گران مایه و برگ راه

ز اندیشه و رای هشیار من
شبه گردد از وی چو در خوشاب
بسازیم تدبیر ما هردوان
تک آور به کردار باد بهار
کمند دراز و درفش سیاه

۱۶۹۵

بیارم کمندی و سوهان برت
وز آن پس بسازیم تدبیر کار
همه شب همی بود در گفت و گوی
چو خورشید پیدا شد از آسمان
دل مادر از درد گشته دو نیم

که مانند جانند این درخورت
مگر باز بینی رخ شهریار
به پیمان آن شیر پرخاش جوی
از او گشت رخشان زمین و زمان
همه شب همی بود با ترس و بیم
۱۷۰۰

بیامد از آن خان گوهر فروش
پر اندیشه بنشسته خسته روان
که ای برتر از جایگاه و زمان
زمانی برآمد از آن جای دیر
چو دیدش مر او را و بر پای جست

ز بیمش روان رفته آرام و هوش
همی گفت با داور آسمان
ز ما باد کوتاه بد بد گمان
که رامش گر آمد ز نزدیک شیر
چو دانست کز درد و اندوه رست
۱۷۰۵

پرسید و او را گرفتش به بر
همه شب ز اندیشه‌ی تو نخفت
فرستاد نزد توام نامور
همی با تو در کار یاور شوم
کنون چاره‌ی کار برزو بساز

به مادرش گفت آن یل نامور
همی بود با درد و تیمار جفت
بدان تا بیندم به چاره کمر
به هر ره که خواهی تو ره بر بوم
به گردون سر نامور بر فراز
۱۷۱۰

چه سازی و درمان این کار چیست
مگر آن که بخری ستور چهار
یکی جوشن پهلوانی به زر
کمندی ز ابریشم تاب دار
همی اسب از شهر بیرون بریم

به اندیشه با ما در این یار کیست
چنان کو بود در خور کارزار
یکی تیغ و ترک و کمان و سپر
یکی تیز سوهان بس آب دار
همان ساز ره را به هامون بریم
۱۷۱۵

چو تو برگ ره کرده باشی تمام
برم تیز سوهان و خم کمند
به چاره برآیم به بام حصار
به توران ز راه بیابان رویم
به زاول بمانیم تیمار و درد

شوم نزد برزو گو نیک نام
بدان تا بساید همان گاه بند
رهانمش از بند زال سوار
به نزدیک آن نامداران رویم
به پروین بر آریم از خاک گرد
۱۷۲۰

چو بشنید از او شهره زن این سخن
به یک هفته شد ساز راهش تمام
بیاورد سوهان به برزوی گفت
بسا بند بر پای و هوشیار باش
چو شب تیره گردد به کردار قیر

به دل گفت کوتاه شد رنج من
چو پرداخته شد به هنگام شام
که با تو خرد باد هم‌واره جفت
ز دشمن سرت را نگه دار باش
ازین باره‌ی دژ چو آیی به زیر
۱۷۲۵

به راه سپهبد من استاده‌ام
بدان تا تو آیی به نزدیک من
ز انبوه مردم به هامون شویم
که شهروی از شهر بیرون شده‌ست
همه ساز ره راست کرده‌ست اوی

دل و دیده را نیز بگشاده‌ام
درخشان کنی جان تاریک من
ز دروازه‌ی شهر بیرون شویم
ز اندیشه جانش پر از خون شده‌ست
به زاول بماندست خود رنگ و بوی
۱۷۳۰

چو بشنید برزوی شد شادمان
بزد دست و از پای بند گران
چو شب گشت زین روی زنگی سیاه
هر آن کو نگه‌دار او بد به می
همه سر نهادند بر پای خویش

بسی آفرین کرد بر هر دوان
بسودش به سوهان آهن گران
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
چنان کرد آن گرد فرخنده پی
که سر باز شناخت از پای خویش
۱۷۳۵

چو دانست برزو که شب تیره شد
به چاره بیامد ز زندان به بام
ز باره به چاره درآمد به زیر
سپهدار از هر سوی بنگرید
زن چاره گر دید او را چنان

نگهبان ز مستی همی خیره شد
به بازو درو بسته از خم خام
زمانی همی بود آن جا نه دیر
کسی را در آن راه بی‌ره ندید
بیامد به نزدیک او تازیان
۱۷۴۰

ورا گفت بر دار پا این زمان
برفتند هر دو به کردار باد
چو نزدیک شهر و رسید آن زمان
چو شهر و ورا دید خسته روان
بدو گفت مادر که ای هوش مند

بیا از پس من به دل شادمان
ز اندوه گیتی شده هر دو شاد
جهان جوی برزوی با دلستان
خروشید و آمد بر او دمان
چه آمد به رویت ز چرخ بلند
۱۷۴۵

مرا باری از درد تو نیست خواب
به چاره گشادیم این کیمیا
یکی بار بینی برو و بوم را
چو برزو ورا دید بارید خون
بسی رنج دانم که برداشتی

شب و روز از درد دیده پر آب
فکنیدیم تن در دم ازدها
بمانی به خاک اختر شوم را
به مادر چنین گفت که ای رهنمون
همان راه دشوار بگذاشتی
۱۷۵۰

ندانی چه آمد از ایران به من
چه بازی نمودش به من چرخ پیر
کنون این زمان جای گفتار نیست
به مادر بفرمود تا در زمان
بر آیین مردان بپوشید زن

از آن لشکر شاه و آن انجمن
چه کردم بدان لشکر از گرز و تیر
به از رفتن ایدر دگر کار نیست
برون کرد از تن لباس زنان
به بی‌ره برفتند پس هر سه تن
۱۷۵۵

از ایران به توران نهاده‌اند روی
سه روز و سه شب رفت برزو به راه
به روز چهارم سپیده دمان
نگه کرد برزو همی بنگرید
که زو گشت هامون چو دریای قار

برفتند خرم دل و راه‌جوی
خود و نام‌ور مادر نیک خواه
چو خورشید پیدا شد از آسمان
سوی راه ایران یکی گرد دید
در آمد به جنبش زمین از سوار
۱۷۶۰

درفشی به پیش اندرون ازدها
جهان پهلوان رستم نام دار
همان نام‌داران ایران به هم
فریبرز کاوس و رهام راد
سپهد بی‌آورد ز ایران همه

پسش نام‌ور شیر فرمان‌روا
ز تخم سرافراز سام سوار
چو گرگین و چون توس و چون گسته‌م
سر سروان قارن شیر زاد
که او چون شبان بود و ایشان رمه
۱۷۶۵

بدان تا روان‌شان درخشان کند
به هر سال یک بار کردی چنان
بدین وقت هنگام آن بزم بود
چو از دور برزوی آن بنگرید
به مادر چنین گفت که ای هوشیار

در ایوان دستان گل افشان کند
برفتی بدان رسم در سیستان
اگر چند آن بزم در رزم بود
که آمد درفش سپهد پدید
به ما بر دگرگونه شد روزگار
۱۷۷۰

همه رنج تیمار تو باد گشت
نگه کن بدین نام‌ور پهلوان
شما را از ایدر بیاید شدن
یکی تُل در آن جای پیدا ز دور
پس تل درون هر سه پنهان شدند

که رستم پدید آمد از پهن دشت
پس او سپاهی ز ایران روان
به نزدیک من‌تان بیاید بُدن
از آن‌سان کجا بُد گذرگاه تور
از اندیشه‌ی جان‌غریوان شدند
۱۷۷۵

سه تن دید رستم که برتافتند
 چنین گفت که آن هر سه بی‌ره شدند
 همانا که جاسوس توران بدند
 درفشم بدیدند و بگریختند
 به گرگین چنین گفت زاید بران
 به تیزی از آن راه بشتافتند
 چو از ما و از لشکر آگه شدند
 به نزدیکی شهر ایران بدند
 به دام بلا در نیاویختند
 بدان جا که گشتند هر سه نهان
 ۱۷۸۰

نگه کن که تا کیستند آن سه تن
 تهمتن بگفت این و گرگین چو باد
 به گردن برآورده گرز گران
 به کردار دریا دلش بردمید
 چو آن دید گرگین و گرد دلیر
 مر آن هر سه را آر نزدیک من
 روان شد ز نزد سپهدار شاد
 همی رفت مانند ابر دمان
 چو نزدیکی تند بالا رسید
 کمندی به فتراک از چرم شیر
 ۱۷۸۵

به آهن پوشید اسپ و سوار
 کمانی به بازو و نیزه به دست
 به ایران نبد مرد هم‌تای او
 ندانست گرگین که آن مرد کیست
 خروشی برآورد گرگین چو شیر
 چو آشفته شیری که در کارزار
 به آهن درون غرقه چون پیل مست
 به بازو و دیدار و بالای او
 ستاده بر آن دشت از بهر چیست
 بدو گفت که ای نام‌دار دلیر
 ۱۷۹۰

چه مردی و ایدر کجا آمدی
 چو دیدی درفش جهان پهلوان
 چو گرگین چنین گفت برزو ز کین
 همانا ز جان گفت سیر آمدی
 به میدان کینه چو بینی مرا
 بدین راه بی‌ره چرا آمدی
 را گشتی از بیم اندر نهان
 بغریب مانند شیر عرین
 که زین سان به پیکار شیر آمدی
 همانا پسندی گزینی مرا
 ۱۷۹۵

چو بشنید گرگین برآورد جوش
مگر نام گرگین میلاد را
ز پیکان من شیر ترسان شود
از ایدر تو را سوی رستم برم
بدو گفت برزوی که‌ای نام‌ور

بدو گفت که‌ای مرد باز آر هوش
نبدانی سپهدار با داد را
پلنگ از کمندم هراسان شود
بدین بی‌هده گفت تو ننگرم
نگوید چنین مردم پر هنر
۱۸۰۰

به روزی که در تن نباشد روان
به ده مرد چون تو مرا سوی گور
به چاره مرا چون از ایدر بری
بگفت این سپهدار بر سان باد
خدنگی برآورد از ترکشش

بگیرند بر من همی دودمان
ن شاید کشید این بدن را به زور
براندیش آخر ازین داوری
دو زاغ کمان را به زه برنهاد
بزد بر بر سینه‌ی ابرشش
۱۸۰۵

بیفتاد گرگین بر آن گرم خاک
بینداخت از باره برزو کمند
یکی تیغ زهرآب گون برکشید
بیچید گرگین و زنه‌ار خواست
ستور سپه بد نگون کرده زین

همه دامن جوشنش گشته چاک
سر و یال او اندر آمد به بند
همی خواست از تن سرش را برید
بخشید وی را چو دیدار خواست
همی رفت تا پیش شیران کین
۱۸۱۰

نگه کرد رستم بدان خیره ماند
چنین گفت کار نو آمد به پیش
به سوی زواره همی بنگرید
از ایدر برو سوی آن نره شیر
پرسش که این نام‌ور مرد کیست

همی درنه‌ان نام یزدان بخواند
ندانم من این را همی کم و بیش
که زین سان به گیتی شگفتی که دید
بین تا کدام است مرد دلیر
ز توران گردان ورا نام چیست
۱۸۱۵

اگر نام‌داری بود کینه‌جوی
زواره چو بشنید آمد دوان
سپهد به نزدیک برزو رسید
تو گفتی نریمان یل زنده شد
به بالا بلند و به بازو قوی

به چربی بیاور به نزد من اوی
به نزدیک آن نام‌ور پهلوان
سواری ستاده بر آن دشت دید
فلک پیش شمشیر وی بنده شد
میان چون جناغ و برش پهلوی
۱۸۲۰

سپهدار گرگین بیسته به بند
زواره خروشی برآورد و گفت
چه نامی چه مردی مرا باز گوی
ز رستم نداری همانا خبر
همه سیستان سر به سر آن اوست

بیچید پایش به خم کمند
که مانا که با تو خرد نیست جفت
چه کردست این سرکش جنگ‌جوی
که گیتی از او گشته زیر و زبر
همه دهر یک‌سر به فرمان اوست
۱۸۲۵

ازین نام‌ور بند بگشای زود
نباید که زین کار آگه شود
تو را من بخواهم از او این گناه
بدو گفت برزوی که‌ای نام‌ور
همانا ندانی که من کیستم

بیا نزد رستم به کردار دود
ز خواهش مرادست کوتاه شود
ازین پیش‌تر کار دیگر مخواه
نه مرد فریب است پر خاش‌خر
درین ساده دشت از پی چیست
۱۸۳۰

به میدان مرا دیده‌ای روز رزم
که رستم نه روی ست و کز آهن است
چو پیچد به آورد من پهلوان
همان زخم بازو گوی من است
اگر باره‌ی من نگشتی خطا

که رزم یلان بد مرا جای بزم
و یا کوه البرز در جوشن است
همان توس و گودرز و پیر و جوان
کمند و کمان رهنمای من است
کجا یافتی او ز چنگم رها
۱۸۳۵

به چاره رهانید خود را ز بند
به چاره ز چنگال من دور شد
کنون چو[ن] مرا آمد امروز پیش
اگر سیر نامد ز پیکار من
زواره چو بشنید از او این سخن

ز گرز گران و ز خم کمند
همی ماتم او همه سور شد
نمایم ز بازو و را کم و بیش
بیند دگر باره دیدار من
بر او تازه شد باز درد کهن
۱۸۴۰

زواره مر او را چو بشناختش
بدو گفت که ای نامور پهلوان
بگفت این و زان پس به کردار باد
دل از بیم پر درد و رخساره زرد
چو رستم و را دید بی تاب و توش

پرسید از دور بنواختش
چگونه بجستی ز بند گوان
بیامد بر رستم پاک زاد
نهان گشته جوشنش در زیر گرد
نه در تن روان و نه در سرش هوش
۱۸۴۵

به دل گفت کاری نو آمد به ما
بدو گفت برگوی تا کار چیست
زواره بدو گفت که ای نام دار
رها شد سپهدار برزوز بند
همه بند و زندان تو کرد پست

فتادیم اندر دم ازدها
رخ تو چو دینار از بهر کیست
برآشفتم بر ما بد روزگار
ندانم که چون گشت چرخ بلند
رها گشت از بند چو پیل مست
۱۸۵۰

سپهدار گرگین به زنهار اوست
چو بشنید رستم بلرزید سخت
به دل گفت چون رست این دیو زاد
چو آمد به روی فرامرز از اوی
خروشی برآمد از ایرانیان

همه رزم گندآوران کار اوست
به دل گفت مانا که برگشت بخت
کز این گونه هرگز نداریم یاد
بدان نام داران پرخاش جوی
ببستند بر کین برزوز میان
۱۸۵۵

چنین گفت هر یک که این چون کنیم
چنین گفت رستم به ایرانیان
ببندید دامن به دامن درون
نباید که زاید شود شادمان
اگر ما بر این بر درنگ آوریم

که یال سپهد پر از خون کنیم
که ای نامداران و آزادگان
برانید از آن نامور جوی خون
به نزد سپهدار تورانیان
همه نام نیکو به ننگ آوریم

۱۸۶۰

چو رستم چنین گفت ایرانیان
که پیش سپهد همه بنده ایم
ببندیم دامن یک اندر دگر
از این دشت آورد بیرون شود
چو بشنید رستم پیامد دوان

همه بر گشادند یک سر زبان
به فرمان و رایش سرافکنده ایم
نمانیم که این ترک پر خاشا خر
مگر کار فرما پر از خون شود (؟)
به نزدیک برزوی روشن روان

۱۸۶۵

ز هامون بر آن تند بالا کشید
جهان جوی را دید بر دشت جنگ
نهان کرده تن را به زیر زره
یکی باره در زیر او هم چو باد
ز سام نریمانش نشناخت باز

چو نزد سپهدار برزو رسید
چو شیری بر آشفته بگشاده چنگ
به ابرو درافکنده از کین گره
تو گفתי که از رخس دارد نژاد
بدان یال و سفت و رکیب دراز

۱۸۷۰

کمندی به فتراک بر شصت خم
بر آشت بر دشت چو [نیل] مست
بر آن تند بالا زمانی بماند
دو زن دبد با نامور نیزه دار
بر آن خاک افکنده گرگین نژند

که پیل زبان را کشیدی به دم
یکی گرزهی گاویکر به دست
بر او بر همی نام یزدان بخواند
چو تابنده خورشید خرم بهار
بیسته دو دستش به خم کمند

۱۸۷۵

به دل گفت باری زنان کیستند
چرا آمدستند با او به هم
بترسید ز ایوان دستان سام
بدانست رامش گرش را ز دور
بدو گفت رستم که ای شهره زن

ابا او درین جایگه چیستند
دلش گشت زانده پر درد و غم
وزان نام داران با جاه و نام
از آن درد بر جای شد ناصبور
چه کردی بر آن بند و زندان من
۱۸۸۰

چگونه رها گشت این نام دار
همانا فرامرز زنده نماند
دگر گفت کین ماه رخساره کیست
بدو گفت رامش گر ای پهلوان
جهان جوی برزوی را مادر است

کجا بود دستان سام سوار
زمانه دگر کس به جایش نشاند
ستاده بر این دشت از بهر چیست
که بادی همه سال روشن روان
ز دردش شب و روز در آذر است
۱۸۸۵

به نیرنگ و افسون او شد رها
چو بشنید برزوی آواز او
تو را با زنان چیست این گفت و گوی
حدیث زنان سخت ناخوش بود
به نزدیک من آمدی تازیان

جهان جوی این بجهی ازدها
بدو گفت که ای نامور کینه جوی
به میدان چاره در افکند گوی
نه آیین مردان سرکش بود
سخن گوی گشتی همه با زنان
۱۸۹۰

همانا که به گشت دست ز درد
کنون آمدی تازیان پیش من
همانا که جانت ز تن گشته سیر
به چاره ز آورد بگریختی
همانا تو را زندگانی نماند

که یاد آمدت روزگار نبرد
بدان جنگ دیدی کم و بیش من
که زین سان همی آمدی پیش شیر
به دام بلا در نیلایختی
از آن روز گارت بدین دشت راند
۱۸۹۵

کنون چون بدین جای باز آمدی
نیابی رهایی ز چنگال من
چنانست فرستم سوی سیستان
به پیکان بدوزم زره بر برت
بینی کنون جنگ مردان مرد

چو آمو به جای گراز آمدی
خود و نامداران این انجمن
که بر تو بگریند زاولستان
به سم ستوران بکوبم سرت
نیاری دگر یاد دشت نبرد
۱۹۰۰

زخون سران دشت گل گون کنم
به ننگ آورم برشده نام تو
چو بشنید رستم بر آشفست سخت
بدان دشت بفریفتت روزگار
هماناکه پیکار مازندران

بر آورد بینی که من چون کنم
بیارم به خاک اندرون کام تو
بدو گفت که ای ترک برگشته بخت
که فیروز گشتی بدان کارزار
همان گرز و کوپال من با سران
۱۹۰۵

شنیدی که چون بود هر جایگاه
چو کاموس و فرتوس و چون اشک بوس
که خونشان به خاک اندر آمیختم
اگر چند تو مرد مردانه را
بسا شیر مردان که من کشته‌ام

چنان نزد ایران و توران سپاه
که از بانگ ایشان بدرید کوس
بدان گه که با کین برآویختم
به هر دانشی سخت فرزانه را
زمین را به خونشان بر آغشتم
۱۹۱۰

کجا چون تو هم چاکران داشتند
نهیب من از سوی جیحون شود
اگر چند در جنگ هستی دلیر
بگفت این و از جای بر کرد رخس
چو برزو ورا دید مانند شیر

سر رایست از چرخ بگذاشتند
به جیحون درون آب چون خون شود
نیاری همی تاب ارغنده شیر
به میدان درآمد گو تاج بخش
به میدان درآمد سوار دلیر
۱۹۱۵

سرافراز نامی دو گرد دلیر
به چپ باز بردند هر دو عنان
یکی گرد تیره برانگیختند
چنان شد ز بس گرد آوردگاه
ز زخم سواران و تاب عنان

کز ایشان همی بیشه بگذاشت شیر
به نیزه درآویخته هردوان
همی خاک با خو برآمیختند
که شد روی خورشید رخشان سیاه
ز سختی پیچید بر هم سنان
۱۹۲۰

دو نیزه چو خشخاش شد از نهیب
ز یکدیگران ایستادند دور
چنین بود تا بود چرخ بلند
چو کردی تو بر دل ره آرز باز
همان به که زو دست کوتاه کنی

یکی را نجنید پای از رکیب
پر از رنج باب و پر از رنج پور
گاهی ناز و شادی گهی چاه و بند
شود رنج گیتی به تو بر دراز
روان را سوی روشنی ره کنی
۱۹۲۵

چو آسوده گشتند بار دگر
به گردن برآورده گرز گران
ز بس گرد کز رزم گه بردمید
دل نامداران تپیدن گرفت
یکی هم چو پیل و یکی هم چو شیر

جهاندند اسپان ابر یکدگر
به مانده‌ی پتک آهن گران
همی اسپ گندآوران کس ندید
خوی و خون ز هر دو دویدن گرفت
نگشتند هر دو ز پیکار سیر
۱۹۳۰

همه نامداران ایرانیان
همی گفت هر کس چنین کارزار
همانا که گردون ز سی صد قران
ز گاه منوچهر و سام سوار
ز سم ستوران زمین گشت پست

از آن رزم گشتند خسته روان
نداریم یاد اندر این روزگار
چنین رزم نارد دگر در جهان
بدین سان ندیدست در کارزار
برآشفته آن هردو چون پیل مست
۱۹۳۵

ز زخم یلان گرز شد چو کمان
دل نام داران ز غم تفته شد
یکی هم چو پیل و یکی هم چو شیر
ز یک دیگران روی برگاشتند
دل هر دو از بیم شد ناتوان

نیامد یکی را از آن دو زیان
لب و کام از تشنگی کفته شد
تن آن قوی و دل آن دلیر
به بی چارگی روی بگذاشتند
همان سال خورد و همان نوجوان
۱۹۴۰

بجوشید بر هر دو جوشن ز خشم
ستاره بمانده از ایشان عجب
گسسته شد از تاب گردان رکیب
به سستی رسید این از آن از این
چو رستم دلیری ز برزو بدید

چو دو تاس خون کرده از کینه چشم
بمانده ستوران ز رنج و تعب
دل هر دو از یک دگر پر نهیب
همی هر زمانی بیفزود کین
ز جان از نبردش به سیری رسید
۱۹۴۵

بدو گفت که ای نامور پهلوان
به یزدان که بسیار دیدم نبرد
به مازندران نیز بودم بسی
همان رزم پیران و خاکان چین
بسا نام داران که در جنگ من

نباشد چو تو گرد روشن روان
همان رزم و پیکار مردان مرد
ابا اهرمن دست سودم بسی
کهار کهانی و گردان کین
بدادند جان را بر آهنگ من
۱۹۵۰

مرا سال افزون شد از چارصد
ز چندین بزرگان که من دیده‌ام
نه چون تو شنیدم نه دیدم دگر
ز خورشید اکنون هوا گرم گشت
پالود از مرد و از اسب خوی

که روزی نیامد مرا پیش بد
بدین مایه کشور که گردیده‌ام
چو تو کس نبندد به مردی کمر
بجوشید هامون و دریا و دشت
نیارد نهادن بر این خاک پی
۱۹۵۵

بخوردن تو را نیز باشد نیاز
به نزدیک مادر یکی باز گرد
بر آسا و بنشین و چیزی بخور
بیند از پی کینه جستن میان
به مادر همی کرده‌ات باز گوی

اگر چند این رزم گردد دراز
زمانی ابا او هم‌آواز گرد
از آن پس که برگردد از چرخ خور
بینیم تا بر که گردد زمان
ز کینه مگر او بیچدت روی
۱۹۶۰

مگر مادرت روشنایی دهد
مگر رسته گردی ز چنگال من
بدرم به دشنه جگرگاه تو
اگر خوردنی نیست از ما بیر
چو رستم چنین گفت برزوی شیر

تو را با خرد آشنایی دهد
نگریند بر تو همی انجمن
برون ناید از تیغ من ماه تو
که ما را نباشد از این دردسر
بدو گفت که‌ای پهلوان دلیر
۱۹۶۵

شگفت آیدم کار و کردار تو
دریغ آن دلیران گردن‌کشان
که بی‌موده در دست تو کشته شد
روان را بدادند بر دست تو
به افسون و نیرنگ‌شان کشته‌ای

که دیدم چنین جنگ و پیکار تو
دریغ آن سواران آهن‌کمان
روان‌شان به خون اندر آغشته شد
به ماهی گراینده شد شست تو
زمین را به خون‌شان بیاغشته‌ای
۱۹۷۰

دو بار آمدمی جنگ را پیش من
به چاره ز من روی برگاشتی
دگر بار گویی تنت خسته گشت
چو در جنگ دندان من گشت تیز
بدان گفتم این تا نگویی که من

چو دیدی به میدان کم و بیش من
مرا ابله و غرچه پنداشتی
گریزی به نیرنگ از این پهن دشت
گرفتی بدین چاره راه گریز
فریب تو خوردم بدین انجمن
۱۹۷۵

همانا فرامرز نامد هنوز
از ایدر برو سوی پرده سرای
به گردان بگو جنگ و پیکار من
نه مردان بدند آن که در جنگ تو
بدان جای رویاه ایمن بود

که در جنگ آری بهانه چو یوز
چو رزم آرزو آیدت ایدر آی
کمین سواران و کردار من
بدادند جان را به نیرنگ تو
که بر گردن شیر آهن بود
۱۹۸۰

به چشم کسی رود آید عظیم
ستاره بدان جای رخشان شود
چو خورشید بر چرخ گیرد نشیب
بینی ز من باز پیکار و جنگ
چنانست فرستم بر زال باز

که از موج دریا ندیدست بیم
که خورشید از چشم پنهان شود
به پایان رسد مر تو را این نهیب
نبرد هزیر و خروش پلنگ
که دیگر به جنگت نیاید نیاز
۱۹۸۵

بگویم به گرز گران گردنت
چو بشنید رستم از او این سخن
بیامد سپه‌دار ایران دوان
فروود آمد از رخس شیر زیان
وز آن روی برزو به کردار شیر

ز خون سرخ سازم همه جوشنت
دگر گونه اندیشه افکند بن
بر نام داران پیر و جوان
همه باز گفتی به ایرانیان
بیامد به نزدیک مادر دلیر
۱۹۹۰

به مادر چنین گفت که ای مهربان
دگر باره این نام‌ور پهلوان
به چاره دگر باره از من بجست
چنین گفت با من جهان پهلوان
یا تا تو را پهلوانی دهم

ندیدی که چون بود گشت زمان
به پیکار او چون بیستم میان
چو دیدش که گشتم از او چیره دست
چه باشی به توران شکسته روان
به ایران زمین مرزبانی دهم
۱۹۹۵

فریید مرا تا به ایران برد
ندانم که فرجام این چون بود
وز آن روی رستم به خوردن نشست
چنین گفت رستم که هرگز پلنگ
ز چندان سواران و نام آوران

به نزدیک شاه دلیران برد
ز خون که این دشت گل گون بود
ابا نام داران خسرو پرست
ندیدم که باشد چنین تیز چنگ
فکندم به شمشیر کین زان سران
۲۰۰۰

بسی دیو شد کشته بر دست من
ندیدم به مردی چنین یک سوار
نه دیو و نه مردم نه درنده شیر
مرا خوار شد جنگ اکوان دیو
به یزدان که از جان بریدم امید

به ماهی گراینده شد شست من
نه در بخشش و گردش روزگار
نه باشد به میدان چو برزو دلیر
همان رزم گردان و مردان نیو
همی شرم دارم ز ریش سفید
۲۰۰۵

بیاید ز ایدر شوم سوی زال
چه گویند درمان این کار چیست
در اندیشه بد پهلوان جهان
یکی گرد پیدا شد از سیستان
چو نزدیک آمد بدو نیم گشت

به آورد او چون ندارم همال
بر این رزم او مرا یار کیست
فروزنده‌ی تاج و تخت مهان
از آن مرز و گردان کابلستان
دل پهلوانان بدو نیم گشت
۲۰۱۰

یکی لشکر از گرد آمد برون
همه نیزه داران دستان سام
یکی شیر پیکر درفش از برش
همی رفت برسان ارغنده شیر
چو آمد به نزدیک رستم فراز

چو شیران چنگال شسته به خون
فرامرز در پیش بنهاد گام
به گردون گردان رسیده سرش
خود و نام داران زابل دلیر
پیاده شد از اسپ و بردش نماز
۲۰۱۵

ستاده به پا مرد خسرو پرست که با تو همانا خرد نیست جفت برآورد نامت همه کرد پست ز دشمن سرت را نگه‌دار باش گریزد ز چنگال مرد دلیر ۲۰۲۰	به کش کرده دست و برافکنده پست برآشفت رستم به آواز گفت سپهدار ترکان ز بندت بجست نگفتم تو را من که هشیار باش نباید که این نام ور نره شیر
---	---

خود و نام‌داران آن انجمن به نزدیک خویشان و پیوند تو چو باد بهاری به ما بر گذشت چنین گفت با ما سپهدار سام وزین نام‌دارانش در دل نگشت ۲۰۲۵	ندانستی او را نگه داشتن سر نام‌ور بود در بند تو همی تازد اکنون ز زندان به دشت نیاید همی مرغ رفته به دام جهان‌جوی برزوی بر پهن دشت
--	--

همی مرد آری پی یک سوار چو از بند تو جست برزوی شیر سر سروران گرد لشگر شکن به افسون و نیرنگ آن شد رها به نزدیک بهرام گوهر فروش ۲۰۳۰	تو را شرم ناید که اکنون هزار ازین پس نخواند تو را یک دلیر فرامرز گفت ای سرانجمن ز بند من این بچه‌ی ازدها زنی آمد از شهر توران به هوش
---	---

بیاورد از بهر این نام‌ور نیامد از این کار او را گزند نهاده به فرمان رستم دو گوش اگر بخشدش ور ستاند روان نگوید چنین ناسزا هیچ کس ۲۰۳۵	بسی زرو گوهر زنی چاره‌گر به چاره رها کرد او را ز بند کنون هست در بند گوهر فروش بدان تا چه فرمایدش پهلوان بدو گفت رستم که بی‌هوده بس
--	--

وزان پس یازید چو شیر چنگ
بزد تازیانه فزون از هزار
بجست آن گهی گیو بر پای و گفت
از او بستد آن تازیانه به خشم
نه هنگام خشم است ای پهلوان

گرفتش سر و موی جنگی پلنگ
همه بر سر کتف آن نام دار
که با پهلوانان خرد باد جفت
به رستم چنین گفت بگشای چشم
چه داری بدین کار خسته روان
۲۰۴۰

که گویند از بهر ترکی که جست
بیا تا نشینیم یک با دگر
مگر نام او را به ننگ آوریم
نشستند گردان ایران به هم
به چاره گشادند یک سر سخن

سر و مغز فرزند خود را شکست
بسازیم تدبیر این نامور
به میدان کینش به چنگ آوریم
همی رای زد هر کس از بیش و کم
همی هر کسی از سر افکند بن
۲۰۴۵

یکی گفت یک باره چنگ آورید
بدیشان چنین گفت گر گین که بس
یکی چاره دانم بدین کار من
ندارند با خود همی خوردنی
بفرمایی خوالی گران را که خوان

به جمله مر او را به چنگ آورید
نسازدش چاره بدین گونه کس
بینید این رای هشیار من
نه پوشیدنی و نه بستردنی
بیارند گنجور خود را بخوان
۲۰۵۰

بمالیم بر خوردنی ها شرننگ
اگر دست یارد به خوردن فراز
بر آن بر نهادند یک سر سخن
سپهدار خوالی گرش را بخواند
بیاورد هر گونه ای خوردنی

فرستیم نزدیک آن تیز چنگ
نیاید به میدان رزمش نیاز
که گر گین میلاد افکند بن
ز هر گونه با او فراوان براند
همان نیز هر گونه گستردنی
۲۰۵۵

چو بشنید خوالی گرش رفت زود	بیاورد ز آن سان که فرموده بود
ز هر چیز که آن جا بد از خوردنی	همان هر چه بایست آوردنی
ز مرغ و ز بریان و از نان نرم	بیاورد نزد سپهدار گرم
چو خوالی گر آن نزد رستم نهاد	تهمتن ز نیرنگ او گشت شاد
برون کرد زان پس سپهد به کین	به ابرو در آورد از خشم چین

۲۰۶۰

بکاوید زیر ننگین پهلوان	شرنگ روان گیر کرده نهان
بر آورد زان پس همی نامور	بمالید بر خوردنی سر به سر
بفرمود زان پس به سالار خوان	که این را بیر نزد برزو روان
چو برزو بر آن خوردنی بنگرید	یکی گرد آمد ز توران پدید
چو آن گرد آمد به نزدیک او	همی تازه شد روی تاریک او

۲۰۶۵

یکی گور خر دید کامد برون	سر و پای او غرقه گشته به خون
برو یال او سفته پیکان و تیر	برش سرخ از خون و سینه چو شیر
به رفتار باد و به بالا چو کوه	به ماهی بر از زخم سمش ستوه
به تیزی بر آن دشت بر وی گذشت	همه دشت از خون او لاله گشت
پس او دو سگ دید مانند شیر	به گرد اندرون نام دار دلیر

۲۰۷۰

کمانش به دست و بر اسب بلند	گشاده به فتراک خم کمند
همی تاخت بر سان آذر گشسپ	چو باد جهنده همی راند اسپ
سپاهش چو جوشیده دریای چین	سپهدار روشن روان بر بُرین
مه و یسه گان پور پیران گرد	سرافراز شیران با دست برد
هم آن گاه برزوی چون پیل مست	بر آن باره‌ی پیل پیکر نشست

۲۰۷۵

برانگیخت ز آن جا و شد تازیان
دلاور بدان گورخر در رسید
بزد گرز و پشتش به هم در شکست
ز فتراک بگشاد پیچان کمند
بر مادر آورد برزو دلیر

به نخجیر بسته سپهد میان
بزد دست و گرز گران بر کشید
به یک زخم شد گور بر جای پست
سر و پای او کرد برزو به بند
بیفکند پیشش چو نخجیر شیر
۲۰۸۰

چو رویین به نزدیک برزو رسید
مر او را بدان جای بشناختش
بدو گفت کای شیر برگشته روز
به توران چنین است آن جا خبر
چگونه رها گشتی از بند اوی

سپهدار ترکان بر آن دشت دید
فرود آمد از اسپ و بنواختش
چگونه ست کار تو در نیم روز
که ایرانیانست بریدند سر
چه روز بد آوردی او را به روی
۲۰۸۵

رها کی شد از بند او پای تو
که هر کس که در بند او بسته ماند
مگر بخت خفت تو بیدار گشت
بدو گفت برزوی کای نامور
کسی را که یزدان بود پاسبان

چگونه رسیدی بدین جای تو
دگر نامه‌ی زندگانی نخواند
و یا بند رستم چنین خوار گشت
چنین بود فرمان فیروزگر
ز رستم نیاید مر او را زیان
۲۰۹۰

چو فرمان چنین بد ز یزدان پاک
بگفت و ز اسپ اندر آمد فرود
فرود آمد از اسپ رویین چو باد
بیاورد لشگر به نزدیک او
نشستند آن گاه هر دو به هم

ز رستم نداری تو بس ترس و باک
همی داد نیکی دهش را درود
بدان لشگر خویش آواز داد
درخشان شد آن جان تاریک او
بگفتند هر گونه از بیش و کم
۲۰۹۵

ز کردار رامش گر و مادرش
همه یک به یک پیش روین بگفت
به مادر چنین گفت زان پس جوان
کز آورد نخجیر بی گاه گشت
بسازید این گور خر خوردن

ز بازارگانان و از گوه‌رش
چو بشنید روین چو گل بر شکفت
بیارید آن هدیه‌ی پهلوان
همان رفتن راه کوتاه گشت
برافروز آتش ز پولاد چین (۴)

۲۱۰۰

ز خاشاک آتش فروزان کنید
بدو گفت روین که ای پرمش
خورش‌ها ازین گونه بر پهن دشت
به من بر بیاید گشادنت راز
بدو گفت برزو که بشنو سخن

بر او بر همه گور بریان کنید
کجا آوریدی ازین سان خورش
فلک با تو گویی که هم‌راز گشت
بگو تا که آورد پیشت فراز
ز کردار گردنده چرخ کهن

۲۱۰۵

بدان گه که از رزم سیر آمدیم
چو برگشت از رزمگه پهلوان
که هر گونه‌ای خوردنی پیش بر
بیاورد خوالی‌گرش در زمان
نخوردیم از این خوردنی هیچ کس

ازین تند بالا به زیر آمدیم
چنین گفت زان پس به سالار خوان
به نزد سرافراز فیروزگر
وزان پس بره گوری آمد دوان
چنین بد که گفتیم نزد تو بس

۲۱۱۰

بدو گفت روین که ای نام‌دار
همانا تو را سال بسیار نیست
ندانی تو آیین رسم جهان
نباید که زهر از پی جنگ و کین
بدان تا به آسانی از جنگ شیر

بگویم تو را یک سخن گوش دار
اگر چند چون تو به پیکار نیست
نه افسون و نیرنگ ایرانیان
دهندت به خورد ای سرافراز چین
شود رسته پر خاش جوی دلیر

۲۱۱۵

به زاری برآید روان از تنست
نداند کسی راز تو در جهان
چو برزو ز رویین گرد این شنید
به دل گفت آری روا باشد این
که را زندگانی نیامد به سر

نه آگه از این راز پیراهنت
بماند چنین کینه اندر نهان
به ژرفی پس و پیش آن بنگرید
ندانم چه آمد ز ما بر از این
نمیرد گر از تن بیریش سر
۲۱۲۰

چو آید به تنگی زمانه فراز
چنین بود تا بود گشت زمان
به تن بر مدردت شمشیر پوست
نخواهد گر آزار مردم اله
خدا گر نخواهد نکاهد حیات

به چاره نگردد به تو مرگ باز
نباید که باشی خلیده روان
کجا تیغ بران به فرمان اوست
شود خنجر تیز برگ گیاه
چو خواهد نیامد جهانی نجات
۲۱۲۵

به رویین چنین گفت پس نام جوی
بیازید رویین پیران دو چنگ
یکی مرغ بریان و دو پاره کاک
سگان چون بخوردند اندر زمان
فتادند بر خاک و پیچان شدند

چه سازیم تدبیر این باز گوی
بر آن خوردنی‌ها به سان پلنگ
به پیش سگ انداخت بر روی خاک
به سیری رسیدند زان پس ز جان
از آن کار هر دو غریوان شدند
۲۱۳۰

به رویین چنین گفت پس پهلوان
به ما بر ببخشد یزدان ما
و گرنه در این جای مرده بدیم
همه نام رستم از این گشت پست
بفرمود کز پیش برداشتند

ز تو دور بادا بد بدگمان
که تو بودی اکنون به مهمان
همان جان شیرین سپرده بدیم
بشستند از خوان او هر دو دست
از آن پیش او هیچ نگذاشتند
۲۱۳۵

به مادر چنین گفت کای مهربان
اگر گشت بریان یاور برم
ییاورد نزد سرافراز شیر
چو هر دو ز خوردن پرداختند
وز آن روی گردان ایران به هوش

چه کردی بدان گور خرابین زمان
درنگی میاور به کام اندرم
نمک برپراکند گرد دلیر
دگرگونه آرایشی ساختند
بر آواز شیون نهاده دو گوش
۲۱۴۰

چو رو بین بدیدند کآمد برش
به ایرانیان گفت گرگین گو
ندانم که این را سرانجام چیست
نبینی که چون که چاره کنم (۹)
ندانم که چون گشت خواهد زمان

بدان راه بی راهه با لشگرش
کهن گشته این رزم گردید نو
به فرجام از این کار بدنام کیست
دل خویش از آن چاره پاره کنم
بترسم به تنگی درآید زمان
۲۱۴۵

به هر حال دانم که رو بین کنون
چو گرگین چنین گفت رستم به خشم
بدو گفت رستم که چندین مگوی
که دانش به رو بین کم از آن توست
همه نام من گشت ز این کار تنگ

نباشد مرا و را به بد ره نمون
به تیزی بر او برگشاده دو چشم
تو پنداری ای گم‌ره خیره روی
جهان یک‌سره زیر فرمان توست
تو را خود چنین است آیین جنگ
۲۱۵۰

چنین گفت گرگین از آن پس بر او
نباشد به توران زمین رای و هوش
ز ترکان نباید که باشی دژم
چو برگشت خورشید بر چرخ پشت
به رو بین چنین گفت برزوی شیر

که ای نامور شیر پر خاش جوی
بر آورد بینی از آن در خموش
ز پیکار آن مرد گردد به غم
شدش خواب‌گه ابر پهلوی درشت (۹)
که ای نامور پهلوان دلیر
۲۱۵۵

بفرمای تا اسپ را زین کنند
بپوشید خفتان و جوشن به جنگ
بیاورد خود و سپر مادرش
بزد دست برزو چو شیر زیان
به کین سپهد بیسته کمر

سواران همه دل پر از کین کنند
بجویید پیکار جنگی پلنگ
بیارید خون جگر بر برش
بپوشید جوشن هم اندر زمان
به گردن درافکنند زرین سپر

۲۱۶۰

یکی ترک چینی به سر برنهاد
به مادر چنین گفت برزوی پس
هر آن کو بزیاید بیایدش مرد
من آن روز تن را نهادم به مرگ
کنون آن به آید بدین جای گاه

به اسپ اندر آمد به کردار باد
به گیتی نماندست جاوید کس
کسی مرد زنده به مینو نبرد (۹)
کجا بسته کردم به در بند ارگ
شوم کشته بر دشت آورد گاه

۲۱۶۵

و گر زنده برگردم از جنگ باز
بدین گونه اکنون تو خرسند باش
بگفت این و آمد به میدان جنگ
وزین روی رستم چو او را بدید
به ایرانیان گفت امروز باز

بود هدیه‌ی ایزدی بی‌نیاز
به دانش چو شاخ برومند باش
گشاده به پیکار رستم دو جنگ
یکی باد سرد از جگر برکشید
دگر باره شد جنگ برزو دراز

۲۱۷۰

به صد چاره از دست این ازدها
فرامرز را گفت ز آن پس پدر
دل اندر وفای زمانه میند
مرا چرخ بسیار یاری نمود
بسی دیو شد کشته بر دست من

به میدان کین یافتم دی رها
که ای پهلوان زاده‌ی پر هنر
که یک سان نگردهد سپهر بلند
به فرجام خواهد کلام ربود
بسی رزم کوتاه شد از شست من

۲۱۷۵

به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
اگر باد گرزم رسیدی به کوه
سپهر روان از برم گشت چند
به پیکار این سیر گشتم ز جان
من اینک شوم سوی آن نامدار

همی بود ترسان ز من روز جنگ
ز کوپال من کوه گشتی ستوه
زمانی نبودم به دل مستمند
همی رفت خواهم به آورد آن
به میدان جنگ از پی کارزار
۲۱۸۰

اگر دست یابم بر او بر به کین
وگر جز بر این گونه گردد زمان
برو تازیان نزد دستان سام
ندیدم که کس را سپهر روان
نگر تا به مرگم نیایی به جوش

به خاکش براندازم از پشت زین
تو باره برانگیز و ایدر ممان
بگویش که ای پهلونیک نام
به گیتی بماندش همی جاودان
به تن در سلاح صبوری پوش
۲۱۸۵

در آن جا که یزدان جهان آفرید
نه کس یافت از چرخ گردنده داد
به مردی به من در فسانه نبود
به گیتی همی نامداری نماند
مگر کین یکی نامدار جوان

ز گردان کس این شادکامی ندید
بدین سان که من ای یل پاک زاد
به بالای من در زمانه نبود
که منشور تیغ مرا برنخواند
به مردی مرا بر لب آورد جان
۲۱۹۰

چو گشت [آن] جهان جوی زین سان سوار
همه جنگ و پیکار نام آوران
بدان گه که آید زمانه فراز
نباید که داری فغان بر خروش
وز آن پس پیامد به میدان جنگ

به بازی شمارد همی کارزار
به رزمش به بازی شمردیم آن
شود دست بی داد بر تو دراز
همیشه همی باش با رای و هوش
چو آشفته شیر و چو غران پلنگ
۲۱۹۵

پوشید تن را به بیر بیان
یکی گرزهی گاوپیکر به دست
کمندى به فتراک بر شصت خم
یکی نیزه بر دست پیچان چو مار
یکی ترک رومی نهاده به سر

به پیکار برزو بسته میان
همی تاخت مانده ی پیل مست
که پیل ژیان بر کشیدی به دم
بدان تا برآرد ز دشمن دمار
به گوهر برآراسته سر به سر
۲۲۰۰

پوشید بر رخش برگستان
بیامد بدان سان به میدان کین
خروشی چو شیر ژیان بر کشید
به آواز گفت ای دلاور سوار
هم آوردت آمد برآرای جنگ

به آهن سرو پای کرده نهان
به ابرو درافکنده از خشم چین
به رخش تک آور زمین بردرید
برآسودی از گردش کارزار
چو آشفته شیران و جنگی پلنگ
۲۲۰۵

چو برزوی شیر اوژن او را بدید
به میدان درآمد چو یک پیل مست
به رستم چنین گفت کای بی خرد
ز نام آوران کس نکرده ست این
تو را چون سواران دل و شرم نیست

خروشی چو بیر بیان بر کشید
به بازو کمان و عمودی به دست
از آزادگان این کی اندر خورد
چه گوید تو را مردم تیزبین
جهان را به نیرنگت آزم نیست
۲۲۱۰

نترسیدی از ننگ و از نام بد
چه کردم به فرزند و خویشان تو
تو را شرم نایس ز ریش سفید
ندانى اگر چند مانى دراز...
چو با من پسند نه بودى به جنگ

و یا سوی ایزد سرانجام بد
به جز آن که جستم ز زندان تو
ز یزدان همانا بریدی امید
به یزدان همی گشت بایدت باز
سوی چاره گشتی به زهر و شرنگ
۲۲۱۵

همان جنگ و پرخاش و نیروی تو به خاک اندر آمد همه کام تو سراژدها را ز تن برکنم به بازی شمارم همه رود نیل به دریا ز بیمم غریوان بود ۲۲۲۰	کجا رفت آن زور و بازوی تو دریغ آن به پروین شده نام تو نخمی که من شیر روین تنم نگفتی ز نیرو فزونم ز پیل نهنگ از نهیم گریزان بود ۲۲۲۰
--	--

ندانم همی راست گفتار تو ز بند و ز نیرنگ ایران سپاه دلت کینه‌ی من ز بهر چه جست نکردی همی دیده نادیده را نبودی مرا با تو پیکار و کین ۲۲۲۵	چو دیدم بر این گونه کردار تو مرا داشت دارای گیتی نگاه مرا دیده بودی ز روز نخست چرا چون به ره بر بدیدی مرا به یزدان که چون دیدمی از تو این ۲۲۲۵
--	---

ندیدی ز من جز همه آفرین هم از شرم دستان هم از نام و ننگ به توران بگویم همه کار تو همه آن کند کش نیاید به کار به خنجر بیرم سرت را ز تن ۲۲۳۰	چو من رفتمی سوی ایران زمین ندیدی مرا نیز هرگز به جنگ کنون چون بدیدیم کردار تو چو تیره شود مرد را روزگار ز بیر بیانت بسازم کفن ۲۲۳۰
---	---

به بیل سیاست بیندم به بند به راه خراسان بر آن روی آب به کام بزرگان آن انجمن بگردانست گرد توران تو را نمایم من اکنون به ایرانیان ۲۲۳۵	و یا بازوت را به خم کمند به توران فرستم به افراسیاب سر نامور را ببرد ز تن نماید به خاقان و شاهان تو را چنان چون تو کردی به تورانیان ۲۲۳۵
---	---

ولیکن نیارم به فرزند تو به دستان سام و به پیوند تو
 نمائم که بادی بر ایشان جهد و یا نه کسی رنج بر من نهد
 که با من به شادی بدند روز و شب به لابه گشادی سپهد دولب
 بگفت این و آن گه به کردار باد دو زاغ کمان را به زه بر نهاد
 سر ترکش تیر را بر گشاد یکی تیر برداشت بر سان باد
 ۲۲۴۰

بر آن نامور تیرباران گرفت همه دل پر از کین ایران گرفت
 بپوشید روی هوا را به تیر ببوسید پیکان او ماه و تیر
 سپر گشت از تیر او پر زهر دل نامور گشت زیر و زیر
 همه خود و خفتان دریدن گرفت دل نامداران تپیدن گرفت
 فرو ریخت برگستوان ها به هم یکی را نیامد همی پشت خم
 ۲۲۴۵

بفرسود بازوی هر دو سوار یکی تن نشد سیر از کارزار
 چو ترکش نهی شد ز پیکان تیر جهان جوی برزو گو شیر گیر
 به گرز گران بر بیازید چنگ به میدان درآمد به سان پلنگ
 ز کینه دو بازو برافراختند دل از مهر هر یک برداختند
 برآمد یکی آتش کارزار ز کوبال گردان و تاب سوار
 ۲۲۵۰

ستاره به چرخ اندرون شد نهان ز بیم سنان و ز گرز گران
 چو سندان سر و ترک گرز گران همی گفت چون پتک آهن گران
 ز گرد سواران به آورد گاه سیه شد همه روی خورشید و ماه
 به ماهی رسیده نهیب سوار فروماند گردنده گردون ز کار
 سر پهلوانان به گرد اندرون ز هر دو همی رفت بر دشت خون
 ۲۲۵۵

ز بازوی هر دو بر آواز ترگ
همی سست شد بازوی هردوان
همی ترگ از گرز پاره شده
فرو ماند بر جای اسبان ز تک
بیارید بر دیده‌ی هر دو خون

همی گرز بارید هم چون تگرگ
همی سال خورد و همی نوجوان
ستاره بر ایشان نظاره شده
یکی را به تن در نجیید رگ
نیامد یکی زان دو از زین برون
۲۲۶۰

به سیری رسیدند پس هر دوان
فشردند بر بادپایان دو ران
فکندند مر یک دگر را کمند
به خورشید نعره برافراشتند
ز بانگ سواران و شیران کین

فکندند از دست گرز گران
چو آشفته دیوان به مازندران
که آید یکی نامور زان دو بند
ز یک دیگران روی برگاشتند
چو دریا به جنبش درآمد زمین
۲۲۶۵

نهادند بر گردن اسب سر
همی زور کرد این بر آن بر این
بماندند بر جای اسب و سوار
گسسته شد از تاب گردان کمند
جهان جوی را مادر از بیم اوی

به خم کمند اندرون یال و بر
نجیید یک مرد از پشت زین
به نیروی گردان نبد پای دار
یکی را از آن دو نیامد گزند
همی راند خونابه بر رخ چو جوی
۲۲۷۰

همی گفت کای کردگار جهان
ز دست سپهدار فیروزگر
از این رزم او را رهایی دهی
نیایش کنان پیش یزدان پاک
همی گفت و می راند خون جگر

خداوند دارندگی آسمان
نسوزی دلم را به مرگ پسر
ز تاریکیش روشنایی دهی
ستاده بر آن دشت بر روی خاک
ز دیده بر آن روی از غم چو زر

۲۲۷۵

چو بگسست آن هردوان را کمند
چه سازیم اکنون کمر بند سخت
بگیریم هر دو دوال کمر
بینیم تا بر که گردد سپهر
ازین بند فیروز گردد مگر

چنین گفت برزوی کای هوشمند
ببندیم تا بر که آشوفت بخت
بتازیم اسپان ابا یکدگر
به پیوند جان که یازد به مهر
بدین دشت کینه یکی نامور

۲۲۸۰

مگر بخت خفته درآید ز خواب
بدو گفت رستم که ای نامدار
که هر چت پرسم بگویی تو راست
بگویم که تخم نژاد تو چیست
همانها که از تخم توران نه‌ای

شود شاد از این رزم افراسیاب
بدارنده دادار پروردگار
ندارم دگر خود ز تو ایچ خواست
به توران تو را خویش و پیوند کیست
که جز از نژاد بزرگان نه‌ای

۲۲۸۵

بدو گفت برزو که ای پهلوان
چه پرسی ازین بر شده نام من
تو را با نژاد و به نامم چه کار
اگر جنگجویی ز من جنگجوی
که از گفت بی‌هوده در جنگ جای

سخن گوی و دانا و چیره زبان
ز تخم و نژاد من و انجمن
چه داری به مردی به میدان بیار
سخن بی‌هده نیز چندین مگوی
کمر گاه من گیر و چندین مپای

۲۲۹۰

بگفت این سرافراز فیروز بخت
هم آن پهلوان بند او را گرفت
گرفتش به دو دست بند کمر
ز بس که آن بر این این زور کرد
پالود خون‌شان ز ناخن برون

گرفتش به کینه کمر بند سخت
زمانه بمانده از او در شگفت
چو شیران آشفته با یکدگر
دو گرد دلاور دو شیر نبرد
که یک‌تن نگشتند از زین نگون

۲۲۹۵

نجنید بر زین یکی ز آن یکی
دل هر دو در بر تپیدن گرفت
دل نام داران ز کینه به درد
تو گفתי که از روی و از آهن اند
تو گفתי دو پیل اند آهن جگر

نکردند کم کینه را اندکی
همان خون ز ناخن دویدن گرفت
رخ پهلوانان ز اندوه زرد
و یا کوه البرز در جوشن اند
بیچید خرطوم در یک دگر
۲۳۰۰

تهمتن که چون دست زی کوه کرد
گرفتش کمر گاه برزو چنان
ز قوت بیارید خون جگر
نجنید برزو از آن پشت زین
خجل گشت از او رستم شیر دل

بر آورد از کوه و از سنگ گرد
که خون بار گشتش سر ناخنان
دو دیده بر آن روی چون معصفر
نه افکند در ابرو از خشم چین
که از شیر بردی به شمشیر دل
۲۳۰۵

بدو گفت برزوی کای نیک بخت
چه مانده ست چاره کنون چو آن [کنم]
ورا گفت رستم که ای نام دار
مرا سیر شد دل از این کارزار
نینم به جز کشتی اکنون دری

بدیدم تو را از در بند سخت
نگویی بر این بر چه افسون کنم
سخن بشنو از من یکی گوش دار
فروماند بازو و اسپم ز کار
چو اندیشه کردم من از هر سری
۲۳۱۰

به کشتی بکوشیم بر دشت کین
بینیم تا این سپهر روان
بگفتند و از اسپ هر دو سوار
بیستند هر دو کمر گاه سخت
دل هر دو از غم شده زیر بار

همانا که آید یکی بر زمین
که را بخشد امروز از ما امان
به زیر آمدند هم چو شیر شکار
بدان تا که را یاری آید ز بخت
ز اندیشه و گردش روزگار
۲۳۱۵

تهمتن چنین گفت با خویش تن
به مردی شده نام من در جهان
چه گویند اکنون پس از مرگ من
که رستم جهان را به مردی گرفت
از او در نهیب از کران تا کران

که من گر شوم کشته این اهرمن
میان کهان و میان مهان
چو بینند در خون سر و ترک من
زمانه ز بازوی او در شگفت
چه شاهان چین و چه مازندران
۲۳۲۰

به دست که در جنگ او کشته شد
شگفت آیدم این نهاد جهان
بر آرد یکی را به رخشنده ماه
نه بر شادیش شاد باید بدن
به بازی گری ماند این چرخ مست

که جانش به خون اندر آغشته شد
که پیدا کند کینه مهرش نهان
ز گردنش آرد از آن پس به چاه
نه در رنج او دل به غم آژدن
که بازی بر آرد به هفتاد دست
۲۳۲۵

نگه کن که چون مهره بازی کند
فروبرده دامن به بند کمر
ستادند هر دو بر آن روی خاک
هم از بهر نام وهم از بهر ننگ
چنین بود آیین آن روزگار

به ما بر چو گنجشک بازی کند
ز گردن بر آورده زرین سپر
دل هر دوان گشته از بیم چاک
ببستند اندر میان پالهننگ
به هنگام رزم و گه کارزار
۲۳۳۰

نکردندی اسپان خود را رها
چو اسپان ببستند اندر کمر
تو گفستی دو شیرند پر خاشا خر
و یانه ز کینه دو شیر زیان
بگشتند یک دو به آوردگاه

ز بیم بد اندیش نراژدها
گرفتند پس بازوی یک دگر
بر آویختند هر دو با یک دگر
ببستند بر جنگ جستن میان
همی خواستند یاری از هور و ماه
۲۳۳۵

سر و یال هر دو ز بس خشم و کین
گهی زور این کرد گه کرد آن
که را بخت برگشت مردی چه سود
کسی را که یزدان کند نیک بخت
پالود خوی از تن هر دو مرد

تو گفתי همی بست شد بر زمین
نگه کن به حکم خدای جهان
چو خواهد کلاه از سرش در ربود
بر او نرم گردد همه کار سخت
ز بس تاب گشته رخان لاجورد
۲۳۴۰

خروشید اسپ جهان پهلوان
ز رخش تهمتن بتایید روی
به نیرو از او روی بر تافت اسپ
ز نیروی باره سرافراز مرد
بر او چیره شد رستم شیر زاد

بر اسپ سپهدار گرد جوان
گریزان شد از پیش پر خاش جوی
همی رفت بر سان آذر گشسپ
به خاک اندر آمد به دشت نبرد
بر آورد بازو به کردار باد
۲۳۴۵

مر او را به بر زد بیفشرد سخت
بر آورد زد بر زمینش ز کین
چو شیری نشست از بر نامور
بر آورد خنجر به کین از میان
نگه کرد مادرش او را بدید

بیفکندش آن گه چو شاخ درخت
تو گفתי بلرزید روی زمین
بدان تا ز کینه ببردش سر
خروشید بر سان شیر زیان
که رستم بخواهد سرش را برید
۲۳۵۰

بیامد دوان تا به آورد گاه
که ای نامور پهلوان جهان
تو را شرم ناید ز یزدان پاک
بر آری به زاری روان از تنش
ز تخم نریمان و فرزند تو

چنین گفت با رستم کینه خواه
سرافرازتر کس میان مهان
که چونین جوانی بر این تیره خاک
ز خون سرخ گردد همه جوشنش
نیره جهان دار و پیوند تو
۲۳۵۵

تو را او نییره‌ست و هستی نیا
جهان‌جوی فرزند سهراب گرد
بخوایش کشتن در این دشت زار
که گاهی نییره کشی گاه پور
تو را خود به دیده درون شرم نیست

بر او دل چه داری پر از کیمیا
بدین زور و بازو و این دست‌برد
نترسی ز یزدان پروردگار
بهانه تو را کین ایران و تور
جهان را به نزدیکت آزرمت نیست
۲۳۶۰

همی گفت و می‌راند خون جگر
همی کند موی و همی ریخت خاک
بدو گفت رستم که ای شهره‌زن
چه گویی مگر خواب گویی همی
نباشد نژاد نریمان نهان

همه خاک آورد کرده به سر
همه‌ی جامه‌ی نام‌ور کرده چاک
مرا اندر این داستانی بزن
بدین دشت چاره چه جویی همی
میان کهان و میان مهان
۲۳۶۵

ز سهراب چون‌ست او را نژاد
چو دارد ز زال و نریمان نسب
همه سر به سر پیش من باز گوی
مگو اندر این راه جز راستی
ورا گفت شهرو که ای پهلوان

بباید همی راز بر من گشاد
چرا پیشم آرید کین و غضب
به ژرفی نگه کن بهانه مجوی
نباید که آری به تن کاستی
زبانم نگردهد همی در دهان
۲۳۷۰

مگر خنجر از دست بیرون کنی
بترسم که هر دم بجنبی ز جای
بدو گفت رستم که ای شهره‌زن
جهان‌جوی در زیر او بسته دست
همی راند برزوی از دیده آب

زمانی بر این خسته افسون کنی
بگردانی این تیغ زن را ز پای
تو با من یکی رای نیکو بزن
تو گفتی که چرخ روانش بیست
دلش ز آتش مهر گشته کباب
۲۳۷۵

چو رستم بینداخت خنجر ز دست
بدو گفت کای پهلوان جهان
بدان گه که سهراب شد پهلوان
فسیله بر آن کوه ما داشتی
بدان گه که سر کرد بر رزم و کین

بیامد برش نیز شهرو نشست
فروزنده چون خور میان مهان
سرافراز نامی میان مهان
شب و روز آن جای بگذاشتی
همی کرد آهنگ ایران زمین
۲۳۸۰

بیامد به نزد فسیله دمان
بدان تا همی برگزیند گله
بدان چشمه سار میان دو راه
پدر بد مرا نام دار دلیر
ز فرمان دادار پروردگار

ابا او سپاهی چو شیر دمان
بماند بر آن دشت باقی یله
فرود آمده با دلاور سپاه
همه ساله بودی به نخجیر شیر
پدر بود آن روز اندر شکار
۲۳۸۵

بدان جای جز من دگر کس نبود
به ناگاه ایمن ز کردار بد
برهنه سر و پای بر سر سبوی
جهان جوی از خیمه چون بنگرید
دلش گشت مهر مرا خواستار

که فرمان دادار از این گونه بود
برون آمدم هم چو آشفته دد
به نزدیک چشمه شدم پوی پوی
برهنه سر و روی و پایم بدید
یکی را بفرمود کاو را بیار
۲۳۹۰

مرا برد نزدیک آن زنده رزم
به افسون گری دیده بی شرم کرد
بدان سان که آیین شاهان بود
به حیلہ در آورد پایم به دام
به چاره مرا تنگ در بر گرفت

بدان تا بماند زمانی به بزم
به شیرین زبانی مرا نرم کرد
همان نیز فرمان یزدان بود
برون کرد شمشیر کام از نیام
بدان تا یکی کام دل بر گرفت
۲۳۹۵

چو از من جدا شد جهان پهلوان
ز راه من آن شاه آگاه شد
از او بر گرفتم شدم بارور
چو از بار من گشت آگاه شیر
مرا نامور گردد آواز داد

ز من برده آرام و توش و توان
که پهلوی من معدن ماه شد
به اندیشه چندین فروبرد سر
سرافراز نامی و گردد دلیر
چنین گفت گردون تو را ساز داد
۲۴۰۰

که گشتی ز سهراب یل بارور
برون کرد ز انگشتش انگشتی
به من داد و گفتش که این گوش دار
نگه دار چون او پسر آیدت
به هنگام آن کو شود کینه‌ور

ز تخم جهان پهلوان زال زر
نگین فروزنده چون مشتری
هر آن چت بگویم بر آن هوش دار
همه رنج گیتی به سر آیدت
بیندد به پیکار جستن کمر
۲۴۰۵

بگویش که دارد زمن این نگاه
و گر دختر آید به سان پری
بگفت این و آن گاه هم در زمان
بیامد به ایران به دیدار تو
جهان‌جوی برزو شد از من جدا

که باشد فروزنده چون مهر و ماه
در انگشت او باشد انگشتی
به اسپ اندر آمد چو باد دمان
دگر گونه بد رای و پیکار تو
به مانند سهراب یل ازدها
۲۴۱۰

به شنگان خود او بود دم‌ساز من
به برزی گری گشت هم‌داستان
بدان تا نجوید همی ساز جنگ
نباید که هم‌چون پدر روزگار
به ناگاه یکی روز افراسیاب

نگفتم بدو نیز این راز من
نخواندم بر او نامه‌ی باستان
به برزنش همی داشتم زیر سنگ
شود کشته بر دشت پیکار زار
بدو بازخورده چو دریای آب
۲۴۱۵

کنون [تو] نیایی نیره‌ست او
بدو گفت بنمای انگشتری
بدو داد انگشتری شهره‌زن
بخندید چون گل رخ تاج بخش
نگه کرد رستم بدان بنگرید

چو بشنید رستم تمامی ازاو
چه داری نهانش به‌سان پری
برهنه رخان پیش آن انجمن
ز هامون برآمد برافراز رخش
نگین جفت آن مهره‌ی خویش دید

۲۴۲۰

به برزوی شیر اوژن آواز داد
ز هامون برافراز باره نشین
چو بشنید برزو ز رستم سخن
از آن پیش تا نزد ایرانیان
به من بخش روین و آن لشگرش

که گردون گردان تو را ساز داد
برم تا به نزدیک شاه زمین
بدو گفت کای سرور انجمن
شوم شاد کن نزد تورانیان
بدان تا شود شاد زی کشورش

۲۴۲۵

بگوید به توران مر این کیمیا
دگر آن که او گر نبودی مگر
چو بشنید رستم ز برزو چنین
نیازارد او را کسی زین سپاه
و ز آن جای برسان باد دمان

که برزو نیره‌ست رستم نیا
شدی زهر گرگین به من کارگر
بدو گفت کای نام‌ور شیر کین
بگو تا شود شاد و ایمن به راه
برفتند برزو و رستم دوان

۲۴۳۰

رسیدند نزدیک ایرانیان
چو رستم به نزدیک گردان رسید
بدیشان چنین گفت کاین نام‌ور
دل ما از او پر غم و تاب گشت
چو رستم چنین گفت ایرانیان

دو پیل سرافراز و شیر ژیان
به شادی ز دل نعره‌ای برکشید
که بد بسته با ما به کینه کمر
به فرجام فرزند سهراب گشت
به شادی گشادند یک سر زبان

۲۴۳۵

زواره به مژده بتازید اسپ	به نزدیک دستان چو آذر گشسپ
همه سیستان یک سر آذین بیست	به هر جای مردم به شادی نشست
ز دروازه آمد برون پور سام	خود و نام داران فرخنده نام
بیامد چو برزو مر او را بدید	پیاده شد و پیش دستان دوید
به بر درگرفتش ورا زال زر	همی شاد شد زو دل کینه ور

۲۴۴۰

پرسید ایرانیان را همه	که او چون شبان بود ایشان رمه
نهادند سر سوی ایوان شتاب	خود و نام داران با جاه و آب
به خوردن نهادند سر با همه	چه مهتر چه کهتر شبان و رمه

پی نوشت

- ۱- یعنی روز سپاه من پس شد . پس شدن روز : برگشتن روز ، مجازاً تیره و تار شدن روز . امروزه می گویند هوا پس است ، یعنی پای چراغ تاریک است .
- ۲- ارز : بها ، ارزش . در زبان پهلوی به صورت ارژ آمده است . (معین)

معرفی نسخه‌ها

نسخه‌ی A

این نسخه، اساس کار من در این تصحیح بوده است. با توجه به این که در تصحیح انتقادی اصولاً باید قدیم‌ترین نسخه اساس کار قرار بگیرد، گمان من بر این بوده است که از میان نسخ موجود، این نسخه کهن‌تر از بقیه است. البته وقتی از کهنگی نسخه سخن می‌گویم، منظورم کهنگی فرم ابیات، اصطلاحات و واژه‌های رایج در متن است نه زمان استنساخ آن. فیلمی از این نسخه به شماره‌ی « ۲۷۶۷ برزنامه » در بخش اسناد مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد که اصل آن با شماره‌ی « ۷۳۸ برزنامه » متعلق به کتابخانه‌ی دانشگاه دهلی است که در سراسر نسخه، خط آن خوانا است. روی صفحه اول این نشانه‌ها نوشته شده است: ΕΞΠΑΣΕ Book, N1, 738 - صفحه‌ی دوم با عبارت: « به نام ایزد بخشاینده‌ی بخشایش‌گر مهربان دادگر دست‌گیر » آغاز شده است.^(۱)

سپس متن حماسه با این بیت فردوسی آغاز می‌شود:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پس از آوردن چند بیت از آغاز شاه‌نامه، داستان رستم و سهراب فردوسی آغاز شده و به این ابیات، خاتمه یافته است:

بی‌آورد تهمینه را زال زر	به نزدیک رستم یل نام‌ور
بسی شاد شد رستم نام‌دار	ز دیدار تهمینه‌ی کام‌کار
ابا یک‌دگر شادمان زیستند	ز درد پسر نیز بگریستند
چو نه مه بر آمد بر آن خوب چهر	بر این کار گردید چندین سپهر
یکی پور زاد آن گهی دخت شاه	که دیدار او آرزو کرد ماه
بی‌آورد نزدیک رستم چو باد	فرامرزیان نام رستم نهاد
دل اندر سرای سپنجی میند	سپنجی نباشد بسی سودمند
بگفتم من این داستان را تمام	ابر مصطفی و آتش از ما سلام

همان طور که می‌دانیم، ابیات فوق در شاه‌نامه‌ی فردوسی موجود نیست. حتا در نسخه بدل‌ها نیز من این ابیات را ندیده‌ام. در ضمن سستی طرح داستان که مثلاً زال می‌رود و تهمینه را از سمنگان می‌آورد و نیز تناقض مفاهیم آن با یک‌دیگر، ساحت شعر فردوسی را از این دست ابیات دور می‌دارد:

ابا یک‌دگر شادمان زیستند ز درد پسر نیز بگریستند

هم‌چنین نامفهوم بودن برخی از مضامین ابیات:

چو نه مه بر آمد بر آن خوب چهر بر این کار گردید چندین سپهر،

عدم صحت ارجاعات ضمائر از نظر دستوری:

بیاورد نزدیک رستم چو باد که معلوم نیست نهاد فعل بیاورد کیست؟

تعلیق بیت: دل اندر سرای سپنجی نبند سپنجی نباشد بسی سودمند،
که معلوم نیست محتوای این بیت، چه ربطی به موضوع دارد؟ و سرانجام مصراع آخر: ابر مصطفی و آتش از ما سلام که به وضوح بیان‌گر این نکته است که شاعر این ابیات نباید فردوسی باشد.

اما اگر این بیت‌ها از فردوسی نیست، پس از چه کسی است؟ آیا از سراینده‌ی برزنامه است؟ ما در خصوص سراینده‌ی برزنامه مفصل سخن گفته‌ایم و نیز در استحکام ابیات آن داستان دلایلی ارایه داده‌ایم. من بدون هیچ تردیدی می‌گویم که این ابیات نه تنها از فردوسی نیست؛ بل که از سراینده‌ی حماسه‌ی برزو هم نمی‌تواند باشد. سستی بیت‌ها، ضعف طرح، معلق بودن برخی از معانی در میان مفاهیم عمودی و به هم پیوسته‌ی داستان، همه دلایل کافی است بر این که این سروده‌ها باید از کاتبان سست طبعی باشد که برای پیوند دادن حکایات خانواده‌ی رستم، آن‌ها را میان حکایت‌ها گنجانده‌اند. داستان برزو در این نسخه، چنین آغاز می‌شود:

چو گفتار سهراب آمد به بن ز برزوی سهراب رانم سخن
بیا نزد من سر به سر گوش دار به پور گزینش گو نام‌دار

پس از این داستان، قصه‌ی سوسن رامش‌گر، جنگ‌های ایران و توران و حکایت دل‌دادگی برزو آورده شده است که به نظر می‌رسد این بخش از حماسه، یکی از دل

انگیزترین بخش‌ها است. اگرچه آنکتیل دو پرون و به پیروی از او بلوشه و دکتر صفا، قصه‌ی سوسن رامش‌گر را زیباترین بخش حماسه‌ی برزو می‌دانند.

نسخه‌ی A یا نسخه‌ی دهلی، به هر حال ناقص است و با ابیات زیر خاتمه می‌یابد:

که ناگه شمیلاس یل چون نهنگ بزد اسب و آمد به میدان جنگ
رُخش گشته از بردن رخس زرد دلش از سیه دیو زنگی به درد

نسخه‌ی A در گوشه‌ی پایین هر صفحه، واژه‌ی آغازی صفحه‌ی بعد را نوشته است، و این کار در گذشته تا حدی مرسوم بوده است. در شاه‌نامه‌ی چاپ سنگی من نیز این روش رعایت شده است. پس از ابیات بالا که گفتیم در پایان نسخه‌ی A آمده، صفحه‌ی بعدی که مفقود گشته، باید با عبارت: «به ابرو در» آغاز شده باشد.

دلایلی بر قدمت نسخه‌ی A

۱- کاربرد واژه‌های کهن در متن:

وجود برخی از واژه‌هایی که صورت کهن‌تر دارند و با لحن خوانده می‌شوند، می‌تواند دلیل قدمت نسخه باشد. مانند: سیاوخش، اسپ و ...

سیاوخش چو از شهر ایران برفت	پناه روان در گه او گرفت ۱۱۶
چنان چون سیاوخش و نوذر سران	بدیدم شما را بیرم چنان ۱۵۶
به چوپان بفرمود کاسپان بیار	یکایک گذر کن بدین مرغزار ۱۵
کشاورز دنبال اسپش گرفت	به تندی زمانی همی داشت سفت ۱۲۹
پوشید جامه بر آمد به اسپ	بیامد به کردار آذر گشسپ ۴۳۸

در ابیات فوق، علاوه بر واژه‌های سیاوخش، اسپ و آذر گشسپ، ثقل و سنگینی وزن در برخی ابیات که ممکن است ملحون باشد، خود نشان‌دهنده‌ی کهنگی متن است.

۲- واژه‌ی «یزدان» را در جایی که با «به» همراه نشده باشد، به صورت «ایزدان» آورده است.^(۲) ایزدان اصلاً جمع ایزد است و ایزد به صورت یزد نیز در زبان پهلوی به کار رفته است. این واژه در برخی ابیات قابل خواندن و تطبیق وزنی هست اما بیش‌تر، برای مطابق بودن با وزن موجود، باید واژه را تغییر داد. مانند:

بدو گفت با مهر ایزدان بدی ازیرا به سختی چو سندان بدی ۴۰
چو از فر ایزدان همه باز گفت ز گفتار او ماند اندر شگفت ۷۷

اما همان گونه که پیش از این گفته شد، هنگام اتصال به « به »، الف آن افتاده است :

به یزدان که این گفت خسرو نخست بدین سان که گفتی سراسر درست ۷۷۶
که شاها به یزدان و تابنده ماه به روز سفید و شبان سیاه ۳۷۲

۳- واژه‌ی چو (به معنی چون) را در بیش تر موارد به صورت چون به کار برده است، حال آن که «چون» شعر را از هنجار وزن خارج می کند :

یکی مرغزار به پیش حصار چون طاووس رنگین زمین پر نگار ۱۳
برش چون بر شیر و چهره چو خون قوی بازوانش چون ران هیون ۶۲

۴- شین فاعلی یا شینی که همراه فعل به کار می رفته است ، گاهی در این نسخه نیز به چشم می خورد :

چو بشنید برزو دل پر ز کین کشیدش سپه سوی ایران زمین ۴۵۶
نمونه از شاهنامه‌ی فردوسی :

بدو داد و گفتش که این را بدار اگر دختر آرد تو را روزگار^(۳)
اخوان ثالث نیز در خوان هشتم ، از این گونه شین ها به کار برده است :

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ^(۴)
بعد چندی که گشودش چشم ...

۵- واژه‌هایی چون «خانه‌ای»، «دیوانه‌ای» به صورت «خانه» و «دیوانه» به کار رفته است که ما در اصل نسخه ، تصرف کردیم و به شکل امروزی ، آن را تغییر دادیم.

۶- استعمال الف اطلاق در برخی ابیات :

که من هم فریبرز بر دارما به نزدیک ایران زمین آرما ۶۸۵
همی گفت رادا دلیرا گوا یلا شیر دل نامور پهلوا ۱۴۵۹

۷- واژه‌ی عربی در این نسخه و کلاً در متن برزوانامه، به ندرت پیدا می‌شود. برخی از ابیات هم که واژه‌ی عربی برجسته‌ای دارند، الحاقی به نظر می‌رسند. مثلاً واژه‌هایی چون حصار، مقام، صبور، خیمه، رسم، ملوک، عجم، عقد و خاطر، واژه‌هایی هستند که معادل فارسی آن‌ها در متن وجود دارد و بارها تکرار شده‌اند، اما در برخی ابیات، این واژگان به طور چشم‌گیری به کار رفته‌اند که به نظر می‌رسد به نحوی امضای تصرف نسخه‌نویسان باشد. در بخش مصحح ما، حدود چهارده هزار واژه وجود دارد و در هر صفحه به طور تقریبی، چهارصد واژه هست که از مجموعه‌ی چهارده هزار، هفتصد واژه عربی است؛ از هر صد واژه، حدوداً دو واژه عربی است و این تعداد، اگر چه در برابر شاهنامه یک درصد افزایش دارد؛ اما در مقایسه با متون حماسی دیگر، بسیار کم‌تر است.

۸- از نظر نگارشی، اتصال و انفصال میان تک‌واژه‌ها، قانون تعریف شده‌ای ندارد. واژه‌هایی مانند: نامدار، به‌بازو، بمردی و میروم در یک جا به همین صورت و در جاهای دیگر به صورت: نام‌دار، به‌بازو، به مردمی و می‌روم به کار رفته‌اند. تنها واژه‌های سپه‌دار و سپه‌بد هستند که در سراسر متن به صورت سپه‌بد و سپه‌دار نوشته شده‌اند.

۹- اختصار نسخه‌ی A در برابر نسخ دیگر قابل توجه است. در برخی نسخه‌ها، چنان‌که در صفحات بعد خواهیم آورد، شرح واضحات و روی‌دادهای اضافی به چشم می‌خورد که الحاقی بودن آن‌ها را مسلم‌تر می‌کند؛ اما این نسخه از این دست ابیات عاری است. فقدان یک صفحه که حدود ۳۸ بیت دارد از عیوب بارز این نسخه به‌شمار می‌رود. اگرچه ما برای رفع این نقص، از نسخه‌های دیگر مدد گرفته و بازسازی کرده‌ایم؛ اما این نقص هم‌چنان وجود دارد. من برای به‌دست آوردن این یک برگ کوشش کردم؛ اما نتیجه‌ی کوشش من هم‌چنان ابتر ماند. ورق مفقود شده در صفحه‌های ۷۹، ۸۰، ۸۱ این کتاب آمده است. ما بیت‌های نسخ دیگر را داخل گروه جای داده‌ایم. در همین جا باید یادآوری کنم که نگارش و ویرایش نسخه‌ی A با تصرف مصحح انجام گرفته است.

نسخه‌ی B

این نسخه در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی تهران، به شماره‌ی «۱۳۴۹۳ برزوانامه» موجود است. خط نسخه نستعلیق نیم شکسته و در سده‌ی ۱۲ قمری نوشته شده است. در

برخی موارد خط را نمی‌توان خواند، اما این مشکل با مقایسه‌ی نسخه‌های دیگر، برطرف شدنی است. بیت اول این نسخه با مصرعی از فردوسی و یک مصرع نامفهوم آغاز می‌شود:

به نام خداوند خورشید و ماه که دارند یاران این دستگاه (؟)

پس از این بیت، ابیات دیگری از فردوسی با تغییراتی اندک به چشم می‌خورد. داستان کودکی رستم و کشتن ببری در کنار مرز، داستان هفت خان رستم با ابیات پیوندی که الحاقی بودن آن‌ها تقریباً مسلم است و داستان رستم و سهراب فردوسی، پیش از داستان برزو در نسخه موجود است. در پایان داستان سهراب، الحاقی‌هایی وجود دارد که دکتر خالقی مطلق نیز از آن الحاقی‌ها، در پایان حکایت سهراب یاد کرده است. برخی از این الحاقی‌ها، مطابق الحاقی‌هایی است که دکتر رستگار فسایی از روی نسخه‌ی دکتر خالقی، آن‌ها را در پایان غم‌نامه‌ی سهراب درج کرده است. مانند این ابیات که در شرح حال تهمینه آمده است:

سرانجام با درد و غم او بمرد	روانش بشد پیش سهراب گرد
بخواندم من این داستان را تمام	به نزد شما این زمان خاص و عام
چو سهراب رستم شد اکنون به سر	به برزوی رستم بیستم کمر
چنین خواندم از نامه‌ی باستان	که بنوشته بود از گه باستان

داستان برزو با ابیات فوق آغاز می‌شود که مطابق نسخه‌ی A نیست و پیوندی و الحاقی بودن آن مسلم است. بیت دوم، سوم و چهارم خالی از غلط و اشکال نیست. خواندن داستان برای سراینده چه معنی‌ای دارد؟ چرا برزوی رستم؟ قافیه‌ی باستان در بیت آخر تکرار شده است که همه‌ی این موارد از عدم اصالت بیت‌ها خبر می‌دهد.

پس از داستان برزو، داستان سوسن رامش‌گر آمده، سپس به توصیف جنگ‌ها و دلیری‌های ایرانیان، پرداخته شده است. این نسخه نیز متأسفانه مانند نسخه‌ی A ناقص است و با این ابیات خاتمه می‌یابد:

سرانجام با درد و غم او بمرد	روانش بشد پیش سهراب گرد
بیاورد رستم دو پایش ز کین	به گردن در آورد و زد بر زمین
نشست از بر سینه‌ی پیل سُم	برآمد خروشیدن گاودُم

ویژگی‌های نسخه‌ی B

- ۱- کاتب این نسخه در نوشتن، دقت کافی نداشته است به همین دلیل در املا و نگارش کلمات تصرفاتی کرده است که در نسخه‌های دیگر، کم‌تر به چشم می‌خورد. مثلاً «سلاح» به معنی دست افزار جنگی را به صورت «صلاح» به کار برده است و «سلیح» و «شست» (دام) را نیز به صورت «صلیح» و «شصت» ضبط کرده است. البته املا در تمام نسخه ثابت نیست و در برخی جاها، واژگان مذکور، به صورت نگارش امروزی آمده است.
- ۲- واژه‌ی «چو» به معنی «وقتی که»، «به محض این‌که» را به صورت «چه» نوشته است.
- ۳- واژه‌ی «دشمن» در همه جای نسخه، به صورت «دوشمن» نوشته شده است.
- ۴- این نسخه در شرح وقایع، ابیات الحاقی بسیار دارد که تفصیل آن‌ها در نسخه بدل‌ها آمده است. مثلاً، وقتی برزو به دست فرامرز گرفتار می‌آید، در این نسخه ما شاهد جنگ دوباره‌ای میان ایرانیان و تورانیان هستیم، حال آن‌که در نسخه‌ی A این روی‌دادها ثبت نشده است. هم‌چنین وقتی تدارک آزادی برزو فراهم می‌آید، در نسخه‌ی B ما شاهد مجلس بزم آراییی برزو هستیم. برزو برای بندبازان و محافظان، بزمی ترتیب می‌دهد که با روال منطقی و عادی داستان سازگاری ندارد.
- ۵- در پایان نسخه‌ی B، حکایت به فردوسی نسبت داده شده است. همان‌طور که پیش از این گفته شد، این بیت‌ها جزو ابیات پیوندی است:

چنین گفت فردوسی این قصه را ز گوینده‌ی داستان دفترا (؟)
بگفتم من این داستان را تمام ز ما بر محمد علیه السلام (؟)

نسخه‌ی C

این نسخه خطی نیست، چاپ سنگی است که حدود صد سال پیش از روی طبع امیر بهادر نوشته شده است. اصل نسخه از زمره‌ی الحاقی‌هایی است که تورنر ماکان (Turner Macan) انگلیسی در سال ۱۸۲۹م، در حاشیه‌ی شاه‌نامه‌ی چهارجلدی خویش (the shah nameh Vol, 1-4, 1829) در هند منتشر کرد. این کتاب در هندوستان، چندبار به صورت چاپ سنگی انتشار یافت و قاطبه‌ی شاه‌نامه‌هایی که در دست مردم

ایران افتاد ، از همین نوع بود ، در این کتاب ، علاوه بر گزیده‌ای از داستان برزو ، داستان سوسن رامش گر ، جنگ ایرانیان و تورانیان و کک کوه‌زاد نیز آمده است .

داستان برزو در این نسخه ، از آن‌جا آغاز می‌شود که افراسیاب فراری از دست رستم ، در میان راه به کشاورزی قوی بازو برمی‌خورد که او برزو است . او به رندی و چاره‌گری برزو را به سپاه خود می‌برد و به امید نیروی فوق‌العاده‌ی او ، علیه ایرانیان و به‌ویژه برای گرفتن انتقام از رستم ، سپاه خویش را تجهیز می‌سازد .

اگرچه این داستان ، خلاصه‌گونه‌ای از داستان برزو است ؛ اما انتخاب آن با مهارتی صورت گرفته که به روح و کلیت داستان لطمه نزده است . چون کتاب به صورت چاپ سنگی است ، غلط‌املائی و نگارشی کم‌تر دارد و برخی معضلات فنی آن هم ، به ذوق عامیانه پسند کاتب و انتشارات ، حل و فصل شده است . حکایت برزو در این نسخه با این بیت‌ها آغاز شده است :

کنون بشنو از من تو ای راد مرد	یکی داستانی پر آزار و درد
بدان گه که برگشت افراسیاب	ز پیکار رستم دلی پر شتاب
که از بهر بیژن ز توران زمین	شده نو ابا لشکری پر زکین ...

و ابیات پایانی آن این است :

پیامد چنان تا به نزد پدر	چو پژمرده شاخ و فرو برده سر
به خوردن نهادند یک سر سران	همه نام‌داران آن کشوران

نسخه‌ی D

این نسخه ، نسخه‌ی بادلیان است که فیلمی از آن در کتاب‌خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد . شماره‌ی آن « ۱۲۱۳ برزونا مه » است و تاریخ کتابت آن معلوم نیست . نسخه از نظر ظاهر ، زیبا و مجلل بوده است و در آغاز هر داستان نقش و نگار و تذهیب نیز داشته است . اگر چه این نسخه ظاهری مرتب و آراسته دارد ؛ اما وجود غلط‌های بسیار ، از سهل‌انگاری کاتب حکایت دارد . با این حال ، برای من مشکل‌گشا برای تصحیح نسخه‌ی A بوده است . این نسخه نیز ، برگزیده‌ی برزونا مه است و بیش‌تر با

نسخه‌ی C مطابقت دارد . خط آن ، نستعلیق قدیم است . محتوای آن شامل حماسه‌های برزوانه ، سام‌نامه ، بهمن‌نامه ، سوسن رامش‌گر و بخش آخر آن مربوط به بانو گشسب‌نامه است که در همه‌ی موارد فوق ، نسخه ناقص می‌باشد.

در مقدمه‌ی نسخه ، ابیاتی آمده است که معلوم نیست مربوط به کدام حماسه‌ی داخل کتاب است . نام محمود ، در میان ستایش سراینده به چشم می‌خورد که باز هم معلوم نیست سخن از کدام محمود است :

شود بره بر گرگ این لحظه چیر	کند خواب خوش مور در چشم شیر
به دور تو امروز در هر طرف	نمادست رهن به جز چنگ و دف
قضا ملک هستی به آن تو داد	ممالک ز آل تو خالی مباد
به آلا و نعمای یزدان پاک	به خاکی نهادان دیوان پاک
به آب رخ خنجر غازیان	به خاک ره سرور تازیان
چو زلف شب تیره شد مشک ییز	در آمد ز در پیک دولت که خیز
که صاحب قران عجم بر در است	گران مایه صدری که دین پرور است
ابوالفتح کھف بشر مجد دین	سر سرفرزان روی زمین
عطا بخش دریا دل کان نوال	جهان جوی محمود مسعود فال

سپس به آن‌چه باعث سروده‌شدن کتاب بوده است ، اشاره کرده ، در حالی که هیچ سخنی از سراینده‌ی به میان نیاورده است . این نسخه همان گونه که پیش از این گفته شد ، بسیار مجلل است و این احتمال وجود دارد که کاتبی از چند حماسه ، گزیده‌ای فراهم کرده باشد و به امیر یا بزرگی ، تقدیم داشته و برای پیوند دادن داستان‌ها به هم ، بیت‌های پیوندی را نیز خود سروده باشد . داستان برزو با این ابیات آغاز می‌گردد :

به نام خداوند گردان سپهر	خداوند ماه و خداوند مهر
کنون بشنو از من تو ای راد مرد	یکی داستانی پر آزار و درد

و با این بیت‌ها پایان یافته است :

نهادند سر سوی ایوان سام	همه پهلوانان فرخنده نام
بخوردن نهادند یکسر سران	همه نام‌داران آن کشوران

معرفی نسخ دیگر

۱- در کتاب فهرست نسخ خطی منزوی، نسخه‌ای به شماره‌ی « ۷۸۴ برزوانامه » معرفی شده که اصلش در کتاب‌خانه‌ی سلطنتی پاریس می‌باشد. متأسفانه بخش آغازین حماسه‌ی برزو را ندارد؛ اما بخش‌های دیگر را کم و بیش دارد. حکایات آن بیش‌تر در باره‌ی شمیلاس، کیان‌شاه و دیگر جنگ‌های ایرانیان و تورانیان است که برزو هم در آن‌ها شرکت داشته است. خط نسخه، نستعلیق است و در پایان نسخه، مُهر آنکتیل دو پرون که مُهر انگشتی است، به زبان فارسی دیده می‌شود. این نسخه با نسخه‌ای که دکتر خالقی مطلق معرفی کرده است و نسخه‌ای که عکس آن نزد دکتر ذبیح‌الله صفا بوده است، ظاهراً یکی نیست، اگر همان نسخه‌ای باشد که ژول‌مول در دیباچه‌ی شاه‌نامه از آن سخن گفته است، تعداد ابیات آن، آن قدر نیست که به آن اشاره کرده بود.

۲- منزوی در فهرست نسخ خویش، از نسخه‌ای که در چال قفای بختیاری نزدیک ملارد به دست آمده است، خبر می‌دهد. شماره‌ی این نسخه ۱۲۸۷ است. اگرچه نسخه در وقف کامل مرکز اسناد رسمی دانشگاه تهران بود و جزو موقوفاتی بود که نباید کسی آن را رؤیت می‌کرد! من با هزار انا انزلنا، ... این نسخه را دیدم، با کمال شگفتی باید گفت نه تنها نامی از برزو و برزوانامه در آن متن نبود؛ بل که نشانه‌ای که مبنی بر حماسی بودن متن باشد نیز وجود نداشت.

۳- نسخه‌ای در انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان شوروی، در شهر دوشنبه، به شماره‌ی ۳۵۲ موجود است که شامل ۱۵۰۰۰ بیت است. پنج هزار بیت آن متعلق به شهریارنامه‌ی منسوب به مختاری غزنوی است (که استاد علامه همایی این نسبت را مردود دانسته است). و ده هزار بیت دیگر مربوط به حماسه‌ی برزوانامه است؛ اما این نسخه هم ناقص است. اصل نسخه در ایران بوده است و یکی از بستگان فرهنگی سفارت روسیه در تهران به نام پرفسور چایکین، نسخه را از تهران به تاجیکستان برده است. چایکین در یکی از صفحات این نسخه به خط خویش نوشته‌ای دارد که قابل توجه است: « این کتاب مشتمل است بر دو بهره، بهره‌ی اولش قسمتی از منظومه‌ی شهریارنامه که تألیفش منسوب به مختاری است و قسمت دوم که بخش اعظم آن است از مثنوی‌ای که گویا برزوانامه باید باشد که از سراینده‌اش آگاهی درستی در

دست نیست ولی به قول انکتیل دو پرون که متأسفانه معلوم نیست از روی چه مأخذی اظهار شده بود ، مصنفش شاعری دارای تخلص عطایی بوده.^(۵) اطلاعاتی که از این نسخه به دست آمد ، اجمال شرحی است که دکتر غلام حسین بیگدلی ، استاد ادبیات فارسی ، مقیم بادکوبه ، به استاد فقید علامه همایی نوشته بود . همایی در کتاب « مقدمه‌ی دیوان عثمان مختاری (مختاری نامه) » این شرح را به تفصیل بیان کرده است .

۴- جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی ، استاد گرانمایه و دانشمند دانشگاه تهران ، من را زیر چتر بنده نوازی‌اش گرفت تا توانستم با آقای دکتر جلال متینی استاد زبان و ادبیات فارسی و مدیر مجله‌ی ایران شناسی در امریکا ، ارتباط برقرار کنم . ایشان نیز از دکتر جلال خالقی مطلق در آلمان خواستند که با من هم‌کاری کند . دکتر خالقی مطلق طی نوشته‌ای ، اطلاعات نسخ موجود برزوانامه را که در دست‌ریشان بود ، هم‌راه با آدرس و مشخصات کامل برای من فرستادند . نخستین نسخه‌ای که در نامه‌ی دکتر خالقی معرفی شده است ، شماره‌ی ۱۱۸۹ دارد که در کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس نگهداری می‌شود . این شماره را ادگار بلوشه ، هنگام ردیف کردن و فهرست‌برداری آن کتاب‌خانه به این نسخه داده است که ما پیش از این نیز در این باره سخن گفته‌ایم . این نسخه قطعاً همان نسخه‌ای است که دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه‌سرایی در ایران از آن یاد کرده است .^(۶) دکتر صفا در آن‌جا گفته بود که این نسخه ۳۸۰۰۰ بیت دارد و از روی یک نسخه‌ی قرن یازده هجری در اصفهان نوشته شده که آن هم از روی یک نسخه‌ی عهد تیموری استنساخ گشته است . در این نسخه ، حماسه با داستان رستم و سهراب آغاز می‌شود و داستان‌های سوسن رامش‌گر ، برزو ، بانو گشسب نامه و جنگ‌های فرامرز ، رستم و برزو با تورانیان را در خود جای داده است . نسخه در پایان ناقص خود ، حاکی از اتحاد افراسیاب با قیصر روم و لشکر کشی به سوی ایران و جنگ آن‌ها با کی‌خسرو است که با این بیت‌ها پایان می‌پذیرد :

کجا پیش رو بود عنقای عاد که کردی همیشه ز پیکار یاد
شمیلا سبک‌سو به مانند گرگ صف آراست با سرکشان سترگ

۵- نسخه‌ی دیگری که دکتر خالقی معرفی کرده است، مربوط به کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس است. شماره‌ی این نسخه ۱۱۸۰ می‌باشد که آن هم ناقص است. دکتر صفا در کتاب حماسه‌سرایی در ایران دو نسخه از برزنامه معرفی می‌کند. یکی از آن دو در شماره‌ی ۴ همین بخش معرفی شد و نسخه‌ی دیگر با شماره‌ی ۱۱۹۰ می‌باشد که با این نسخه‌ی دکتر خالقی از نظر شماره مطابق نیست. اگر در ضبط شماره سهوی در کار این دو استاد نباشد، حتماً نسخه‌ی دیگری به جز نسخه‌ی دکتر صفا جدیداً به آن کتاب‌خانه اضافه شده است که ما از جزئیات آن بی‌خبر هستیم.

۶- نسخه‌ای در همان کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس هست به شماره‌ی ۱۱۹۱ که متعلق به بخشی از حماسه‌ی برزنامه؛ یعنی سوسن رامش‌گر است. این نسخه ممکن است همان بخش برگزیده‌ای باشد که انکتیل دو پرون آن را توسط نوربگ برای خویش تهیه کرد و با خود به پاریس برد که ما قبلاً در خصوص این نسخه سخن گفته‌ایم.

۷- نسخه‌ی دیگری در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد به شماره‌ی ۱۶۵۴. S موجود است که تاریخ کتابت آن ۸۴۹ قمری می‌باشد. این نسخه نسبتاً قدیمی با داستان بیژن و منیژه آغاز می‌شود و بقیه‌ی آن شامل بخش‌هایی از حماسه‌ی برزنامه است.

۸- نسخه‌ای از شاه‌نامه در کتاب‌خانه‌ی کاخ پادشاهی مادرید در اسپانیا نگهداری می‌شود که دست‌نویس است و شماره‌ی آن ۲۱۸-3-II می‌باشد. تاریخ کتابت آن ۹۰۱ قمری است و بخش‌هایی از حماسه‌ی برزنامه در این نسخه آمده است.

۹- نسخه‌ی دیگری به نشانی ۲۹۲۶. OZ در کتاب‌خانه‌ی بریتانیا در لندن موجود است. این نسخه دست‌نویس و بخشی از شاه‌نامه‌ی فردوسی است که هم‌راه آن، بخشی از حماسه‌ی برزنامه نیز آمده است. تاریخ کتابت آن سال ۴۹- ۱۲۴۶ هـ. ق است.

۱۰- ژول مول در پابریگ صفحه‌ای از دیباچه‌ی شاه‌نامه‌ی خویش، اشاره به یک نسخه‌ی دیگر کرده است که فریزر (Fraser) در فهرستی که به تاریخ نادر شاه افزوده، از دست‌نویس دیگری از برزنامه، به املای «پروژنامه» نام برده است.^(۷)

پی‌نوشت

۱- ژول مول، خاور شناس و شاه‌نامه پژوه بزرگ فرانسوی، در خصوص عبارت‌های تحمیدیه در آغاز حماسه‌ها، سخن قابل توجهی دارد. او در خصوص نسخه‌ای که «بسم الله الرحمن الرحیم» ندارد می‌گوید: «این نسخه به دست یک پارسی نوشته شده است، چنان‌که به جای «بسم الله...» مسلمان‌ها، جمله‌ی «به نام ایزد بخشاینده‌ی بخشایش‌گر» آغاز شده است. این نکته‌ی بسیار قابل توجهی است که بیش‌تر منظومه‌های حماسی فارسی به استثنای شاه‌نامه، آن عبارت عربی را به کار برده‌اند. تنها در پاره‌ای از این گونه رونویس‌ها، عبارت فارسی آمده است. احتمال آن هم می‌رود که سبک خشن و دور از ظرافت مسلمانان از همان آغاز، جمله‌ی فارسی را کنار گذاشته باشند؛ در صورتی‌که پارسیان آن را هم‌چون یادگار افتخارهای نیاکان خود، محفوظ نگاه داشتند. چه خود را تنها وارث برحق آن‌ها شمرده‌اند و می‌شمردند و امید تجدید آن را دارند.» نگاه کنید به دیباچه‌ی شاه‌نامه، ص ۳۸.

۲- چنان‌که می‌دانیم، ایزد برگرفته از لفظ پهلوی یزد است. یزد در اوستا به صورت یزت و در سانسکریت به صورت یجت آمده است. اصل این واژه به معنی «در خور ستایش» است و در اوستا از ایزدان مینوی و از ایزدان جهانی یاد شده است که اهورا مزدا در سر ایزدان مینوی و زردشت در سر ایزدان جهانی به شمار رفته است. چه بسا در اوستا از این واژه کلیه‌ی ایزدان را اراده کرده باشد. در پهلوی یزد و یزدان گویند که واژه‌ی یزدان که در فارسی به صورت مفرد باقی مانده است جمع یزد است. نظر به این‌که اهورا مزدا سرور و بزرگ مینویان است او را به صیغه‌ی جمع یزدان نامیده‌اند. لغت جشن فارسی نیز از یسن و یزد اوستایی که به معنای در خور ستایش است گرفته شده است و یزشنه کردن به معنی پرستش کردن است. نگاه کنید به دانش‌نامه‌ی مزدیسنا، نوشته‌ی دکتر جهان‌گیر اوشیدری، نشر مرکز، ۱۳۷۱، ص ۱۴۸.

۳- شاه‌نامه‌ی فردوسی، مربوط به داستان رستم و سهراب، آغاز داستان.

۴- برگرفته از سه کتاب، در حیاط کوچک پاییز در زندان، ص ۶۴، انتشارات زمستان، چ هشتم، ۱۳۷۶.

۵- مقدمه‌ی مختاری‌نامه، به کوشش استاد علامه همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱.

۶- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۰۶.

۷- دیباچه‌ی شاه‌نامه‌ی فردوسی، ژول مول، ص ۴۹.

تفصیل نسخه‌بدل‌ها

راه‌نمای نشانه‌ها در نسخه‌بدل‌ها

A : نسخه‌ی اساس
B : نسخه‌ی دوم
C : نسخه‌ی سوم
D : نسخه‌ی چهارم
ب : بیت

م : مطابق است با

م ۱ : مصراع اول

م ۲ : مصراع دوم

م م : مطابق است با متن

/ : جدا کننده‌ی مصراع

// : جدا کننده‌ی بیت، پایان بیت، پایان نسخه‌بدل یک نسخه

- هرگاه نشانه‌های راه‌نمای نسخه‌ها بدون شماره‌های مصراع بیایند، منظور، آغاز بیت است.

B۱: چُه سهراب رستم شد اکنون بسر / به برزوی رستم به بستم کمر

B۲: ندارد

B۳: م ۲: که بنوشته بود از گه باستان

B۴: ... نره شیر

B۵: ز همزادگان / ... چشم مردم به هامون

B۶: م م

B۷: ندارد اما در عوض: چُو سالش بجای دو هفته رسید / ز چرخ برین سر به پروین کشید
نبودش ورا هیچ چیز آرزوی / بجز اسب و رُمح و بجز گردگوی

B۸: ندارد

B۹: ندارد

B۱۰: ندارد

B۱۱: فسیله بصحرا همی داشتی / شب و روز در دشت بگذاشتی

همه ساله او سوی شنگان بدی / به نخجیر کردن شتابان بدی

B۱۲: یکی روز پیش بیابان رسید / ... بر آن کوه ...

B۱۳: ندارد

B۱۴: خوش آمدش آنجای ...

B۱۵: ... اسبان بیار / گذر کن به پیشم درین ...

B۱۶: م ۲: ... بدان بر گذشت

B۱۷: برخساره ماه و بیالا چُه سرو / رخانش بسرخي بسان تزرو

بدن اندران سرخ شعر کشان / ز طاووس رنگی بران پر نشان

سر دوش بنهاده او یک سبوی / گذر کرد در پیش او پوی پوی

B۱۸: ... او را بدیدش ... / هم اندر نهان شد بدل ...

B۱۹: ... دید کز دور ... / دلش ...

B۲۰: بفرمود کاو را بیارید برم / بدان تا یکی روی او بنگرم

برفتند پس بندگان نزد اوی / به بردند او را بر مهر جوی

B۲۱: م ۲: بدین روی و این کوی کام تو چیست . نیز:

همانا که خواری تو بر چشم شوی / که بر دوش گیری ازینسان سبوی

مرا چون دهد دل که آیی برون / چه مانند خورشید سیمین ستون
به یزدان که گر بودی زان من / فدای تو بودی دل و جان من
چُنه آن خوب چهره سخن بشنوید / کرشمه کنان سوی او بنگرید
زنان را چنین است آئین و خوی / تو ز ایشان ره پارسائی مجوی

B۲۲: ندارد

B۲۳: ندارد؛ اما: به سهراب گفت ای برخ مشتری / بخوبی ز خورشید می‌بگذری

B۲۴: م ۲ ... جوید به تیر

B۲۵: ندارد

B۲۶: ندارد

B۲۷: من آنگه که گشتم ز مادر جدا / برنجد ز مردان زن پارسا (۹)

بدین سان بتدبیر گردان مرا / چنین کرد تقدیر یزدان مرا (۹)

کنون هست ده روز تا رفته است / گذرگاه نخجیر بگرفته است

B۲۸: ندارد

B۲۹: ندارد

B۳۰: ندارد

B۳۱: چُنه بشنید سهراب بر پای خواست / دلش پر هوا گشت شد کام راست

B۳۲: ندارد

B۳۳: ندارد

B۳۴: ندارد

B۳۵: م ۲: ... بر افراختند

B۳۶: م ۲: بر آن سرو بن ماه پیکر نشست

B۳۷: برون کرد ... / از آن ماه رخسار برداشت کام

B۳۸: ندارد

B۳۹: چُنه ز آماجگه ... / ز خون روی آماج چون لاله دید

B۴۰: ... بر مهر ...

B۴۱: ندارد

B۴۲: ندارد

B۴۳: ندارد

B۴۴: ... درین کار

B۴۵: نگینی ز انگشت کردش برون

B۴۶: م م

B۴۷: گمانم که ... / همانا که فرزند داری ...

B۴۸: تو گر زین زمان ... / ... یارور گشته‌ای

B۴۹: ... فراز آیدت / بدین مهره شهره نیاز آیدت

B۵۰: ... دختر ای ماه روی / ... در موی جوی (?)

B۵۱: م م

B۵۲: در آویز بر تارک ترک او / چّه آید بمیدان یل جنگ جوی

B۵۳: ندارد؛ اما م ۲ در م ۲ بیت ۵۲ آمده است .

B۵۴: ندارد

B۵۵: ندارد

B۵۶: بگفت این و مانند ... / به اسب اندر آمد ...

B۵۷: به ایران پیامد سپه بر کشید / چنین بود ...

B۵۸: ز شنگان ...

B ۵۹ م ۲: ... رفته آورد بار (?)

B۶۰ م ۲: دو رخسار مه چون دو گلنار شد

B۶۱: م م

B۶۲: ... بخون / سطریش دو بازو بسان ...

B۶۳: ندارد

B۶۴: ندارد

B۶۵: ... شمع فروز / ... گرد گیتی فروز

B۶۶: ابتدا: بدینسان همی پروریدش بناز / که روزیش نامد به چیزی نیاز

بدل: چو بگذشت از عمر او ... / قوی سینه بودی قوی کتف و یال

B۶۷ م ۲: همی داشت او را هم آواز خویش

B۶۸: م م

B۶۹: م م

B۷۰: ... زشنگان ... / به تندی به جنگ دلیران شود

B ۷۱: ... جنگ رای آیدش / همان تنگ نابوت جای آیدش

B۷۲: ... زار وار / ... نا گاه در کارزار

B۷۳: به تدبیر و تقدیر از او بر نگشت / نشاید ز دور سپهری گذشت

و نیز: جهانجوی را نام برزوی کرد/ بدیدار او دل به نیروی کرد

B۷۴: با جا بجایی مصرع‌ها: م م

B۷۵: ... عالی کشاورز بود

B۷۶: نگاه کنید به ب ۷۳

B۷۷: ۲م: دلش پُر شتاب // C: دلی پر شتاب // D: دلی پر ز تاب. از این جا به بعد نسخه

بدل دو نسخه‌ی دیگر (C و D) آغاز می‌گردد. ابتدا نسخه‌ی D:

بنام خداوند گردان سپهر/ خداوند ماه و خداوند مهر

کنون بشنو از من تو ای راد مرد/ یکی داستانی پُر آزار و درد

نسخه‌ی C: کنون بشنو از من تو ای راد مرد / یکی داستانی پُر آزار و درد

B۷۸: ندارد // C: ... ز توران زمین / شده نو ابا لشگری پُر ز کین // D: م C

B۷۹: ... بیره سر اندر کشید. // C: م B // D: م B

B۸۰: چین سر بسر // C ۲م: پر از کین جگر // D ۲م: ... سراسیمه سر

B۸۱: ۲م: که برزوی آنجا بدی شادخوار // C: ندارد // D: ... مادرش خوار و زار

B۸۲: م م // C: م م // D: م م

B۸۳: بر چشمه ساری فرود آمدند/ یکی ساعت از رنج دم برزدند

C: بر چشمه ساران فرود آمدند/ م ۲: B //

D: بر آن چشمه ساران فرود آمدند/ م ۲: B

B۸۴: ۲م: ... بیامد پدید // C: شه ترک ناگه ... // D: م C

B۸۵: ... بران دشت ... / به تن چو ستون و... // C: م م // D: ... بران دشت همچون ستون /

م ۲: م م

B۸۶: بهین سینه و ... // یکی بیل در دست ... // C: کشیده برو ... // D: بهین سینه ...

B۸۷: با یک بیت جا به جایی: م م // C: با جا به جایی ابیات: م م // D ۲م: بیلا چو شاخ

B۸۸: ابا پهلوی یال و چنگک دراز/ گوی نامداری یلی سر فراز // C و D: م م

تفصیل نسخه‌بدل‌ها □ ۱۷۱

- B۸۹: ... بدان گونه دید // C و D: م م
- B۹۰: بدینسان دلاور // C م ۲: که زینسان ندیدم نه مردم نه دد // D: م م
- B۹۱: ... از چهار صد // C م ۲: ندیدم چنین مرد بر پهن دشت // D: م B
- B م ۲: که زینسان ندیدم نه مردم نه دد
- A۹۲: ... چنین شمرد // B م ۲: نه گوش دلیران چنین هم شنود
- C و D م ۲: نه گوش یلان نیز چونین شنود
- B۹۳: ستاده بدان گونه ... / بدینسان سپاهی ... // C م م // D م ۲: بدینسان
- B۹۴: ... چه یک مشت خاک // C: نیامد زما در دلش ... / م ۲: B // D:
- نیامد زما بر دلش ... / چه مائیم پیشش چه سنگ و چه خاک
- B۹۵: آهی زد دل ... / م ۲: بکردار آتش ... // C م ۱: B / م ۲: ... دریا دلش ... // D: م C
- B۹۶: ... باره بران / بیاور مراو را بنزد دوان // C م ۲: مراو را بیاور بنزد دوان // D: م C
- B۹۷: ... از پشت کیست // C: از تخم کیست // D: م م
- B۹۸: ... م م // C: م م // D: م م
- B۹۹: ... دهقان نژاد / ز نام نژادت بکن نیز یاد // C: م م // D م ۱: B / م ۲: چه نامی به
- نام و چه داری به یاد
- B۱۰۰: ... بدان // C: م B // D: م B
- B۱۰۱: ... م م // C م ۲: ... رباید ز دندان ... // D: م C
- B۱۰۲: ... بشکفت رخسار او // C: م م // D: ... گفتار او / ... شد رنگ رخسار او
- B۱۰۳: ... نیاید ... از کار خود // C م ۲: نیاید ... زین گفت خود // D: م C
- B۱۰۴: ... یزدان دادآور است / C م م / D م م
- B۱۰۵: ندارد؛ اما در عوض: نیایم بگفتار تو پیش او / که دائم ز هر سو کم و بیش او
- C: م م // D م ۲: ... درین جای تنگ
- B۱۰۶: ... که دائم ز هر سو کم و بیش او // C م ۲: که آیم ز هر بد گمان پیش او
- D: م م
- B۱۰۷: ... از اینگونه بیهوده کس // C: خروشید روئین ... / نگوید سخن را بدین گونه
- کس // D: م م
- B۱۰۸: ... دلارای چین / سرفرازان ... // C و D: م م

- B۱۰۹ م ۲: و یا افسری بر سرت یافتی // C و D: کزین گونه گفتارها یافتی
- B۱۱۰: ز فرمان او ... / ... بارد کنون در برت // C م ۲: ... اندر برت // D: م م
- B۱۱۱: ندارد // C: م م // D: ندارد
- B۱۱۲: برزو براز / ... ای مرد با رای و آز // C و D: م م
- B۱۱۳ م ۲: شاه و سرور بود // C و D: م B
- B۱۱۴: نه ای بی خرد از خرد دور باش / روانش بر دیو مزدور باش (؟) //
- C ابتدا: ز دانا شنیدم به هر روز گار / که فرمان شاهان مدارید خوار
- بدل: C: م م // D: م C
- B۱۱۵: ... با چنین شهریار / ... ییاد کار // C و D: م م
- B۱۱۶: سیاوش که ... // C م ۲: پناه از جهان ... // D م ۲: پناه از چنان ...
- B۱۱۷ م ۲: که هرگز ... // D م ۲: B // C: م م
- A۱۱۸ م ۲: ... به کوی // B: م م // C: م م // D: ز گفتار گرسیوز
- B۱۱۹ م ۲: سرش را برید افکند او براه // C: م م // D: ندارد
- B۱۲۰ م ۲: ... تو با مرد زن // C و D: م م
- B۱۲۱: ندارد // C و D: م م
- B۱۲۲: بهر خوان ... // C: ... کزین کینه // D: م م
- B۱۲۳ م م / C: م ۲: ندارم جز او ... // D: م C
- B۱۲۴: چو روئین پیران ... // C و D: م م
- B۱۲۵ م ۲: ز کینه فرو ریزدش خون بروی // C: م م // D م ۲: ز کتفش درآرد همی خون ...
- B۱۲۶: ... شیر دل برزوی تیز چنگ // C م ۱: ... تیز چنگ / م ۲: ... پلنگ // D: م C
- B۱۲۷: بدو تا ... // C و D: م م
- B۱۲۸: هم از بیم جان // C و D: م م
- B۱۲۹ م ۲: ... همی داشت خود را شگفت // C م ۲: به تندی همی دشت مانده شگفت // D:
- به تندی همی راند مانده شگفت
- B۱۳۰: ... او مرد فرخنده بخت / ... اندر فتاد سخت // C م ۲: ... دوان // D: ندارد
- B۱۳۱ م ۲: ... روئین بزار // C و D: م B
- B۱۳۲: ... میدید از دور شان / ... و با سرکشان // D و C: م م

- B۱۳۳: نه مرد است از اینسان که اهریمنست / بر آنم که این مرد ... C // م م
D: نه مرد است این شخص کاهریمنست / گمانم که این مرد تخم من است
- B۱۳۴: ... مرد جنگی بر آید نشان C // ... مرد جنگی نماید چنان D // م C
B۱۳۵: بدین ... بدین کتف و دوش / ندیده است دیده نه بشنید گوش //
C: کسی این دو بازو و این کتف و دوش / ندیده به چشم و نه بشنید گوش
D: نه کس ... بقیه: م C
- B۱۳۶: ۲: تن و یال رستم ... C // D و م B
B۱۳۷: تو دانی که ... C // B م D // م م
B۱۳۸: ... تیزی روز نام C // ... تیزی و زور و گام D // م C
B۱۳۹: ... بخشیدمان / که این راه دشوار پیمودمان C // م م D // ... بدین شاه بنمودمان
B۱۴۰: ۲: ... بران باره ... C // از این پس به گرسیوز دیوخوی / چنین گفت آن شاه
آزمجوی D // م C
- B۱۴۱: و C و D: م م
B۱۴۲: ندارد C // نباید کز او رنجت آید بروی D: م C
B۱۴۳: ندارد C // ندارد D: چو بر تافت روین ز پیش عنان
B۱۴۴: ندارد؛ اما به جای آن: چو بشنید گرسیوز تند خوی / خرامان بیامد بنزدیک اوی //
C: B م D // از آنپس به گرسیوز آورد روی / بیامد خرامان بنزدیک اوی
B۱۴۵: و C و D: ندارد
B۱۴۶: بر انداز بر دشت و ... / چو لرزان یکی بید ... C // م م D // بماند از بر دشت و ...
/ ... یکی نخل
- B۱۴۷: ... چنین گفت کای پهلوان C و D: م م
B۱۴۸: ...: ۲: بتو کار و پیکار ... (۹) / ... شادان که مهمان برت خوار نیست //
- C: م م D // ... خود بدین دشت ... / به گیتی به نیکی تو را یار نیست A م ۲:
... مهمان و میهمان از روی C
- B۱۴۹: ابتدا: نکردیم بر کشت و آبت زیان / دژم از چه گشتی ایا پهلوان
بدل B م ۲: بجز آب ... C // م م D م ۲: ... از اینسان پلیچ (۹)
B۱۵۰: ... تا ترا ... / به نزدیک تاج و کلاهت برم C // م ۲: بدان پُر هنر D: م C

- B151 ابتدا: سر سروران شاه توران زمین / سرافراز گردان ما چین و چین
 بدل: همی راه ... / ... خاره سنگ // C: B // D: همی راه جستم ... بقیه: B م
 B152 م ۲: یکی راه جوید در این خوار سنگ // C م ۲: ... خاره سنگ // D: C م // A: ...
 افازه سنگ
 B153 م ۲: بیامد خروشان چو مانند شیر // C م ۲: بیامد خرامان چو شیر دلیر //
 D: چو برزوی آن گفت او را شنید/ بیامد خرامان و چاره ندید
 B154 م ۲: خروشان و جوشان چو غرنده ابر // C م ۲: خروشید بر سان غران هژبر // D: C م
 B155 و C و D: م م
 B156: ... دل پر ز تاب // C و D: B م
 B157: چو شه را بدیدش ... // م ۲: ستایش گری را ... // C م ۲: B م
 D: چو شه را بدید و زمین بوسه داد / م ۲: B م
 B158 م ۲: ... هم اندر زمان // C م ۲: ... بنشانند اندر زمان // D: C م
 B159 م ۲: ... نژادت کدام است چه داری بنام // C م ۲: ... کدام و چه مردی ... // D: C م
 B160 م ۲: که داری در اینجای مام و پدر // C: که داری در اینجا ز مام و پدر // D: C م
 B161: ندارد // C و D: م م
 B162: بدو گفت برزو که نامم مجوی/ دلت شادمان باد و فرخنده روی // C و D: م م
 B163 م ۲: همه ساله ... // C: م م // D م ۲: ... همه ساله
 B164: ... مادر اینجای و با چند زن // C م ۲: ... مانده بمن // D م ۲: نیای دگر باز مانده کهن
 B165 م ۲: ... شیرش بود // C و D: B م
 B166 م ۲: ورا خورد بشکسته بازو و یال // C: م م // D: ورا چرخ بشکست بازو و یال
 B167: ... گاه بهار // C و D: B م
 B168: ... شیر فیروز بخت // C: م م // D: ندارد
 B169 م ۲: چو بر بام رفتم ز بهر نظار // C: م م // D: ندارد
 B170: به رشته فرو هشتم از بام آب/ ... بر من دلش شد ... //
 C: بدادم مرا او را همی آب سرد/ نگه کرد بر من دلش شد بدرد // D: ندارد
 B171: مرا ماند بر جای از ... / همانا فرو شد دو پایش ... // C: ... بر جای // D: ندارد //
 A م ۲: ... پیاپی، با توجه به نسخه C، به «دو پای» تصحیح شد.

- B۱۷۲: یکی در دل ... / ... پیش من ... C و D: م م
- B۱۷۳: ... بیچون کمند C و D: م م
- B۱۷۴: ۲: به من بر زدش دست آن نامور C و D: م م
- B۱۷۵: ... به مردی ربود C // ... به تیزی ربود D: م C
- B۱۷۶: C و D: م م
- B۱۷۷: ۲: ... دیگرش هیچ شوی C و D: م م
- B۱۷۸: ... سخن بشنوید / ... گل تازه شد ... C // B: D: م ۲: B
- B۱۷۹: در آغاز: بدو گفت افراسیاب دلیر / که ای نامور نام بردار شیر
بدل: چنین گفت ای مرد با آرز و داد/ زمانه تو را داد دولت بداد //
- C: ... ای گرد پهلوی نژاد / ۲: B: D: م ۲: ای گرد آزاده زاد / ۲: B
- B۱۸۰: ۲: ... رسید این ... C // ۲: ... رسد D: م م
- B۱۸۱: ۲: ... لشگرم زیر فرمان ... C // ۲: همان لشگرم ... D: م C
- B۱۸۲: ز دریای چین تا در مرز چین C // م: D: ز دریای جیحون ازو تا به چین
- B۱۸۳: نه بیند جهان کس به آئین تو C و D: م م
- B۱۸۴: ... بنده اند / ... دولت پرستنده اند C // B: D: م B
- B۱۸۵: ۲: بر آورد بر فرق تو چرخ بخت C // ۲: بر آورد بخت تو زیر درخت D: م C
- B۱۸۶: C و D: م م
- B۱۸۷: ندارد C // جوانی و مردی بجای آوری D: م C
- B۱۸۸: C و D: م م
- B۱۸۹: ۲: ... بازوی و دولت جوان C // م: D: B
- B۱۹۰: ۲: ... و یال باز و یال (؟) C // م: D: ۲: ... یال در خورد یال
- B۱۹۱: تماشاگهم جای میدان ... C // ... جنگ شاهان بدی D: تماشاگر جنگ و
میدان بدی
- B۱۹۲: ... دندان بیر ... C // م: D: B
- B۱۹۳: ... من گر بدی خاره کوه / ... بدی روز و شب در ستوه C // م: D: ۱: B /
۲: ز گرزم بدو بر رسیدی ستوه
- B۱۹۴: ۲: که نه ... بر خود کفن C و D: م م

- B1۹۵: ... خمیده شدم / چو جنگ دلیران شنیده شدم (?) // C: م م // D: ۱م: B
- B1۹۶: ... دل و توش پیکار جنگ / نماند بدینسان کسی را درنگ // C: کنون خود ندارم
دل و هوش و سنگ / که در رزم گردان بدارم درنگ // C: م D
- B1۹۷: ۲م: کز آن شیر درنده گردد خجل // C: م ۲: کزو شیر درنده گردد خجل // D: م C
- B1۹۸: ... که بر پیش تو ... // C: که در چشم تو نیست آن ... / بدان با تو گفتم ز چندین سران
C: م D //
- B1۹۹: یکی مرد پیدا شده است این زمان / ندیده است چشم چو او پهلوان // C و D: م م
B۲۰۰: چه هامون و کوه [و] چه دریای آب / ز بازوی و سم ستورش خراب
C: ... چه دریای آب / ز گرز و ز شمشیر او پر ز تاب // D: م C
- B۲۰۱: ... جایگاهی نماند // C: م م // D: ندارد
- B۲۰۲: ندارد // C: ۲م: ... رزم او ... // D: م C
- B۲۰۳: ندارد // C: چه جادو چه دیو و چه شیر و چه پیل // D: م C
- A۲۰۴: ۲م: ... او اندکیست // B: ۲م: اگر چند بسیار و گر اندکیست // C: ۲م: ... گر اندکیست //
D: ۲م: و ر اندکیست
- B۲۰۵: و C و D: ندارد
- B۲۰۶: ۲م: تو را روز کینه چنین روز هست // C: ۲م: ترا زور و مردی چو او نیز هست // D: م C
- A۲۰۷: ... تو ز آن تو // B: ز بالای تو زان او ... / بمردی تو نامور کمتر است // C و D: ۲م: B
- A۲۰۸: ... نیاید به جنگ // B: م م // C: م م // D: ... نیایم به جنگ
- B۲۰۹: ... با وی نبرد ... // C: م م // D: ... باو تو نبرد آوری
- B۲۱۰: ۲م: ... تا حد باختر // C و D: م م
- B۲۱۱: که گنج و سپاهم سراسر ... // C و D: م م
- B۲۱۲: ندارد ؛ اما در عوض این ابیات وجود دارد :
- بگنجور فرمود هم در زمان / صلیح آورد در خور پهلوان
همان اسب و دیا و در و گهر / به برزو سپارد همه سر بسر
چو برزو بدان خواسته بنگرید / بدان لشگر اندر چو خود کس ندید
نیایش کنان را زبان بر گشاد / ستایش کنان راه را بر گشاد //
- C: م م // D: ندارد

B۲۱۳: ندارد // C: چو برزو شاه این سخن ها شنید / چه گل ز آن سخن چهره اش بشکفید

C: D م

B۲۱۴: ندارد // C و D: م م

B۲۱۵: ۲: ... آهن کمان // C: م م // D: B م

B۲۱۶: C و D: م م

A۲۱۷: ... نشستن بود ... // B: که آرامگاهش بود ... / که از سیستان شد دلم کین ستان //

C: م م // D: () هم آورد گاهش بود (؟) / کزان سیستان شد دلش () ستان (؟)

A۲۱۸: ۲: برین ... با تو ز ما ... // B: ۲: بدین جنگ با ما تو را یار کیست // C: م م // D:

برین جنگ با تو ز ما یار کیست

B۲۱۹: ... صلیح و ... / چه سازیم آیین ... // C و D: م م

B۲۲۰: چو بشنید برزو از اینسان سخن / بجوش آمدش دل ز مرد کهن //

D: چو بشنید برزو از او این سخن / بجوش آمدش دل از آن پیلتن // C: م م

B۲۲۱: C و D: م م

A۲۲۲: ... این آنچه آید ترا // B: م م // C: ... شاید ترا // D: م م

B۲۲۳: ۲: ازیرا ترا هیچ اورنگ نیست // C و D: م B

B۲۲۴: ۲: بررسی ز پتیاره کارزار // C: ۲: نترسی ز پیغاره در کارزار // D: ۲: نترسی ز

پیغاره کارزار

B۲۲۵: ... چه اندر برت // C و D: م م

B۲۲۶: ... چرخ سفید // C: م م // D: ۲: ... گردانده شید

A۲۲۷: ... فروردین // B: م م / C: ۲: به آئین بزم و ... // D: م C // فرودین در متن

قیاسی است .

B۲۲۸: ... یکتا کنم / نشست تو را بر ثریا کنم // C: م م // C: ۲: خاک بالین ...

B۲۲۹: ندارد؛ اما ۲م متن در B۲ مطابق با بیت ۲۲۸ است // C: ز کین روی ایران ... // D: م C

B۲۳۰: ۲: ... راهدار // C: م B // D: ندارد

B۲۳۱: C و // D: ندارد // A: نشینیم ابر باره ...

B۲۳۲: C و // D: ندارد

- B۲۳۳ ندارد C // ... این تاج و تخت D م ۲: ... به آن بوم
- B۲۳۴: برو بومشان ... C و D: م م
- B۲۳۵: ... از او بشنید / بر افروخت مانند گل بشکفید C // ... ز برزو شنید / م ۲: یکی آه
سرد از جگر بر کشید D // C م ۲: A م ۲: ... پیر سر گشت ...
- B۲۳۶: به گنجور گفتش که ... / ... باره و طوق و زین سپر C م ۱: B م ۲: D م ۲: C م ۲: B۲۳۷: ز یاقوت تابان فیروزه بخت (۹) C // م ۲: ز یاقوت و پیروزه تابان سه لخت //
D: ... سه لخت / ز یاقوت فیروزه تابان درخت
- B۲۳۸: هم از ماهرویان تاتار و چین / ز دیبای رومی و اسب گزین C و D: ... تاتار و چین
- B۲۳۹: ندارد؛ اما در عوض: چه از بارگیهای بس تیز رو / چه بر چرخ کردند و بر ماه نو //
C و D: ندارد
- B۲۴۰: ز زرین خدنگ و جناغ پلنگ / رکیب و نمدزین و نارنگ رنگ D // ندارد //
C: ... و جناغ خدنگ / رکاب دراز و جناغ پلنگ A // ز زرین لگام و
جناغ خدنگ / رکاب دراز و جناغ پلنگ / م ۲: B م ۲:
- B۲۴۱: همان جوشن جنگ و ... / ... تیغ و گرز ... C // م ۲: D // ندارد
- A۲۴۲ م ۲: ... گوهر B // ندارد؛ اما در عوض: همه این زمان یک یک بر شمار / برین
نامور مرد جنگی سپار C م ۲: ... زر و دینار ... D // ندارد
- B۲۴۳: چو بشنید گنجور آن خواسته / بیاورد پیش شه آراسته C م ۲: ... مرد جوان D // B م ۲: B۲۴۴: ... آن همه ... / همان اسب و دیا و زر و گهر C // ... سپرد آن سراسر همه / که او
چون شبان بود و گرگان رمه D // م B
- B۲۴۵: م ۲: C م ۲: جز از خود بگیتی کسی را ندید D // C م ۲: B۲۴۶: ندارد C // ستایش گری را ... / نیایش کنان خاک ... D م ۱: C م ۲: ستایش کنان ...
- B۲۴۷: وز آن پس ... / ... روشن روان C م ۱: م ۲: B م ۲: D // ... مادر روان / م ۲: B م ۲: B۲۴۸: بدن خواسته [شد] دل ... C م ۲: ... شد دل ... D // C م ۲: B۲۴۹: ندارد؛ اما در عوض: چو مادر بدن خواسته بنگرید / یکی آه سرد از جگر بر
کشید // بدو گفت این خواسته زان کیست / دو رخسار تو تازه از بهر چیست //
- C و D: م م
- B۲۵۰: ندارد C // م ۲: ... باز بشنیده ... D م ۲: کاین نیز بشنیده ...

- B۲۵۱: ... کای مهربان / مرا شاه چین داد این یکرمان // C و D: پس آنگه چنین گفت
کای مهربان / مرا شاه چین داد هم در زمان
- B۲۵۲: C و D: م م
- B۲۵۳: سر رستم از تن بیرم بزار / به ایران فرستم بر شهریار // C م: ۱ م / B م: ۲: بدان تا شود
شاد دل شهریار // D: م C
- B۲۵۴: ... غوی بر کشید // C و D: م م
- B۲۵۵: م م // C م: ۲: خروشان و جوشان بدو گفت بس (؟) // D: با جا به جایی مصرع دوم: م م
- B۲۵۶: ۲: ... ندیده است کس // C و D: ... و جوشان // A م: ۲: که کرده است
- B۲۵۷: م م / C: ... رزم شیران ... // D: م C
- B۲۵۸: م م // C و D: م م
- B۲۵۹: ... در و گهر / ابا خود مکن خواری ای تاجور // C و D: م م
- B۲۶۰: ۲: بدین ره همه ساله پوینده است // C و D: م م
- B۲۶۱: ندارد؛ اما در عوض: مکن جان مادر مرا دل دژم / منه بر تن و جان من بار غم //
- مرو تو بجنگ گوی پلتن / بزهار ای قوت پشت من //
- C: م م // D ندارد
- B۲۶۲: م م // C: ... جدا سر زتن / ... اهرمن // D: م م
- B۲۶۳: ۲: زدل دور بشنو تو از من سخن // C: م م // D: ندارد؛ اما در عوض: بسی بی
پدر کرد / فرزند را / بسی کرد ویران برومند را
- B۲۶۴: منه دل برین جای بر کیش من / مبادا که یاد آوری ... (؟) // C م: ۲: بیاید // D:
ندارد // A: نباید که یاد... (چون بی معنا بود تصحیح قیاسی شد.)
- B۲۶۵: ۲: که با او // C: م م // D: ندارد
- B۲۶۶: ۲: به پیکار // C: م B // D: ندارد
- B۲۶۷: C و D: م م
- B۲۶۸: ۲: به مردی بدرد دو چنگ پلنگ // C: م م // D: ندارد
- B۲۶۹: ... که او کشته کرد / ز کشته بسی دشت چون پشته کرد // C: بسی دیو در دست
او کشته گشت / م: ۲: B // D: ندارد
- B۲۷۰: C و D: م م

- B۲۷۱ م ۲: چه فغفور و ... C // م م D // ندارد
- B۲۷۲: چه منشور ایلاق و عشای گرد / همان چنگز گرد با دست بُرد //
- C: چو فرطوس و چون اشکبوس نبرد / همان چنگش گرد با دست برد D // ندارد
- B۲۷۳ و C: م م D // ندارد
- B۲۷۴: که گشتند از این جهان نا امید C // D: م م
- B۲۷۵ پیش از آن: ز دیوان جنگی و نام آوران / ز مازندران جمله گند آوران ، سپس م ۲:
- بگفتم به پشت بدین انجمن C // م ۲: ازین انجمن D // م م
- B۲۷۶: به ایران و توران دلیری نماند / که ... شمشیر وی را نخواند C // D: م م
- B۲۷۷: از ایشان که گفتم ... C // م ۲: مشو پیشتر D: تو زان
- B۲۷۸: ... سخن بشنوید C // B: م D: م م
- B۲۷۹: ندارد C // م م D: ... تنگی مکن
- B۲۸۰: ندارد C: ... خواست یزدان ... D //: داد یزدان نباشد مگر / ز تقدیر او کس نیابد گذر
- B۲۸۱ و C و D م ۲: ... نامور پیشگاه
- B۲۸۲: مبارز برون کن ز لشگر گزین / ز جنگ آوران و دلیران کین //
- C و D: مبارز گزین کن ز لشگر همین / ز جنگ آوران و سواران کین
- B۲۸۳ م ۲: ... نبرده به کار C //: ... نیزه زن / ... پیکر و پیلتن D م ۲: ... پیل پیکر بتن
- B۲۸۴: ... تا بسازند آئین جنگ C و D: م م
- B۲۸۵: ... کز ایدر که چون / پیاموزدم آن هنرها کنون C و D: ... کمین نبرد
- B۲۸۶ و C و D: ... از او
- B۲۸۷: ... از سپه بر گزین / ... نیزه ور دورین C و D: م B
- B۲۸۸: ... چه خراد شیر C و D: م م
- B۲۸۹: م م C // م ۲: که از شرزه شیران ... D: م م
- B۲۹۰ م ۲: کجا بود در پادشاهی جوان C //: ... گزین ساز ... D: م م
- B۲۹۱ و C و D: م م
- B۲۹۲: ... نزد هر مهتری / ... در پادشاهی سری C: ... بر نزد ... D //: ... بود هر ... A م ۲:
- .. بوی گوی در متن قیاسی است

B۲۹۳ و C و D: م م

B۲۹۴ و C و D: ... کوه شنگان ...

B۲۹۵: ... مه مهر ماه / چنان ساز باید که یکسر سپاه // D و C: م م

B۲۹۶: بیت را ندارد ؛ اما در عوض : به پیش سرا پرده شه بود / چه چاکر چه آنکس که

مهر بود

// D: م B // C: ... شنگان زمین

B۲۹۷: در آن سان ... / بفرمود کردند هم اندر شتاب // C و D م ۲: ... بفرمود هم در زمان

با شتاب

B۲۹۸ م ۲: بفرمان بیستند هر ده کمر // C و D: م م

B۲۹۹ و C و D: م م

B۳۰۰ و C و D: م م

B۳۰۱: جهانجوی را دل نهاده ... // C: م م D // جهانجوی مرد دل نهاده ...

B۳۰۲ و C و D: م م

B۳۰۳ و C و D: م م

B۳۰۴: ... چنان گشت آن نامدار / که در شهر توران گه کارزار // C: ... چونان شد آن ... /

که در مرز توران گه کارزار // D: ... زان سان شد آن ...

B۳۰۵: دلاور چنان مرد مردی ندید / ... جهان پهلوانان شنید //

C: دلاور چنومرد دیگر نبود / نه گوش کسی نیز چونان شنود // D م ۲: ... چون او شنود

B۳۰۶: ... کشت در جنگ پیچان عنان / چه هنگام گرز و چه نوک سنان // C و D: م م

B۳۰۷ و D: ندارد // C: م م

B۳۰۸: ... شب تیره خاک / بنوک سنان در ربود از مفاک ، با این بیت اضافه :

به پیکان نیزه ز روی هوا / فرود آورد می چه بر ازدها (؟) // C: ندارد // D: م م

B۳۰۹ و C و D: م م

B۳۱۰: نیایش کنون گفت با آفرین / که ای نامور شهریار زمین // C و D: م م

B۳۱۱: ... و آئین جنگ // C و D: م م

B۳۱۲ م ۲: ... گرز گند آوران // C و D: م م

B۳۱۳: ندارد // C: آن باشد از ... // D: م C

- B۳۱۴: ستوری که ... / قوی گردن و تند و توسن بود // C و D: م م
- B۳۱۵: ۲: نظاره کند شاه با لشکرش // C و D: ... طلب کن همه لشکرت
- B۳۱۶: C و D: م م
- B۳۱۷: ۲: ... بشادی دورو // C م ۲: ... ز شادیش روی // D م ۲: ز شادی دورو
- B۳۱۸: C و D: م م
- B۳۱۹: ۲: بیارد ز برزو ... // C و D: م م
- B۳۲۰: ... آن گرز ... / یکی جوشن خواص و اسبی سیاه . علاوه بر آن :
- کمانهای چاچی و تیر خدنگ / یکی اسب برگستوانش پلنگ // C و D: م م
- B۳۲۱: C و D م ۲: ... گرد دلیر
- B۳۲۲: D: سپر چند رومی و چندین زره // C: م م
- B۳۲۳: ۲: ... بدیدش زبان ... // C و D: م م
- B۳۲۴: C و D: م م
- B۳۲۵: ۲: کجا شیر گنجد بچنگ پلنگ // C و D: م م
- B۳۲۶: C: م م // D ... جامه که در ...
- B۳۲۷: ۲: ... مرد هر کس نبود // C م ۲: دهر مردی ندید // D م ۲: هر مرد مردی ندید
- B۳۲۸: ... باید کمان / دو چندان همان // C م ۲: سطبری و گرز م // D: م م
- B۳۲۹: ... ده گزی ... // C: م B // D م ۲: همانا سطبری ...
- B۳۳۰: C: م م // D: ۲: ... جنگ منست
- B۳۳۱: ۲: به هومان بگفتش // C م ۲: ... کزاین در متاب // D: م م
- B۳۳۲: C و D: م م
- B۳۳۳: ۲: بدان جست // C و D: م م
- B۳۳۴: ... آن نامدار // C: همان تیغ و پیکان // D: م م
- B۳۳۵: C و D: م م
- B۳۳۶: C و D ابتدا: یکی گرز پولاد دسته بزر / بگوهر بیاراسته سربسر
- بدل B: همی بود صد من بوزن ... // C: م B // D: بدین چار من صد ...
- B۳۳۷: ۲: فزون زان که بودیش مانند نیل // C: م م // D: ندارد
- B۳۳۸: ۲: ... بودی بدان ... // C: ندارد // D: ... در همه لشگری سر بسر

B۳۳۹ م ۲: بزرگ خامه در خور پهلوی (؟) // C: ندارد // D م ۲: بدو خانه و زه بدو پهلوی (؟)

B۳۴۰ و D: م م // C م ۲: ... در دست افراسیاب

B۳۴۱ ابتدا: دو صد تیر پیکان او ... (؟) تیر / کمندی ... ؟ از چرم شیر

بیت بدل: م م // C و D: م م

B۳۴۲: ... سوار دلیران جنگ // C: م م // D: ... سواران ...

B۳۴۳ و C و D: م م

B۳۴۴: ... بتیغ و بگرز / مدارید زخمی بیالای برز // C با جابجایی: م م

B۳۴۵ و C و D: م م

B۳۴۶ و C و D: م م

B۳۴۷: بهومان و سه // C و D: بهومان و شیده

B۳۴۸: ... با بارمان دلیر / بخاقان جنگی چه درنده شیر // C و D م ۲: بطرخان بگردان سران دلیر

B۳۴۹: همان ده سوار نبرده ... / که جمله روید این زمان چون پلنگ // C: که آن ده سوار

D // بدان ده سوار

B۳۵۰: بدین نامور ... / و به تیغ و کمان و سپر // C: ندارد // D م ۲: ... تیغ و تبر

B۳۵۱: چو لشکر شنیدند از ... // C و D: م م

B۳۵۲: ستوران به میدان ... // C و D: م م

B۳۵۳ م ۲: چو آشفته شیران گه ... // C و D: م م

B۳۵۴: ... درعی ز زر // C و D: درعی بزر

B۳۵۵ م م // C و D: ... خود رومی

B۳۵۶ م ۲: ... کوهی روان // C م ۲: کوه روان // D: م م

B۳۵۷ م م // C: ز آهن کمان و ... // D: م م

B۳۵۸: ... سپهریست ... // C و D: م م

B۳۵۹ م ۲: گشاده دو بازو ... // C و D: م B

B۳۶۰ و C و D: م م

B۳۶۱ م ۲: ... ازو پر نهیب // C و D م ۲: شده در نهیب

B۳۶۲: ندارد // C و D م ۲: ... در آندشت

- B۳۶۳ م ۲: چه شیر ژیان C // D: م م
- B۳۶۴: ... ده از نامداران چین / همی برزدند بروی از روی کین C // D: م م
- B۳۶۵: چنین ... / ننشست اندر برش نره گرد(؟) C // D: م م
- B۳۶۶: ... رفت نسردهوش(؟) / که برزو نجنید از جای گوش(؟) C // ... از این رنج هوش
D: رفت این رنج هوش / که برزو نه جندش از رنج گوش(؟)
- B۳۶۷ و C و D: م م
- B۳۶۸: م م C // ... کاهرم است D // م م
- B۳۶۹ و C و D: م م
- B۳۷۰: به بیچارگی ... C // م D // B: به بی قوتی ...
- B۳۷۱ و C و D: م م
- A۳۷۲: ... تابنده باد B // م م C // ... بدور تو تابنده باد D // م م
- B۳۷۳: ... ندیدم بدینسان ... / نه پیل دمان نه غرنده شیر C // D: م B
- B۳۷۴: ... روی یا آهن ... C // م م D // ۲: ... آهرمن است
- B۳۷۵ و C و D: م م
- A۳۷۶: ... دشت و پیکار C و D: م م
- B۳۷۷: بدینگونه... نامدار / ... گه کارزار C // بدینگونه... D: م C
- B۳۷۸ م ۲: نه گودرز از ایران زمین C // م م D // نه گستم ز ایران زمین
- B۳۷۹ م ۲: ... خوار دارد ... C و D: هنوز این نیاموخت ...
- B۳۸۰ و C: ندارد D // خود آن نامداران ...
- B۳۸۱: ... ؟ ز هومان شنید C // ... آن از ایشان شنید / بکردار گل تازه شد بشکفید D //
م ۲: بکردار گل تازه بشکفید(؟)
- B۳۸۲: سزاوارشان گفت تا ساختند / ... پرداختند C // م م D: سزاوارشان گفت ...
- B۳۸۳ نسخه B قبل از بیت شماره ۳۸۲ اییاتی را آورده که در دیگر نسخ نیست:
- چه افراسیاب (؟) ز هومان شنید / بکردار گل تازه شد بشکفید
- چه از روز او آگهی یافتش / تن او بخلعت بیاراستش
- صد اسب و صد اشتر ز هدای زر / غلامان چینی به زرین کمر
- ابا چند خیمه پر از رنگ و بوی / فرستاد در حال نزدیک اوی

پس آنگه به برزو سخن گستريد / که ما را یکی دشمن آمد پديد
 اگر تو ابا او کنی داوری / بمردی مرا و را بجنگ آوری
 برآید بمردی همه نام تو / شود هفت کشور همه رام تو
 یکی دختری از پس پرده در / مرا هست مانند شمس و قمر
 ابا نیمه پادشاهی تو راست / بزرگان بر این گفته من گواست
 چنین پاسخ آورد برزو بشاه / که بی تو میناد تخت و کلاه
 مبادا به گیتی تو را ترس و بیم / دل دشمنان تو بادا دو نیم
 بفرمان تو من به ایران شوم / به پرخاش نزد دلیران شوم
 برآرم ابر دوش کوپال را / بیندم همی رستم زال را
 اما بیت متن را ندارد // C و D : ندارد

B۳۸۴ م ۲: جوانان آزادگان ... // C و D : م م

B۳۸۵ م ۲: بخوان گرانمایشان برنشاند // C : م B // D م ۲: بخوان گرانمایگان برنشاند

B۳۸۶ : بخوان خوردن آنگه بیرداختند // C : ندارد // D : گوان خوردن آنگاه برخواستند /

سزاوار شه مجلسی ...

B۳۸۷ : ندارد // C م ۲: ز گوهر منقش چو ... // D : م C

B۳۸۸ : ... مغنی و آوای ... // C و D : م B

B۳۸۹ م ۲: ... در آن لاله کشت // C م ۲: ... بر او لاله کشت // D : م م

B۳۹۰ ز روی بلان ... / چنین گفت آنگه به افراسیاب // C و D م ۲: چنین گفت فرزانه افراسیاب

B۳۹۱ م ۲: اکنون درنگ // D م ۲: ... اندر درنگ // C : م م

B۳۹۲ م ۲: ... از هر سوی بنگرید // C : ... روز برتر کشید // D : ز آسودگی روز سر بر کشید

B۳۹۳ م ۲: ... آن بی پدر ریختن // C م ۲: خون ز بهر پدر ... // D م ۲: خون به آوردگه ...

B۳۹۴ و D : م م // C : مگر بخت گم گشته ...

B۳۹۵ : ... درنگ آوریم / ... تنگ آوریم // C و D : م م

B۳۹۶ م ۲: که ای شه چو خورشید بر کوه تاب // C و D : م B

B۳۹۷ : هر آنگه ... // C و D : م B

B۳۹۸ م ۲: ... بریزیم خون // D و C م ۲: برآریم خون

B۳۹۹ و C : م D : م م

- B۴۰۰: ... این را شنید / بکردار گل تازه شد بشکفید / C و D: م B
- B۴۰۱: ندارد، اما در عوض: چو فرزانه گفتند با شاه تور / که این جای بزم است یا جای سور //
- C: م م // D: ندارد؛ اما در عوض: چو فرزندگان گفت با شاه تور / که این دشت
رزم است یا جای سور
- B۴۰۲ و C و D: م م
- B۴۰۳: ۲: م زخم یکسره سنگ را بر سبوی // C: م // B: D: زخم سنگ را یکسره بر سبوی
- B۴۰۴: ۲: ... تو بشکنم / C و D: م م
- B۴۰۵: ۲: بداندیش شه را بدوزم جگر // C: م ۲: ... بدرم جگر // D: م C
- B۴۰۶ و C و D: م م
- A۴۰۷: ۲: ... نه تخت // B ندارد // C: م ۲: سپارم بتوران شهنشاه بخت // D: ندارد
- B۴۰۸: نه رستم بمانم نه خسرو نه گیو / نه آن نام داران مردان نیو // C: م م // D: نه ... نه
رستم نه گیو / نه از نامداران ...
- B۴۰۹ و C: م م // D: ... به ایرانیان ...
- B۴۱۰: ز ترکان بر ایشان ... // C و D: م م
- B۴۱۱: چو کاه خزان باد با ترک تیز / به شمشیر تنشان کنم ریز ریز // C و D: م م
- B۴۱۲: م م // C: خروشدن سیل ... / ... جوشنده پنهان بود // D: خروشدن پیل
- B۴۱۳: ... چون بر آرد ... / جهان را بشوید پر از آب و تاب (۹) // C و D: م B
- B۴۱۴ و C و D: م م
- B۴۱۵ و C و D: م م
- B۴۱۶: شها می خور اکنون و دل شاد دار / همه کار نابوده را یاد دار // C و D: م B
- B۴۱۷: ۲: مده خیره بر باد تو وقت خویش // C: مده خیره بر باد اوقات خویش // D: م C
- B۴۱۸ و C و D: م م
- B۴۱۹: ۲: که از تور مانده به من یاد گار // C و D: م م
- B۴۲۰ و C و D: م م
- B۴۲۱: که از تور ماندستمان یاد گار // C و D: م B
- B۴۲۲: ندارد // C: ... آنگاه اوی / ... پیکار جوی // D: م C
- B۴۲۳: ... درخور فر خویش // C: ... درخور بخت خویش / D: م C

- B۴۲۴: ... بسی خواسته C // و D: م م
- B۴۲۵ و C: م م D
- B۴۲۶ م ۲: سرش را همانجای بنهاد پست C //: ... سر نهادش به دست D // م C
- B۴۲۷: م م C // و D: ... چنان دید
- B۴۲۸: ... نزدیکی مادرش / غلامان گرفته بگرد اندرش C // و D: م B
- B۴۲۹ و C: م م D
- B۴۳۰: م م C // و D م ۲: بچشم همه کزدم ...
- B۴۳۱ م ۲: ... بر آن شادمان C // م ۲: ... بران هر زمان D // م C
- B۴۳۲ م ۲: حذر کردن و درد خوردن چه سود C // و D: م B
- B۴۳۳ م ۲: ... دیده‌ما نهان C //: نداند کسی راز و ساز جهان D // م م
- B۴۳۴: نه بغنود مادرش از درد دل / ازين گونه تا روز گردد خجل C // م ۲: بدینگونه D // م م
- B۴۳۵ م ۲: چو زر آب شد روی دریای قیر C //: م م D // م B
- B۴۳۶ و C: م م D
- B۴۳۷ م ۲: ... بوق روئین ... C // و D: م م
- B۴۳۸: ... بر اسب C //: م م D //: ... در آمد به اسب
- B۴۳۹ و C: م م D
- B۴۴۰: م م C // و D: سپه بود یکسر همه کوه و دشت / خروشی ز گردون دون برگذشت
- B۴۴۱ و D: م م C //: بدید آن سیه چتر ...
- B۴۴۲ و C: م م D
- B۴۴۳: هم آنگه بفرمود تا بر نشست C // و D: م م
- B۴۴۴ م ۲: سرش ماه زرین ... C // م ۲: سرش بند زرین ... D // م ۲: سرش پیل زرین ...
- B۴۴۵ و D: م م C // م ۲: سواران شایسته کارزار
- B۴۴۶ و C: م م D
- B۴۴۷ ... ابر گستوان C // و D: م م
- B۴۴۸: ندارد C //: بدو گفت در ... D // م م
- B۴۴۹: ... را تو باشی کنون... / دلارای جنگ و ... D //: سپه را بپاش C // م م
- B۴۵۰ و C: م م D

- B۴۵۱ و C و D: م م
- B۴۵۲ ... بس بارمان / C و D م B
- B۴۵۳ م ۲: ... باد دمان // C: ... سپاهی چو ابر ... // D: م C
- B۴۵۴ ز روی هوا تا به ایران زمین // C و D: م م
- B۴۵۵: م م // C و D م ۲: ... تباہ آورم
- B۴۵۶: ... دلی پر زکین // C: م م // D: م B
- A۴۵۷: ... داستان تو... // B: ندارد / C و D: م م
- A۴۵۸: ... سپاه به ایران کشید . B // چه برزو سپه سوی ایران کشید // C و D: م B
- B۴۵۹ م ۲: ... چہ کوهی گران // C م ۲: ... چو ابر دمان // D م ۲: بجوی دمان (؟)
- B۴۶۰: سرافراز جنگی سواری دلیر // C و D: م م . در نسخه B قبل از این بیتی آمده که
در نسخ دیگر نیست: بود پیش رو برزوی نامور / بنوعی به کینه به بسته کمر
- B۴۶۱: سپاه است با او ... // C و D: م م
- B۴۶۲: پهن سینه ترکیب و ... // C: پهن سینه گرد است و بازو قوی // D: م B
- B۴۶۳ و C م ۲: ... در پیش او // D: م م
- B۴۶۴: ... چو او / ... چنین جنگجوی // C م ۱: م B // D م ۱: م B
- B۴۶۵: ندارد، اما در عوض: یکی شیر مردی است گردن بلند / ببازو قوی و ز تن زورمند
سپاهی ز گردنکشان برگزین / یکی پهلوانی چو شیر عربین
- C م ۲: ... درختی و آهن بیار // D: م C
- B۴۶۶: ابا او سپاهی چو دریای ... // C و D: م م
- A۴۶۷ م ۲: ... براند // B: ... سراسر سپاهی ... // C م ۲: ... او را سوی خود نخواند //
- D م ۲: ... آترا سوی خویش خواند
- B۴۶۸: همه مرز را آتش افروختند / بن و بیخ آباد را سوختند // C م ۲: ... یکسر بکند // D: م م
- B۴۶۹ م ۲: ... بجان خسروا ... // C: م م // D م ۲: ... امان خسروا
- B۴۷۰ و C و D: م م
- B۴۷۱: ... بسمان درنگ // C و D: م م
- B۴۷۲: ز دانای پیشین شنیدم سخن / که یاد آورد... // C و D: م B
- B۴۷۳ م ۲: ... پیش او بد گمان // C و D: م م

- B۴۷۴ م ۲: بجنگ اندرون پیش دستی نکرد C // م ۲: بجوید نبرد // D: م م
- B۴۷۵: ... روز آویختن / ... دشمن بر آویختن C // م ۲: ... با دشمن آویختن // D: م م
- B۴۷۶: که بینی / ... نبرد ترا C // م م // D: م ۲: نبرد ترا
- B۴۷۷: م م // C: ... سخنها ز هر در... // D: م C
- B۴۷۸: ... کرد نامه بسی / ابا وی ز هر کس سخن شد: بنی C // ندارد // D: م م
- B۴۷۹: ... نزد هر مهتری C // ندارد // D: م B
- B۴۸۰: ندارد C و D: م م
- B۴۸۱: ندارد C و D: م م
- B۴۸۲: ندارد C: م م // D: م م
- B۴۸۳: ندارد C: م م // D: م ۲: ... جان فزای
- B۴۸۴: ندارد A // م ۲: ... به ایران رسید C و D: م م
- B۴۸۵: ندارد C و D: م م
- B۴۸۶: ... هر سر سپاه آورد A // م ۲: ... کشیده ندید C // م ۲: روی گیتی D // م ۲: روی گردون
- B۴۸۷: ... راضی چه شیوار گرد / منوشان غشرا با دست بُرد C // (۹) م ۲: ابا دستبرد // D: م C
- B۴۸۸: م ۲: زمین یکسره بود چون رود نیل C و D: م م
- B۴۸۹: م ۲: نشسته بگردش... C // م ۲: ... سپه بردمید // D: م م
- B۴۹۰: ... چه گودرز گرد / چه شیدوش گرد ... ابا دست برد C // م م // D: م ۲: چو گیو
و چه گسته با دست برد
- B۴۹۱: D و ندارد C // م ۲: با دست بُرد
- B۴۹۲: C و D: م ۲: فریرز زیرش...
- B۴۹۳: م ۱: ستون سپاهش جهان پهلوان / م ۲: م م // C و D: م م
- B۴۹۴: C و D: م م // D: م ۲: شیر گشتی دوان
- B۴۹۵: سراسر هوا زرد و سرخ و بنفش / ز تیغ سواران زرينه کفش C // سراسر همه روی
هامون بنفش / م ۲: B // D: م C
- B۴۹۶: C و D: ندارد
- B۴۹۷: ... همچو ماه / همی چرخ... C // ندارد // D: ... همچو ماه
- B۴۹۸: ندارد C: ... کر دو گوش / ز گردان برفته همه مغز و هوش D // م ۱: م C / م ۲: ...
همی ویر و هوش

- B۴۹۹ و C و D: م م
- B۵۰۰: ... بدینگونه ... C و D: م م
- B۵۰۱ و C و D: م م
- B۵۰۲: ... طوس را بر گزید / که اندر خور کار مردان سزید // C و D: م م
- B۵۰۳: ... بر آید بگاه // C و D: م م
- B۵۰۴: ... به بندید از قهر کینه میان // C و D: م م
- B۵۰۵: ... شوید پیش ... / به پروین رسانید گرد سپاه // C: م م // D: م ۲: ... بر آید گردون
به ماه
- B۵۰۶: ... لشگرم ده هزار // C: م م // D: ... زین مردمان
- B۵۰۷: ... برهنه کنید ... / ... بجوئید کام // C و D: م B
- B۵۰۸: ... و جوشان ... // C: ندارد // D: م ۲: چه شیر ای پلنگ
- B۵۰۹: ... بمردی برانم ... / خروشان و جوشان چو ... // C و D: م م
- B۵۱۰: به خسرو بگفتند آن ... / ... شادان روان // C و D: م ۲: م B
- B۵۱۱: م ۲: که ای شیر دل پر هنر ... // C: م ۲: ... خسرو کامکار // D: م ۲: ... شاه و ای ...
- B۵۱۲: به فیروزی بخت و از فر شاه // C: م B // D: به پیروزی بخت و از قهر شاه
- B۵۱۳: م ۲: ... پشت آید ... // C: م م // D: م ۲: ... تو آید ...
- B۵۱۴: نمانم از ایشان یکی تن بجای / ز رستم نیابند یک تن رهای // C: م ۲: رها یابد ای
خسرو کامران // D: ندارد
- B۵۱۵: ... کی خسرو ایدون شنید / می آورد و رامشگران برگزید // C: م B // D: م ۲: چو
گل تازه شد در زمان بشکفید / م ۱: B
- B۵۱۶: م ۲: ... روی دژم // C: م م // D: م ۲: یکی تازه کردند روی دژم
- B۵۱۷: م م // C و D: ندارد
- B۵۱۸: شب تیره بگریخت در چنگ روز // C و D: ندارد
- B۵۱۹ و C و D: م م
- B۵۲۰: فربرز کاوس // C و D: م B
- B۵۲۱: بدینسان ... / ... بر نشانید و سازید راه // C: بدان سان ... / بر نشانند و رفتند // D: م C
- B۵۲۲: ... لشگر ... / سراسر دلیران مردان کار // C و D: ... گردان ... / ... در کارزار

B۵۲۳: بدینسان ... / ز گرد سپه آسمان ناپدید // C م ۱: B م ۲: خروشان بنزدیک ترکان

رسید // D: م C

B۵۲۴: م ۲: ... لشگر براند

B۵۲۵: ... ایدر بمان / ... شوم... // C: م B // D: م B

B۵۲۶: م ۱: ... سپه را که ... / برانم که چون کرد باید فسون // C م ۱: B م ۲: م // D: م C

B۵۲۷: ... باد دمان ... / دلیران کین را همی ... // C و D: ندارد

B۵۲۸: C و D: م م

B۵۲۹: م ۲: ... دلش بر دمید // B م ۱: ... بشنوید // C و D م ۱: B م ۲: م م

B۵۳۰: م م // C و D: چنین گفت

B۵۳۱: تو تنها ... / ... ندانم ... // C و D: م B

B۵۳۲: C و D: م م

B۵۳۳: ... اندر آید ... / ... روز روشن تو... // C و D: م م

B۵۳۴: ... روی دشت / ... تیره گشت // C و D: م B

B۵۳۵: C و D: م م

B۵۳۶: روانی سپه دار برزوی تور / ... جای شور (؟) // C م ۲: همه رزمگاه // D م ۲: همی

بزم گاه

B۵۳۷: C و D: م م

B۵۳۸: م ۲: بدگر سران همچو شیر شکار (؟) // C و D: م م

B۵۳۹: م ۲: بسی رزم داران شد از جنگ سیر // C: ندارد // D: م م. B بیت دیگری

دارد که در نسخ دیگر نیست: ز کینه به ایرانیان تاختند / بسی گرد و تیغ و سنان آختند

B۵۴۰: م ۲: بدشمن نمودند یک دستبرد // C و D: م م

B۵۴۱: ندارد؛ اما در عوض: بهم دگران اندر آویختند / یکی گرد تیره بر انگیختند

چنان کونس گرز و کوپال بود / که دیو دد از بانگ بد حال بود (؟)

چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر / زمین شد ز خون یلان آب گیر

C م ۲: ... بی پا و سر // D: م C

B۵۴۲: ندارد // C و D: م م

B۵۴۳: م م // C: ز بس تک ستوران... // D: سواران ز پس یک...

- B۵۴۴: بمانده دو بازوی ... C // فرو مانده ... D // م C
- B۵۴۵: م م C // ۲ ... ایران سپاه ... D // م C
- B۵۴۶: ۲ م ... دلیران و زانسان ... C // دیده ندید // D م ۱ / م C / ۲ ... از آن سان شنید
- B۵۴۷: ۲ م: که گردنده گردان ... C // ۲ م: ز کشته بهر سوی چون پشته گشت // D م ۲: ...
از آن تیره گشت
- B۵۴۸: D م ۲: ... به اسبی ... C // م م
- B۵۴۹: ۲ م: ... ز هر ده ... C // و D: م م
- B۵۵۰: ۲ م: ... قیرگون ... C // و D: م B
- B۵۵۱: ... فریرز و شاه C // و D: م م
- B۵۵۲: ... بی دست و سر بود و پای C // ... تن بود بی دست و پای D // م C
- B۵۵۳: بره بر پراکنده ایران همه C // و D: ندارد
- B۵۵۴: م م C // و D م ۲: ... روی گیتی بنفش
- B۵۵۵: ... هومان و ترکان ... C // م م D // ... هامون و هومان بهم
- B۵۵۶: بلشگر رسیدن هر دو سران C //: بهر سو بریده سر سروران D // م م
- B۵۵۷: ۲ م: ... که آید زمانه ... C // م م D // ۲: ... زمان سر بسر
- B۵۵۸: بر ایشان چگونه توان شد پسی / شکستی از ایشان ندیده کسی C //: ... شد به پس /
شکستی بدینسان ندیده است کس D // م C
- B۵۵۹: C و D: م م
- B۵۶۰: ... مرا روز سختی کنون / بمانده سرانمان بسنگ اندرون C // و D: م B
- B۵۶۱: C و D: م م
- B۵۶۲: C و D: م م
- B۵۶۳: C و D: م م
- B۵۶۴: C و D: م م
- B۵۶۵: C و D: ۲ م: پند کن D // م م
- B۵۶۶: ... کینه ... C // و D: م م
- B۵۶۷: ... بر آسمان زنده کس / همان به که در جنگ میریم و بس C // و D: م B
- B۵۶۸: ۲ م: ... چو شوزه پلنگ C // و D م ۲: تو شو...

B۵۶۹ ابتدا: به بینیم تا چون شود بخت یار/ که ایزد دهد دولت کارزار

بدل: B و C و D: م م

B۵۷۰: ... فیروز باد/ همه روزگار تو نوروز باد// C و D م ۲: همه رفتن ما به آورد باد

B۵۷۱ و C و D: ... توران بجنگ

B۵۷۲ م ۲: بدین بر گواهی بود رهنمون// C م ۲: بر این بر...// D م ۲: بدین جا...

B۵۷۳ م ۲: نه بیند چنان جنگ جویان گریز// C م ۲: نیند چنان جنگ روز ستیز

D: به بیند جنگ چنان و همچون ستیز(۹)

B۵۷۴ و C و D: ندارد؛ اما در هر سه نسخه این بیت هست:

بفرجام دولت ز ما رخ بتافت / همه گردشش بد به ما راه یافت

B۵۷۵: ... بدادیم جان/ ترا باد پیوسته دولت جوان // C: ... بدادم روان// D: م C

B۵۷۶: ... بگوئیم با یکدگر/ به پیش جهان داور دادگر // C و D: م B

B۵۷۷: اگر من بمانم سخن زین نشان// C و D: م م

B۵۷۸: م م // C م ۲: سر جنگیان خود...// D: م م // B قبل از این بیت یتی آورده که در

دیگر نسخ نیست: سخن هر چه رفتست در کارزار/ به نزدیک آن نامور شهریار

B۵۷۹: ... این سخن ها شنید/ بزد چنگ و گرز گران بر کشید // C م ۲: بزد دست و گرز

گران بر کشید // D: م C

B۵۸۰ م ۲: چو جان دل خویش در بر گرفت // B م ۱: مرا و را غریوان...// C و D: ندارد

B۵۸۱: م م // C: بدو گفت کای نامور پهلوان / همیشه بزی...// D: م C

B۵۸۲ م ۲: ... هومان بدینگونه بود // C م ۲: ... بدانگوشه بود// D: م C

B۵۸۳ و C و D: م م

B۵۸۴: ... که بودی...// C و D: م م

B۵۸۵: ... بر رایتش باز افکند چشم// C: م م // D: ... بر افکند چشم / بر آشفته...

B۵۸۶ و C و D: م م

B۵۸۷: به نزد فربرز شد تیز چنگ / ... چو شرزه پلنگ // C: پذیره بیامد به پیشش

بجنگ// D م ۱: / C م ۲: خروشان و خندان

B۵۸۸: بیک دیگران... / ... برانگیختند// C و D: م B

B۵۸۹: سپهدار برزو چو دید آنچنان/ بشد نزد ایشان چو پیل دمان// C م ۲: ... فربرز و

طوس و گوان // D: م م

۱۹۴ □ حماسه‌ی برزنامه

B۵۹۰: روان طوس بگرفت در زیر کش // C و D: م م؛ نسخه B چند بیت قبل از این آورده که در نسخ دیگر نیست:

وزان پس چو طوس سپهبد بدید / که برزو بیاری هومان رسید
بزد دست و آمد به نزدیک اوی / خرامان و جوشان و پرخاشجوی
به برزو یکی نیزه زد نامدار / نیامد سنان سپهبد بکار
سپهدار برزو همانند شیر / بیازید چنگال گرز دلیر

B۵۹۱: ... در ربودش ... / یل پهلوان گرد با ... // C و D: ز جا در ربود ...

B۵۹۲: ندارد // C م ۲: ... نشایست بست // D: م C

B۵۹۳: ندارد؛ اما در عوض: وزان پس بسوی فربرز تفت / بدین گونه دگر او را گرفت (۴)

C و D: م م // بیاورد نزد سپه دار طوس / همی کرد گردون به ایشان فسوس
B۵۹۴: به بستند هر دو به بند گران / بدین گونه خوار و نژند و زیان // C: ... کزین هر
دوان / به پرداخت برزو یکی پهلوان // D م ۱: م C / ۲: پرداخت برزو یل پهلوان
B۵۹۵: ... خسرو که زود / بیاید بر این رزمگه همچو دود // C: ... خسرو پیام / که ای شیر
شرزه گو نیک نام // D: م C؛ در نسخه B ایاتی است که در دیگر نسخ نیست:

وزان سو هر آنکس که بود از سپاه / گریزان برفتند نزدیک شاه
بگفتند به آن شاه با دین و داد / همه کار طوس و فربرز راد
از آن گفته خسرو بشد دردمند / طلب کرد نزدیک خود دو نوند
به رستم فرستاد خسرو که زود / بیاید بر این رزمگه همچو دود
که طوس و فربرز کاووس شاه / گرفتار گشتند در کینه گاه

B۵۹۶: اگر تو نیازی بدین کار جنگ / ... مر او را دل توش جنگ // C و D م ۱: م B / ۲:

م م // A م ۱: اگر تو نتازی بدینکار جنگ

B۵۹۷: به نیرو بدین کین ... // C و D: م م

B۵۹۸: C و D: م م

B۵۹۹: بسی درد آمد بدلش اندرون / رخس گشت از درد دینار گون // C و D: م B

B۶۰۰: C و D: م م

B۶۰۱: ندارد // C و D: م م

- B^{۶۰۲} و D: م م // C^۲ م ... این کشته را
- B^{۶۰۳} م^۲: ... گیرد شکار // C و D: م B
- B^{۶۰۴}: نه پور پشنگ و ... ندیده است این روز ... // C: نه تور پشنگ و ... // D م^۲: ندیده
از این روز
- B^{۶۰۵} و C: ندارد // D: چنین زد مثل موبدی از گروه / م^۲: م م
- B^{۶۰۶}: چّه رستم بگفتش بخسرو چنین/ بدو گفت کای پهلوان گزین // C م^۲: ... پهلوان
زمین /
- D: م C
- B^{۶۰۷} م^۲: دل ما از ایشان چنین ... // C و D: م B
- B^{۶۰۸}: ... پدید آمد اندر نبرد/ کز آسیب اسبش جهان شد بدرد // C و D: م B
- B^{۶۰۹} م^۲: بمیدان پیامد ... // C م^۲: بمیدان در آمد ... // D: م D
- B^{۶۱۰}: که پیکار کین پیش دو چشم او / چنان دان ... // C و D: م B
- B^{۶۱۱}: ندارد // C و D: م م
- B^{۶۱۲}: ندارد // C: ... بدین سالیان/ که در جنگ زینسان به بندد میان // D: ... درین
سالیان/ م^۲: م C
- B^{۶۱۳} م^۲: نشاید بگفت ای یل باقرین // C م^۲: م B // D م^۲: ... ای شه پاک دین
- B^{۶۱۴}: ندارد؛ اما در عوض: که اندر گه گردش روزگار/ چه طوس و فریرز نگرفت خوار //
- C: ازین بیش گوشت شگفتی شنود // D: ازین بیش گفته که گوشت شنود
- B^{۶۱۵}: ... ایشان بزیر بغل / چو گرگ درنده رباید حمل // C: ... تا زان بزیر بغل /
- م^۲: م B // D: م C
- B^{۶۱۶}: ندارد؛ اما در عوض: دلم پر ز درد است ای پهلوان/ از آن دو سر افراز روشن روان
// C: م م // D: ندارد
- B^{۶۱۷}: ... به پیچید سخت // C: ... فرو ماند سخت // D: ... فرو ریخت سخت
- B^{۶۱۸} م^۲: مبادا که بر... // C و D: م م
- B^{۶۱۹}: مبادا که آن شاه بی هوش و رای/ برد اهرمن مر مر او را ز جای
- D: ندارد // C م^۲: برد اهرمن مر ورا دل ز جای
- B^{۶۲۰}: مبادا که از کین ... // C: بر آن هر دو از کین ... // یکی رستخیز //

- D: نباید که از کین ... / م ۲: C
- B۶۲۱: ... از پس ... / فربرز با فر خورشید ماه // م ۱: C / م ۲: B ... نازان بدو تاج گاه //
- D: C م
- B۶۲۲ و C و D: م م
- B۶۲۳: ... ابا تو درین تیره راه / دلی کینه جوی و سری کینه خواه // م ۲: C: سری کینه جوی و دلی کینه خواه // D: ... ابا تو من ایدر براه / م ۲: C
- B۶۲۴ و C و D: م م
- B۶۲۵: ... تا چون شود روزگار / چگونه رها گردد آن دو سوار // C و D: م م
- B۶۲۶: ۲: میان را بیستش چه شیر دلیر // C و D: ندارد
- B۶۲۷: چُه گسته ایدون ز رستم شنید // C: ندارد // م ۲: ... برخ بر دوید
- B۶۲۸: بدان سان که رستم بفرمود گفت / پذیرفت گسته دل در نهفت // C و D: ندارد
- B۶۲۹: ۲: بیاراست کارش هم اندر زمان // C: ندارد // B ۱: بر آیین ترکان جهان پهلوان // D: B م
- B۶۳۰: ببویشد توری همه پرنیان / بزیرش نهان بود بیر بیان // C و D: ندارد
- B۶۳۱: ۲: ... برزدش تیر چند // D و C: ندارد
- B۶۳۲: ۲: مردان کار // C و D: ندارد
- B۶۳۳: سپه دار نامی گو پهلوان / چنین گفت آنگه به شاه جهان // C و D: م م
- B۶۳۴: ابتدا: که من رفتم اینک به توران زمین / بفرمان دادار جان آفرین
- بدل: مگر بنده ... / به گردان رسانم ... // C: ندارد // D: همی بنده ... / ... بر آرد سر ...
- B۶۳۵: ابتدا: اگر شان نکشت است افراسیاب / بچنگ نهنگ اند یا اندر آب
- بدل: اگر چون ستاره به چرخ برین / پیام برین بارگاه گزین (۹) ظاهراً پیام یا پیام و ... //
- C: ندارد // D: ... به گردون درند
- B۶۳۶: ابتدا: بدو گفت خسرو که ای پهلوان / همیشه بزی شاد و روشن روان
- مبادا از ایران ز تو یادگار / که ایرانیان را تویی پشت و یار
- ثنا خوان بر خسرو پاک زاد / برفتند آنگه بکردار باد
- بدل: م م // C: بگفت این و هر دو بکردار باد / برفتند از آنجای سر پر ز داد
- D ۲: بگفت و برون رفت پیروز شاد

B۶۳۷ : درفش سپه را برادر... / جز از گسته‌م هیچ با خود ... // C م ۲ : ... نیز کس را ... //

D : ... را برادر سپرد / م ۲ : C م

B۶۳۸ : ... برسان آشفته شیر / ... آن نامدار دلیر // C و D : م م

B۶۳۹ : ... بیراه رفت / ... کمینگه گرفت // C و D : م م

B۶۴۰ : بجائی کجا بود پرده سرای / بدین گونه می آمد آن نیک رای //

C م ۲ : بجائی که آن بود... // D م ۲ : بجائی که بود پرده سرای

B۶۴۱ : ... ز یک سو ... // C م ۱ : B / م ۲ : چنین تا بنزدیک ... // D : م B

B۶۴۲ : ندارد ؛ اما در عوض :

هر آنکس که دیدی ز توران سپاه / بترکی سخن گوی آن کینه خواه

چه آمد بدرگاه افراسیاب / زشب نیمه بگذشته بُد گاه خواب //

C و D : م م

B۶۴۳ : ندارد // C : دگر نیمه شادان ... // C : م م

B۶۴۴ : ندارد // C و D : م م

B۶۴۵ و C : م م // D م ۲ : ... بزرگان پرده سرای

B۶۴۶ و D : م م // C م ۲ : ... شیده و برنهم

B۶۴۷ م ۲ : ... پهای اندران ... // C : م D // B : ندارد

B۶۴۸ م ۲ : ... برایشان شده همچو شیر / و در ابتدا : همی دست بسته دو شهزاده خوار / همی

بند بر پای آن نامدار // C م ۲ : ... بر آن هر دو // D : م م

B۶۴۹ : ... دو رخسار چون گل نار // C م ۲ : همه بزمگه پر ز مردان کار // D م ۲ : C

B۶۵۰ م ۲ : ز دیدار آن ... // C : ... بزم شد پَر خروش // D : م م

B۶۵۱ : تو گوئی همی سام آمد برزم / ... از بهر بزم // C : ... آمد ز رزم / ... بر خوان بزم //

D : م C

B۶۵۲ م ۲ : همی گفت کین نیست خود هم ز تور // C م ۲ : همین گفت این نیست... // D

م ۲ : ... همی گفت...

B۶۵۳ ابتدا : غمین گشت رستم از این کار سخت / بدل گفت کز ما پیرید بخت

بدل م ۲ : همانا نباشد بدین روزگار // C م ۲ : ندیدند گردان گه کارزار // D : م C

B۶۵۴ : ندارد ؛ اما در عوض : تو گوئی که سهراب من زنده شد / فلک پیش شمشیر او

بنده شد

هم آنگاه افراسیاب دلیر / بغرید ماننده نره شیر

C: م م // D م ۲: ... کرده از کین هر دو چشم (۴)

B۶۵۵ م ۲: که اکنون شما را سر آمد زمان // C و D: م م

B۶۵۶: ندارد // C م ۲: بیرم شما را هم اندر زمان // D: م C

B۶۵۷: ... بر آید ز چرخ آفتاب / جهان را بگیرد سراسر چو آب // C: ... تا بر آرد... // D: م C

B۶۵۸ م ۲: ... بروی... // C و D: م B

B۶۵۹: ... که در پیش // C و D: م م

B۶۶۰: ندارد؛ اما در عوض: شما را بدار آنگهی سر نگون / بسازند در کینه خوار و زیون

C م ۲: ... همی کین... // D: ندارد

B۶۶۱: ندارد؛ اما در عوض: همی گفت زین گونه افراسیاب / شنیدی همی رستم کامیاب

همین بود تا جمله گشتند مست / یکی شد بخواب و یکی گشت پست

از آن پس بفرمود افراسیاب / که طوس فریرز هر دو بتاب

بجائی برند و بسازند بند / مران هر دو شه را بود ارجمند

نهان رفت آنجا گو پیلتن / بر آسود تا بندی افکند بن //

C: م م // D: ندارد

B۶۶۲ و D: ندارد // C م ۲: ... همی بیخ شادی بکند

B۶۶۳ م ۲: روی آن گشت // C و D: م م

B۶۶۴ و C م ۲: گردان گردون چه کرد // D: م م

B۶۶۵: ازین بیت تا بیت ۶۷۸ (یعنی ۱۳ بیت) منحصر به نسخه اساس (A) است. هر چند

ضعف تألیف در آن دیده می شود؛ اما احتمال الحاقی بودنش هم ضعیف است.

بنا بر این در متن طبق نسخه اساس آورده شده // ۱۳ بیت در B و C و D نیست

B۶۷۸: هم از بهر نام و هم از بهر کین // C و D: م B

B۶۷۹ و C و D: م م

B۶۸۰ م ۲: بیالین آن هر دو بسته دوید // C م ۲: به آن بارگاه... // D: م م

B۶۸۱: ندارد // C م ۲: خروشان شد آنگه ... // D: بیالین او هر دو بسته ... / م ۲: م C

B۶۸۲ و C و D: م م

B۶۸۳: ... پاسبان / ... بر ایشان زمان و روان // C و D: م م

B۶۸۴: ندارد // C: ندارد // D: م م

B۶۸۵: ندارد // C: م م // D: ... انگهی پهلوان

B۶۸۶: ندارد؛ اما در عوض:

به آهسته با طوس برگفت خیز / که آمد تو را روزگار گریز
فریبرز را گفت بر دوشم آی / مگر واره‌ی از دم ازدها
به گسستم گفتش تو هم در زمان / برادرت را همچو شیر زیان
بدوش اندر آویز و باهوش باش / بگردن در فکن کنون هر دو پاش
از آن پیش کین دیو آگه شود / ز چاره مرا دست کوتاه شود
مران هر دو تن را برون آورید / از آن پاسبانان کس او را ندید
به برزد مر آن هر دو تن را دوان / به نزدیک خسرو چه باد دمان
چنان راه بیراه در شب برید / که در شب ز لشگر کس او را ندید
بر خسرو آمد به بیراه و راه / ندیدش کسی را ز هر دو سپاه //

C: م م // D: م م

B۶۸۷: ندارد // C و D: م م

B۶۸۸: ندارد // C: م م // D: ... تو بردار طوس

B۶۸۹: ندارد // C و D: م م

B۶۹۰: ندارد // C ۲: ... در گرفت // D: م م // A ۲: ... بر گرفت

B۶۹۱ و C: ندارد // D: م م // C و D: بیاوردشان تا بنزدیک شاه / بر افروخت خسرو
بگردن کلاه

B۶۹۲: چُهِ در خیمه خسرو آمد فراز // C و D: ندارد

B۶۹۳: م م // C و D: ندارد

B۶۹۴: سپردم بخسرو سه تن تندرست // C و D: ندارد

B۶۹۵ ابتدا: چُهِ پیمان بکردم بنزدیک شاه / بجای آوریدم هیرلله (؟) (خوانده نشد)

بدل B: ندارد // C: ندارد // D: م م؛ اما نسخه‌ی B و C به ترتیب این ابیات را دارند؛ B:

بدو شاه گفت ای گو پهلوان / سرت سبز بادا و روشن روان
همی از تو دامن من این تاج و تخت / همان نیز ایران و این فرو بخت
ز هر بد تو هستی مرا دستگیر / میناد مرگ تو را زال پیر

پس آنکه پرسید شاه سپاه / ز طوس و فربرز کاووس شاه
 که چون بود حال شما هر دو تن / بگویند احوال آن انجمن
 بگفتند کردار برزو به شاه / شگفتی بماندند شاه و سپاه
 همه گفت افراسیاب هر چه بود / سراسر بگفتند و لشگر شنود
 چو شب دامن تیره در خون کشید / سیاهی برفت و سفیدی دمید
 ز هر [دو] سپه خواست آوای کوس / هوا گشت رنگین چو چشم خروس
 چنین گفت پیران به افراسیاب / که ای نامور شاه با جاه و آب
 سرم پر ز درد است و دل پر خروش / کجا دشمن از بند بگریخت دوش
 مران بستگان را گشادند دست / به بردند و کس را ز لشگر نخست
 نکردند کس را بهجیزی زیان / همانا که خورسند باشم بر آن
 سپاست بر کردگار گزین / که بر شاه نگشاد گردون کمین // C:
 چو شب دامن تیره گون در کشید / سیاهی برفت و سپیده دمید
 ز هر دو سپه خواست آوای کوس / جهان گشت روشن چو چشم خروس
 سر از خواب برداشت افراسیاب / سپه کرد دل را ز کین و ز تاب
 همه بارگه دید پر گفتگوی / و زان نامداران شده رنگ و بوی
 بر آئین خود نیز پیران ندید / ز پیران فن سر بسر در رسید (۹)
 یکایک بدو گفت پیران همه / که گرگ اندر آمد میان رمه
 مر آن بستگان را گشاده دو دست / ببرد و یکی را ز لشگر بخش

B۶۹۶ و C: ندارد // D: م م

B۶۹۷ و C: ندارد // D: م ۲: ... با برز را

B۶۹۸: ز پیران چو افراسیاب این شنید // C: م م // D: ... آن سخن ها

B۶۹۹: م م // C و D: ندارد // B: م ۲: که بودست آمد چه شور تعب

B۷۰۰: ... نهان / سرش را ز تن دور کرد آن زمان // C و D: م B // A: ... زمان / ... ستان (۹)

B۷۰۱: ندارد؛ اما در عوض: از آن پس بفرمود تا بیدرننگ / بمیدان بیایند گردان جنگ //

C و D: م م

B۷۰۲: ندارد // C: م ۲: از این هیچ انده بدل برمیآرد // D: م C

B۷۰۳: ندارد // C و D: م م

BV۰۴: ندارد // C و D: م م

BV۰۵: ... زدند و دمیدند نای // C و D: ندارد

BV۰۶: ندارد // C و D: م م // در B اییاتی است که در نسخه‌های دیگر نیست:

زمین پر ز خوان [خون] و هوا پر ز جوش / همی کر شد از بانگ اسبان دو گوش
وز آن سوی کیخسرو... (؟) پیل / جهانی همانند دریای نیل
درخشیدن تیغ از تیره گرد / چه آتش پس پرده لاجورد
کسی را نبذ ز آن میانه گزار / ز بس نیزه و مرد در کارزار
خروش تیره ز هر دو سپاه / بر آمد همی تا بخورشید و ماه
بیاراست افراسیاب دلیر / سپاهی همانند نره شیر
ز ترکان هر آنکس که این را شنید / سر تخت خود را به هامون کشید
ز قلب اندران تا بصف سپاه / بر آمد همی تا بخورشید و ماه
سر افراز شاه و سران سپاه / نبودند جز یک یک کینه خواه
چه خسرو بدان گونه او را بدید / بیاراست لشگر چنانچون سزید
بفرمود تا پور گودرز و گیو / ابا نام داران و گردان نیو
سوی میمنه لشگر آراستند / بخون ریختن دست پیراستند
سوی مسیر طوس و گسته‌م شیر / چه گرگین میلاد گرد دلیر
به نزدیک پرده سرای بزرگ / گو پیلتن بود مانند گرگ
شهنشاه کیخسرو تاجدار / باستاد بر قلب گو کینه دار
بکین نیا دست شسته بخون / جهاندار کیخسرو ذو فنون

BV۰۷: ندارد // C و D: م م

BV۰۸: ندارد // C و D: م م

BV۰۹: ندارد // C و D: م م

BV۱۰: ندارد // C: م م // D ۲: چو گرگین بار کار دیده جوان (؟)

BV۱۱: ندارد // C و D: ندارد

BV۱۲: C و D: ندارد

BV۱۳: C و D: ندارد

۷۱۴ از این بیت به بعد بسیاری از بیت‌ها در دو نسخه‌ی متأخر C و D، نیامده است؛ تنها در دو نسخه‌ی متقدم A و B بیت‌ها قابل مقابله است. بنا براین از ذکر این دو نسخه تا محل اشتراک خودداری می‌شود.

B: ... آن دلیری بدید / ... بدانگونه صف بر کشید

B۷۱۵: ... آن برگ و ساز / ... مرا و را فراز

B۷۱۶: ... ویسه بفرمود ... / ... رزم بس

B۷۱۷: م م

B۷۱۸: ز نام آوران ... / ... بیارای روی

B۷۱۹: ز شیران تند و هژیر زیان / کز ایشان رسد بر تن ما زیان

B۷۲۰: سوی میسره گوی تا برکشند / وزان سوی لشگر زنند و خورند(۹)

B۷۲۱: ندارد

B۷۲۲: ... چه شیر دلیر

B۷۲۳: سوی میمنه ... / یک امروز دیگر

B۷۲۴ م ۲: از آن جایگه بیشتر رزم ساز

B۷۲۵ ابتدا: ولیکن ز من ای گو پهلوان / سپاهی بیر نزد تیره روان؛ بدل B: بران بی هنر... /

چنین گو که ... ز خون پدر

B۷۲۶: ندارد

B۷۲۷: ندارد

B۷۲۸: ... بدین کیمیای / ... نیای

B۸۲۹: م م

B۷۳۰: همانا که نشنیدی این داستان

B۷۳۱: ... بر آرزویی تو جنگ آوری / جهان بر تن خویش...

B۷۳۲ م ۲: ... دل زکین

B۷۳۳ م ۲: ابرانده درد پیوسته ام

B۷۳۴: سیاوش تا بود ما را نخست

B۷۳۵ م م، نیز اضافه کرده: کون گر تو این بار جنگ آوری / وزینسان نیا را به ننگ آوری

B۷۳۶ م ۲: ... او را نه شاخ و نه بر

BV۳۷: با یکدگر

BV۳۸: ... تو با من ز کین / برآساید از کینه...

BV۳۹: ۲: ز جانم دادن را...

BV۴۰: ... مرز توران

BV۴۱: اگر... چون بتو چیره دست / ... ز میدان برست

BV۴۲: م م

BV۴۳: ۲: ... سمندت بچاه

BV۴۴: دولشگر بتو بر نظاره کنم / بن و بیخ رستم همه برکنم

BV۴۵: م م

BV۴۶: ندارد

BV۴۷: به لشگر گه شاه...

BV۴۸: ۲: هر آن چیز کو گوید آن بشنوید

BV۴۹: ندارد

BV۵۰: ... چنین گوی کای شهریار / ... نکو گوش دار

BV۵۱: ... آن ترک و یسه نژاد

BV۵۲: ... آوریدم ... / ... شاهنشاه ...

BV۵۳: م م

BV۵۴: ندارد

BV۵۵: همین کار...

BV۵۶: ... به بیند ز پیش و ز پس / هوا باد پیماید اندر قفس

BV۵۷: ۲: ... بگیرد فروغ

BV۵۸: ... چنین گفت... / که پیغام پیران به نزد من آر

BV۵۹: ... پیری است... / ... نیاید همی

BV۶۰: ... در خور او

BV۶۱: از این در ... / ... به بین... بنزد...

BV۶۲: ندارد

BV۶۳: ندارد

BV۶۴: بکردار بادی پیامد دمان / ... گشادش زیان

- BV۶۵ م ۲: به چرخ برین بر رسیده سرش
- BV۶۶ م ۲: ... ورا دید شد پر زغم // A م ۲: ... در او دید
- BV۶۷ م ۲: ... به نزدیک گر گین...
- BV۶۸ م ۲: ... بر ز کارم همان...
- BV۶۹: ... میلاد راد / ز اسب اندر آمد درودش بداد
- BW۰ م م A: در او دید...
- BW۱: به پرسیدش / ... خاک تیره همی سر نهاد
- BW۲: ... کای نامور / ... کنون سربسر
- BW۳: ندارد؛ اما در عوض: بخسرو چنین گفت افراسیاب/ که ای نامور شاه با جاه و آب
فراگرد از رزم پیکار باز/ مکن با بنا خشم و کینه مساز
و یا هر دو با یکدگر کینه ور/ به بندیم و گردیم پر خاش خر
- BW۴ م ۲: بپوشید خیره بر آن گرد چشم
- BW۵ م ۲: شنو تا چه گویم ز من گوش دار
- BW۶: که این کار را بر تو خسرو نخست
- BW۷: شه از.../ کنون ماندم از گفت او در شگفت
- BW۸: ندارد
- BW۹: ... نام جوی / ... پیران شو او را بگوی
- BV۸۰ م ۲: همانا بریدی ز یزدان امید
- BV۸۱: نیاید ... / بران گه که...
- BV۸۲: از اول ... / ... آغشته روی...
- BV۸۳: سیاوش شد کشته.../ ... آن زهر تو
- BV۸۴ م ۲: ... گفتار تو هست باد // A م ۲: ... گفتار یاد
- BV۸۵: ... تو این تخم شد اسپری / زمین گشت پر فتنه و داوری
- BV۸۶: شرنگ تو...
- BV۸۷ م ۲: ... دیدگان جوی ...
- BV۸۸: ... سیاوش شده ... / از آن کشتن او پشیمان شده
- BV۸۹ م ۲: چه کیخسروش خصم و دشمن خداست

- BV۹۰: ندارد
- BV۹۱: کنون شاه را گشت خویشی تباه / که از خون او رست به توران گیاه
- BV۹۲: کنون مهربان
- BV۹۳: م م
- BV۹۴: نشاید که شاه اندر آید بجنگ / در آید همه نام گردان بنگ
- BV۹۵: ۲م: بدل با شهنش بر آشفته اند // A م ۲: « نه » در نسخه کاملاً واضح نیست .
- BV۹۶: چخه گیو و چخه گرگین گودرز زال
- BV۹۷: ۲م: جهان پهلوان اشکش نیوزاد
- BV۹۸: م م
- BV۹۹: ۱م: چرا داد باید بمن خواسته / ۲م: چو او جنگ خود را خود آراسته
- BA۰۰: اگر در گه رزم شه کین کشد
- BA۰۱: ندارد پسند ایزد... / ... به کینه به بندد ...
- BA۰۲: ... گر کند جنگ کین آرزوی / نیابد بمیدان کین همچو اوی (؟)
- BA۰۳: م م
- BA۰۴: ۲م: ... پیش از این درنگ
- BA۰۵: م م
- BA۰۶: ... گفت پیران که بس / نگوید بدینسان بمن هیچکس
- BA۰۷: ... و آنگه ابر پای جست ، پیش از این آورده است :
- چو بشنید پیران ز گرگین چنین / بر ابرو در افکند از خشم چین
- BA۰۸: ابتدا: همان خیره خوبی که داری زپیش / نگشت است کم بلکه گشته است بیش
- بدل: پیامد خرامان هم اندر شتاب / شنیده بگفتش...
- BA۰۹: ۲م: مانده ...
- BA۱۰: ... افراسیاب / بگوئید تا برزوی شیر یاب
- BA۱۱: ... شود جنگ جوی
- BA۱۲: به بینم تا چون شود روزگار
- BA۱۳: ۲م: ... از آن پور زال
- BA۱۴: ۲م: شصت اوی

B۸۱۵: م م

B۸۱۶: بُن و بیخ ...

B۸۱۷ م ۲: به برزوی بیدار دل بنگرید

B۸۱۸ م ۲: همیشه از اندیشه ...

B۸۱۹: م م

B۸۲۰ م ۲: ز بازوی تو خواهد ...

B۸۲۱: اگر از دل امروز جنگ آوری / همه نام و کامت بچنگ آوری

B۸۲۲ م ۲: بخون دو فرزند دل خسته‌ام

B۸۲۳: چه کاموس فغفور و خاقان چین / جهان پهلوانان روی زمین

B۸۲۴: بخدمت بدین ...

B۸۲۵: ... این نواخت / نه هرگز سپه را بدین گونه ساخت

B۸۲۶: ابتدا ایاتی است که در A (اساس) نیست:

مگر بخت فرخنده یار تو گشت / چو افراسیابی شکار تو گشت

چه پیران چنین گفت برزوی شیر / بغرید بر سان شیر دلیر

فرود آمد از اسب مانند باد / رکاب شه تور را بوسه داد

بدو گفت افراسیاب دلیر / یک امروز بگشای چنگال شیر

B بدل: بدانسان ... مردان گرد / تو بنما به ایرانیان دستبرد

B۷۲۷: م م

B۷۲۸: به بینی که آن بچه ازدها

B۸۲۹: چه آید بمیدان که جنگ آورد / همه راه و ...

B۸۳۰: یکی اسب دارد چه ...

B۸۳۱ م ۲: کران بر همه لشگرم ماتم است // A م ۲: شهر ایران (حتماً خطای نویسنده است)

B۸۳۲ م ۲: کجا باشد این پهلوان سوار

B۸۳۳ م ۲: سوی دست چپ یا سوی دست راست

B۸۳۴: ندارد؛ اما در عوض: درفشش چه دارد به پیکر بگوی / چه دارد بدست افروز آن نامجوی

B۸۳۵ م ۲: که مانند او نیست در طور کس (?)

B۸۳۶ م ۲: قوی گردن و ...

- B۸۳۷: م م؛ اما پیش از آن این بیت هست:
- چو بشنید افراسیاب آن زمان / به برزو بگفت ای جهان پهلوان
- B۸۳۸: ... پس با خروش / خروشنده تن چه دریا بجوش (۹)
- B۸۳۹: ... بزیرش دو رانش قوی / چه آشفته شیری بتن پهلوی
- B۸۴۰: ۲ م: به پیکر چه شیر و جهنده ز جای
- A۸۴۱: آنچه در متن است ممکن است بدین گونه باشد: سپه را ریاید ...
- B ۲ م: نهنگان ریاید ز دریا بدم
- B۸۴۲: ۲ م: چه غرنده شیری و ...
- B۸۴۳: م م
- B۸۴۴: ۲ م: چه بشنید برزد بدان کار دست
- B۸۴۵: ۲ م: بیاران بفرمود پس بیدرنگ
- B۸۴۶: ... گستوان باره آراستند
- B۸۴۷: ۲ م: ... مانند شیر
- B۸۴۸: م م
- B۸۴۹: ندارد
- B۸۵۰: سپر در کف و نیزه بر دوش اسب
- B۸۵۱: ندارد؛ اما در عوض: بیاره بر آمد ز هامون چگردد / همی تاخت تا جایگاه نبرد
- چه پیلی که از بند گردد رهای / و یا همچو آشفته نر ازدهای
- همی تاخت تا نزد ایرانیان / کمر بسته بر سان شیر ژیان
- B۸۵۲: از این بیت تا بیت ۸۵۷ ندارد
- B۸۵۶: ندارد؛ هم چنین دو نسخه C و D جز یکی دو بیت؛ تا جنگ رستم و برزو ایسات
- متن را ندارند. C //: چو دستور شد از ... D //: چو رخصت گرفت از ...
- B۸۵۷: ندارد C // ۲ م: ... پهلوان منم
- B۸۵۸: م م C و D از این جا به بعد قابل مقابله نیستند تا یادآوری بعدی.
- B۸۵۹: ... شاه ایران زمین / چه ایستاده ای اندرین دشت کین
- B۸۶۰: م م
- B۸۶۱: ... کیمیای / ... نیای
- ۲۰۸ حماسه‌ی برزنامه

B۸۶۲: ... سرت / ز خون دلت بر نهم افسرت

B۸۶۳ م ۲: بیابند پیشم همی بیدرننگ

B۸۶۴: ندارد ؛ اما درعوض :

چه رستم چه بیژن چه گودرز گیو / چه طوس و فریبرز و گسته‌م نیو

یکی را بجنگم فرست این زمان / و یا خود بیا ای شه پهلوان

C و D: م م

B۸۶۵: ... بدان سان سخن ها شنید / ... خود بنگرید

B۸۶۶ م ۲: هم آورد او در جهان گرد نیست

B۸۶۷: ز توران بدیدم سواران بسی / چو این گرد هرگز ندیدم کسی

B۸۶۸ م ۲: ندانی که تا خود چه دارد بنام

B۸۶۹: م م

B۸۷۰: ... شیر اوژنست

B۸۷۱: ... شهر شنگان بود

B۸۷۲ م ۲: به نیروی او آمده تیز تاب // A م ۲: آمد این باز

B۸۷۳: که با رستم ایدر... / زمین و زمان زیر گرد آورد

B۸۷۴: گمانی چنین دارد آن نامدار / که رستم بود پیش او چون شکار

B۸۷۵: م م

B۸۷۶ ابتدا: همین بود کامروز در کارزار / مراد فریبرز بگرفت خوار / B م ۲: از آن جوشنش...

B۸۷۷: ... او کرد... / ... جوشن بود آن کفن

B۸۷۸: دو چشمش چو بر ما فکند او ز دور

B۸۷۹ م ۲: بحلق فریبرز و در من فکند

B۸۸۰: ز اسب اندر افکنده‌مان بر زمین / بغرید چون ژنده پیلی ز کین

B۸۸۱: ... از پس پشت... / ... در افکنده‌مان ...

B۸۸۲: همی بردمان تالاب رود آب / به لشگر که شاه افراسیاب

B۸۸۳: چه کیخسرو از طوس... / یکی سوی گردان خود بنگرید

B۸۸۴: به گیو آنکهی گفت... / برو تا پایان پرده سرای

B۸۸۵: چه خسرو چنین گفت با گیو نیو / روان رفت بر رستم نیو گیو

نسخه B ابتدا قبل از این بیت آورده :

همه داستانها برستم بخوان / بیاز آمدن بر درنگی ممان

به رستم چنین گوی کای نامور / بر انگیز رخشت چه مرغی پیر

B۸۸۶: ... ورا دید ز آنسان دوان / بدو گفت کای نامور پهلوان

B۸۸۷: چرا تفتۀ تازیان آمدی / همانا که از بیم جان آمدی

B۸۸۸ م ۲: نکو عهد در تخمۀ باستان

B۸۸۹: ... بیوشان ...

B۸۹۰: به میدان یکی پهلوان آمدست

B۸۹۱: ورا نام برزوی با ... / گهی نیزه کین بکف گاه گرز

B۸۹۲: به مانند کوهی ... / ز سهمش بلرزد ...

B۸۹۳: ... به مانند پیل

B۸۹۴ ابتدا: ز ایران نخواهد هم آورد کس / خروشش همی پور زال است و بس

B بدل: بدو گفت رستم که ... / سخن بشنو و تیز بگشای گوش

B۸۹۵: ... روشن بود / ... جوشن بود

B۸۹۶ ابتدا: به چشم کسی رود باشد عظیم / که از موج دریا ندیده است بیم

B بدل م ۲: کزان تش نباشد بران بر گزند

A۸۹۷ م ۲: ... از خشم و کین آورم ؛ از روی B تصحیح شد // B: م م

B۸۹۸ م ۲: ندارند در پیش زخمم درنگ

B۸۹۹ م ۲: به بست آن کیانی کمر بر میان

B۹۰۰: م م

B۹۰۱: م م

B۹۰۲ م ۲: چه او کس ندید

B۹۰۳: بجوشن در آوید (؟) ...

B۹۰۴: ... جوشان چنان / ز سهمش بلرزید در تن روان

B۹۰۵: ندارد ؛ اما درعوض: بر اندیشه دل فرو رفت و گفت / که هرگز ندیدم چنین یال و سفت

B۹۰۶: ندارد ؛ اما درعوض: رخ از بهر چه زرد کردی چنان / چه افتادت ای پهلوان زمان

B۹۰۷: ندارد ؛ اما ظاهراً سه بیت را در دو بیت ۹۰۵ و ۹۰۶ ؛ ادغام کرده است .

B۹۰۸: ... همین در بدار / ... زابلی سی هزار

B۹۰۹ م ۲: دو صد بیش لشگر که بشکسته‌ام. و پیش از این نسخه B آورده است:

برادر از این در میا پیش‌تر / کزین نامور گشتم آسمیه سر

B۹۱۰ ابتدا: مرا بیم در حال نامد زکس / همی مرد دیدم همین است بس

بدل: B: م م

B۹۱۱ ابتدا: کنون هر چه گویم نکوهیده باش / ز دشمن بیندش و بیننده باش (؟)

بدل: اگر نه بکام تو گردد سپهر / تو زین در برو زود منمای چهر

B۹۱۲ م ۲: بران اسب و یکساعت اینجا ممان

B۹۱۳: ... ای یل پُر هنر / سپه دار گردن کش نامور؛ نیز اضافه کرده است:

ورا گردش چرخ یاری نمود / بفرجام بنگر که چونم ربود

B۹۱۴: ندارد

B۹۱۵: م م

B۹۱۶: ... زود مهر... / چه مهر آورد کین به چهر آورد؛ نیز آورده است:

دو روی و فریبنده و ریمن است / تو پنداری او دوست او دشمن است

B۹۱۷: چه این را بگفت رخس زانجا براند / زمانی پی خاک بر مه فشاند

B۹۱۸: چه پیش صف آمد...

B۹۱۹: که ای کوه پیکر دلاور سوار / چه گویی تو چندین چه شیر شکار

B۹۲۰: ... چونکه گردان... / بنازی تو چندین...

B۹۲۱: م م

B۹۲۲: به بینی کنون... / نگیری دگر...

B۹۲۳: م م

B۹۲۴: ندارد // C: ندارد // D: م م؛ نسخه‌ی D قبل از این بیت، دو بیت آورده که با C

تناسباتی دارد

C: چو بشنید رستم بر انگیخت رخس / ز نعلش همی خاک را کرد پخش

D: چو بشنید رستم بر انگیخت اسب / بمیدان در آمد چو آذر گشسب

D: بزد نعره بر برزوی نامدار / که رستم منم شیر از در کارزار (؟)

این ابیات بعداً در دو نسخه‌ی B و A مطابقت می‌یابد که ذکر خواهد شد

- B۹۲۵ و C: ندارد // D: م م
- B۹۲۶ و C: ندارد // D: م م
- B۹۲۷ و C: ندارد // D: ... که دارم من ابر
- B۹۲۸ و C و D: م م
- B۹۲۹ و C و D: م م
- B۹۳۰: م م // C و D: ندارد
- B۹۳۱: چه افتادت از چه بر آشفته‌ای / بگفتار که اینچنین تفته‌ای // C و D: ندارد
- A۹۳۲: ... بکردم بجنگ // B: ... چرا / بر آشفتی و سرد گفתי مرا // C و D: ندارد
- B۹۳۳: ... بدین برز و یال // C و D: م م
- B۹۳۴: ندارد ؛ اما در عوض : نه تو آتش تیز من خوار و خس / نه تو چون عقابی و من
چون مگس
- C و D: م م
- B۹۳۵ م ۲: اگر چه بزرگم ... // C و D: م م
- B۹۳۶ م ۲: ز تو ژاژ خوانی ... // (؟) C و D: م م
- B۹۳۷: ندارد // C: ندارد // D: م م
- B۹۳۸ و C: ندارد // D: م م
- B۹۳۹: ندارد // C و D: م م
- B۹۴۰: ندارد // C م ۲: بر آمیختند // D: م م
- B۹۴۱ و C و D: ندارد . بیت متن سست است که احتمال الحاقی بودن آن هست .
- B۹۴۲: ندارد ؛ اما در عوض ابیاتی دارد که در A نیست :
- بگفت این و بر زه نهادش کمان / بر رستم آمد چه پیل دمان
همان نیز رستم بیازید چنگ / کمان اندر آورد تیر خدنگ
بینداخت تیر از پی یکدگر / دو گرد سر افراز پر خاشخ
نماند هیچ تیری به ترکش دران / که ننداختند از پی بیم جان
- C و D: م م
- B۹۴۳: چه از تیر و ترکش ... / ... بازو افراختند // C و D: م م
- B۹۴۴: سر نامداران گند آوران / چه سندان [و] چون پتک آهنگران // C و D: ندارد

- B۹۴۵: زبس کوفتن گرز شد چون کمان/ نه آنرا ضرر بد نه این را زیان
C و D: زبس گرز با یکدگر کوفتند/ چو دریای جوشان بر آشوفتند
- B۹۴۶: ز یک دیگران دور گشتند باز/ بخشم اندران هر دو تن رزم ساز // C و D: ندارد
- B۹۴۷: چه از بهر بیشی چه از بهر آز/ پدر را نداند ز ... // C و D: ندارد
- B۹۴۸: ندارد // C و D: م م
- B۹۴۹: م ۲: بقربوس زین بر نهادند سر // C: ... هر دو ... / پریشان و غمگین و آسیمه سر // D: م C
- B۹۵۰: شد از کار بازوی ... / دوال کمر بند شد پاره پاره // C: ندارد؛ اما در عوض:
ز بس زور هر دو دوال رکیب/ گسست و نیامد پریشان نهیب
D م ۱: م C / ۲: نشست و در آمد بدیشان نهیب
- B۹۵۱: بفرسود ناخن پالود خون / از آن دویکی تن نیامد فزون // C: ندارد؛ اما در عوض:
ز بس تشنگی چاک گشته زبان/ پُر از خاک آورد گشته دهان
D: زبس جنگی چاک گشته دمان (؟)
- B۹۵۲: چُه بگسسته شد هر دو بند کمر // C و D: ندارد
- B۹۵۳: نهادند بر دسته گرز دست / ... گشته مست // C و D: ندارد، اما در دو نسخه C و D
ابیاتی است که در دو نسخه متقدم نیست:
C: بر اسبان نشستند بار دگر/ نکردند جز جنگ کار دگر //
- D: م C؛ نیز قبل ازین آورده: زیكدیگران ایستادند دور/ یکی خسته گشته یکی
بی حضور
- C: یکی نعره زد برزوی پهلوان/ به نزدیک رستم در آمد روان //
- D: م C
- C: بگرز گران دست بردند باز/ ابر یکدگر رزم کردند ساز //
- D: م C
- C: بر افروخت برزو همی یال و برز/ ابر شانه پیلتن کوفت گرز //
- D: م C
- C: چنان یال رستم فرو کوفت سخت / که رستم بدل گفت برگشت بخت //
- D: ندارد // A و B: م C
- C: ندارد //

D: از آن ضرب دست تهمتن شکست / شکستی که هرگز نیاید درست (؟)
 C: ندارد //

D: به پیچید رو از دلیران بخورد / ز دل برکشید آن زمان آه سرد
 C: فرو ماند یکدست رستم ز کار / چنان کرد کان پهلوان سوار //

D: ندارد // A و B: م C
 C: ندانست کش دست آزرده گشت / ز پیکار شد خیره در پهن دشت //

D: ندارد؛ اما A و B: دارد
 C: به برزو چنین گفت کای پهلوان / سرافراز تر کس میان گوان //

D: م C
 C: شب آمد دگر جنگ کردن چه سود / گمانم بتو اینقدرها نبود //

D: م C
 C: چو فردا بیایی بدین دشت جنگ / به پس باز ماندم ترا هر دو جنگ //

D: ۱م / م C / ۲: به پس باز بندم ترا هر دو جنگ
 C: بخندید برزو و گردید باز / به رستم بگفتا که ای سرفراز //

D: م C
 C: چو فردا بیاید بلند آفتاب / بیایم به میدان تو با شتاب // D: چو فردا بر آید ...
 C: بگفت این و آمد به توران سپاه / پیاده شد و رفت نزدیک شاه // D: م C
 C: ز برزو پیرسید پس شهریار / که چون بودی امروز در کارزار // D: م C
 C: بگفتا که ای شهریار جهان / همی خاک پایت کهان و مهان // D: م C
 C: هماورد رستم نباشد کسی / بگیتی بگردی و جوئی بسی // D: ... بسی
 C: ولیکن چو فردا بیاید برم / بگیرمش و نزدیک شاه آورم // D: ۱م / م C / ۲:
 بگیرم بنزدیک ...
 C: وز آنروی رستم به لشگر رسید / زواره به نزدیک او در رسید // D: ۱م / م C:
 زواره بنزدیکی ...

C: بنالید رستم از آن درد دست / بیالین گه خویش بنهاد پست // D: م C
 C: چنین گفت پس با زواره به راز / که ای پهلوان گرد گردنفر از // D: م C
 C: عماری بر آور مرا بر نشان / که دیگر نیابی خود از من نشان // D: م C

C: ره سیستان را بر آرای کار/ که برزو بر آورد از ایران دمار // D: م: ۱: C: م: ۲:
... ز ایران دمار

C: بگرز گران یال من بر شکست/ چو دیوی که بر کوه پیکر نشست // D: م: ۱: C: م:
... بر آن کوه...

بقیه در جای دیگر به همین گونه یادآوری می گردد

B۹۵۴ م: ۲: یکی همچو کوهی که گیرد قرار // C و D: ندارد

B۹۵۵: ... بازوی برزو... / رستم دلیر // C و D: ندارد

A۹۵۶: این بیت در مصرع دوم آشفتهگی دارد: «در آمد سر کتف بر گرز و یال» // B: م: م
D و C: ندارد

B۹۵۷ و C و D: ندارد

B۹۵۸: م: م // C: م: م // D: ندارد

B۹۵۹ م: ۲: چنان نامور پیش او مرده گشت // C: م: م // D: ندارد

B۹۶۰ م: ۲: کزویست کوپال و بازو و کتف (؟) // C و D: ندارد

B۹۶۱: ... که چندین گو نام دار/ ... باشدش کار زار // C و D: ندارد

B۹۶۲: چّه رستم بدانست کش نیست دست/ دلش بار در زنده گانی به بست (؟) // C و D:
ندارد

B۹۶۳ م: ۲: ... ای یل پهلوان // B: م: ۲: به برزو بگفت ... // C و D: ندارد

B۹۶۴ ابتدا: اگر کوه بودی بدستم کنون/ همه ... بودی و گشتی نهان (؟) خوانده نشد

بجائی که بودی همه مرد کار/ کرا آرزو آیدش کارزار // C و D: ندارد

B۹۶۵: که از رنج ما ناتوان گشته اند/ فرو مانده از کار برگشته اند // C و D: ندارد

B۹۶۶: دگر آنکه خورشید ... / ... دشت گرما گرفت // B و C: ندارد

B۹۶۷: ... دل من ... / تو را آب در تن دویدن گرفت // C و D: ندارد

B۹۶۸: ... زین در ... / که تا نیز من بازگردم ز جای // C و D: ندارد

B۹۶۹: بیاشیم امروز دم برزنیم / به آسایشی دیده بر هم زنیم

B۹۷۰ م: ۲: ... در جنگ جستن ...

B۹۷۱: ندارد؛ اما در عوض: چنین گفت دانای این راز هوش / نگه دار این پند چون در بگوش

اگر چه جوان سرو بالا بود / ولی پیر در کار دانا بود

همی خواست رستم که از پیش اوی / بدستان نیرنگ به پیچد از اوی
برستم چنین گفت برزوی گو / کزین در به پرده سرا باز شو
هر آنگه که خواهی بیا پیش من / بدیدی بمیدان کم و بیش من

B۹۷۲: ندارد

B۹۷۳: ... آمد همانگه چو شیر

B۹۷۴: ... پرسید گفت آن زمان / که ای نامور شهریار جهان

B۹۷۵: هم آورد من شد یکی شیرمرد

B۹۷۶: ندارد

B۹۷۷: ... که زوین پیکان هزار / ... بر تن اسب ...

B۹۷۸ م ۲: چه پیکان به چشمش چه در آب خاک

B۹۷۹: به تیغ و سنان و به گرز و ... / ... بدین جمله بند

B۹۸۰: ندارد؛ اما در عوض: نگشت او زیون هر چه کوشیده‌ایم / بمردی چو او هیچ نشنیده‌ایم
کنون هر دو از رزم برگشته‌ایم / بدل بی گمان هر دو سرگشته‌ایم

B۹۸۱: ندارد

B۹۸۲: ... آن چون بود / ... گلگون بود

B۹۸۳: ... ای جوان / مر آن مرد بُد رستم پهلوان . و اضافه کرده:

ولیکن اگر کوه باشد زجای / نتابد برزم تو ای پاک رای

B۹۸۴: م م

B۹۸۵: وز آن سوی ...

B۹۸۶: م م

B۹۸۷: شکسته صلاح و گسسته کمر / شکسته سر و پای و آسیمه سر

B۹۸۸ م ۲: ... بر هر غمی...

B۹۸۹: ... جوشن ز من باز کن / بگردان ایران هم آواز کن

B۹۹۰: ... بزد چنگ و بندش گشاد / برون کرد بازوی رستم چو باد

B۹۹۱: بخسرو چنین گفت رستم که من / بسی مرد دیدم بهر انجمن

B۹۹۲ م ۲: ز ایران نبودم بدل نا امید

B۹۹۳: من آن رزم ... و خاقان ... / چه بازی شمردم بران دشت کین

B۹۹۴: دو بهره ز توران ستورم بکند / نیامد برویم از این سان گزند

B۹۹۵: ... بر آن کارگر...

B۹۹۶ م ۲: ازین نام داران ...

B۹۹۷: چه در رزم او بر من آمد شکست / نیامد برو روز پیکار دست

B۹۹۸ م ۲: و یا ابروان را بچین آورد // A م ۲: همی با آسمان ... آسمان تصحیح قیاسی است .

B۹۹۹: کمانش سطر است و باره قوی / به پیچیده ساعد برش پهلوی

B۱۰۰۰: ... زمانه بزار / ... کند کار زار .

B۱۰۰۱: م م

B۱۰۰۲ م ۲: ... با او نباشدش رنگ (؟) . ظاهراً در برابر او بی رنگ است = ناتوان است

B۱۰۰۳: م م

B۱۰۰۴ م ۲: که آرد شدن پیش او کینه خواه

B۱۰۰۵ از این بیت تا حدود چهل بیت بعد که در متن داخل کרוشه آمده است از نسخه‌ی

اساس (A) افتاده است ؛ یعنی ظاهراً در نسخه‌ی خطی در هند (دهلی) بوده و

هنگام فیلم برداری حذف گردیده است . صفحه‌ی مفقود شده ، با این مصراع آغاز

می گردد : دو اسبه سواری شود نزد اوی ... و پایان آن با این مصراع خاتمه یافته

است : چنین گفت با من جهان پهلوان . در متن از نسخه‌ی B استفاده شد و مسلماً

این بیت‌ها سست‌تر از متن اصلی است . من در مقدمه به فقدان این برگ که در

حقیقت متن را ناقص کرده است اشاره‌ای کرده‌ام .

C م ۲: که دیگر نیابی خود از من نشان // D: عماری برآورد ... بقیه : م م

B۱۰۳۹: ندارد // C م ۲: که دیگر نیابی خود از من نشان // D: عماری برآور ...

B۱۰۵۱: ندارد ؛ اما: غمین گشته و تیره گشته روان / برفتند نزد تهمتن دوان // از این جا

دوباره نسخه‌ی A آغاز می‌شود .

B۱۰۵۲: ندارد

B۱۰۵۳: ندارد

B۱۰۵۴: ندارد ؛ اما در دو نسخه‌ی C و D ابیاتی است که مفهوم آن‌ها مطابق دو نسخه‌ی

دیگر (A و B) است :

C: همه پهلوانان ایران زمین / همه گریه در چشم و چین بر جبین // D: م C
C: همه پیش رستم نهادند سر / پریشان و گریان و هم مویه گر // D: م C
C: پریشان شده نامور شهریار / پریشان و غمگین دل و جان فکار // D: م ۲: هم
جان فکار

C: همه پهلوانان و ایرانیان / براه گریز ایستاده نهان // D: م C
C: بگردان چنین گفت پس پهلوان / هم امشب شوم من سوی سیستان // D: م C
C: که فردا چه برزو بیاید سوار / ز ایران که با او کند کارزار // D: م C
C: همه پهلوانان براه گریز / ستادند بر جان و دل پرستیز // D: م C
C: تهمتن همی در عماری نشست / پشیمانی و رنج بودش بدست // D: م C

B1۰۵۵: چنین گفت هر کس ...

B1۰۵۶: اگر تو نباشی بیرده سرای / نمانند یکنن ز ما کس بجای

B1۰۵۷: م م

B1۰۵۸: م م

B1۰۵۹: ... ز ایران سپه ... / ... ز مزده ...

B1۰۶۰: ... من چون کنم / بدین دشت برخود چه افسون کنم

B1۰۶۱: م م

B1۰۶۲: مرا خواهد و من خلیده روان / چگونه شوم پیش او پهلوان

B1۰۶۳: گرازان بدنجان و شیران بچنگ / توانند کردن بهر جا درنگ

B1۰۶۴: یلان هم به شمشیر و تیر و کمان / توانند کوشید با بد گمان

B1۰۶۵: ابتدا: چه بازو نباشد چه چاره کنم / چه سازم ز غم جامه پاره کنم

و نیز: بدانگه که تن بود یاور مرا / ز هر بد چنین بود داور مرا

B1۰۶۶: ندارد؛ اما در عوض: مرا آرزو نیست بگریختن / ز دیده سرشکی چنین ریختن

B1۰۶۷: بدانگه که نومید گشتی ز کس / بجز ایزدت نیست فریاد رس

B1۰۶۸: م ۲: ... بدان برکشاده ...

B1۰۶۹: ... پیامد زواره ... / ابا او ز زابل سواری دلیر

B1۰۷۰: ندارد؛ اما در عوض: فرامرز با زابلی سی هزار / رسیدند اینک چه شیر شکار

B1۰۷۱: ندارد

B1۰۷۲: ندارد؛ اما در عوض:

تَهْمَن چُه بَشَنید دَل شاد شد / بَسان یِکی سَرو آزاد شد
پَس آنِگه فرستاده را خواند پیش / بَگفتا کی آید یَل خوب کیش
بدو گفت کای پهلوان جهان / درین تیره شب تا سفیده دمان

B1۰۷۳: ندارد

B1۰۷۴: ندارد

B1۰۷۵: لب رستم زال پر خنده شد / ... و را بنده شد // A م ۲: ... سر از بنده شد (؟)

B1۰۷۶: ندارد؛ اما در عوض: چنین گفت دارای ایران زمین / سخن چون شنیدی بکن آفرین

بدانگه که نومید ماند کسی / نباشد جز ایزدش فریاد رسی
از آن پس که از شب بشد نیمه راست / ستاره زگردان فرو رفت کاست (؟)
فرامرز با زابلی سی هزار / رسیدند در دم چُه شیر شکار

B1۰۷۷: ندارد. نسخه‌ی B تا بیت ۱۱۰۳ (همینکه فرامرز از ره رسید) بدل ندارد و این
ایات که در متن آمده در B نیست؛ اما در دو نسخه‌ی دیگر (C و D) کم و بیش
موجود است.

C1۰۹۸ و D: م م

C1۰۹۹ و D: م م

C1۱۰۰: م م // D م ۲: ... کند جان ...

C1۱۰۱ و D: م م

C1۱۰۲: ندارد // D: ندارد

C1۱۰۳: م م // D: بمژده بدو گوهر و سیم داد

B1۱۰۴: فرامرز چون نزد رستم رسید // C و D م ۲: پیاده بنزدیک رستم دوید

B1۱۰۵ م ۲: به پرسش زبان بر پدر برگشاد // C و D:

همی دست و پای پدر داد بوس / پدر را شده روی چون سندروس

B1۱۰۶: که ای پهلوان جهان شاد باش / همه ساله از چرخ آزاد باش // C و D: ندارد

B1۱۰۷ ابتدا: چرا ناتوانی و خسته روان / چه آمد برویت ز دور زمان

بدل: ... چرخ بلند / ازو شادمانی و یا ... // C و D تا یادآوری بعدی بدل ندارد

B1۱۰۸ ابتدا: ببوسید رستم سرو و یال او / بدل خرم از یال نیروی او (؟)

بدل: از آن پس بدو گفت کای جان باب

- B1109: بدان اندران ... / ... همچو پیل و بیازو چه شیر
- B1110: م م
- B1111: ... که سالش نباشد دو ده / که بالاش بگذشته از چرخ و مه
- B1112: تو گوئی ... شد / فلک ... بنده شد
- B1113: م ۲: چه رانش رکیب بسیمای تو (۹)
- B1114: همی ننگ ... / ... چیزی نگیرد ...
- B1115: م م
- B1116: م ۲: که او را بدیده نشایست دید
- B1117: بکینه بیک دیگر آویختیم / همی خون و خوی را فرو ریختیم ، ممکن است به جای بر آن ، بردن بوده باشد .
- B1118: ندارد ؛ اما در عوض : بتیر و سنان و بگرز و کمند / زهر گونه آزمودیم چند از آن پس گرفتیم بند کمر / بدان تا که را روز بد پیشتر
- B1119: تو دانی که گشتی بر من زبون / اگر کره بودی بدستم درون
- B1120: کمر بند او ... / که بریایم از پشت زین پلنگ
- B1121: م ۲: نیامد در ابروش از آن زور چین
- B1122: کمر بند او خود بکردم رها
- B1123: بر آورد ... / بماننده پتک ...
- B1124: ... کشیدم سپر / فرو کوفت آن گرد پر خاشخ
- B1125: ... بهم در شکست / سراسیمه گشتم بکردار مست
- B1126: ندارد
- B1127: به نیرنگ از او ... ؛ نیز آورده است : بر آن بودم از پور رزم آزمای / کزین در بزابل شوم باز جای
- B1128: ... بکام / دلم شاد شد ای یل نیک نام
- B1129: به من بر به بخشید یزدان و داد / همان دولت رفته را باز داد
- B1130: ندارد ؛ اما در عوض : کنون بشنوی گرد با فور و تاب / چه فردا بر آید بلند آفتاب
- B1131: ... از چنگ روز / چه بر چرخ پیدا شود رنگ روز
- B1132: م ۲: دم اندر دم نای زرین کنند

B1133: همین جوشنت بر گشای ... / تنت را ...

B1134: ... من سر گرای / یکی پیش او شو و را آزمای

B1135 م ۲: به نیرنگ و تدبیر چاره بساز

B1136: مگر تو برو چیره گردی بجنگ / سرم را برون آری از زیر ننگ

B1137: ندارد ؛ اما در عوض : که من پیرم و تو جوانی بسال / ز پشت یلانی و از تخم زال

B1138: اگر خود بر آید از این کام تو / به گردان گردان رسد نام تو

B1139: فرامرز ازو چون شنید این سخن / بدو گفت کای پهلوانجمن

و نیز پیش ازین آورده است :

جهان دیده گرشاسب چون شد کهن / نریمان ز کوپال گفتی سخن

و زان پس که سام آمد اندر میان / کمر بست در پیش تخت کیان

بر آسوده شد سام از کارزار / بدینسان بود گردش روزگار

و زان پس چو من پا زدم در رکاب / ... از آشوب جنگ و شتاب (خوانده نشد)

مرا نیز هنگام آسودن است / تو را رزم بدخواه پیمودن است

خصوصاً بروزی که فردا بود / نبرد جوانان برنا بود

نیز در نسخه های C و D ایاتی است که مفهومش مطابق دو نسخه ی دیگر است :

C: سخن راند از برزوی پیل مست / که بازوی من روز جنگ او شکست // D: م C

C: کنون چشم دارند ایرانیان / که بندی مر این رزمگه را میان // D: ۲: که بندی بدین ...

C: چگوئی تو پاسخ چگونه دهی / که یار تو بادا بهی و مهی // D: ۲: که یاد تو بادا ...

C: پدر را چنین گفت کای نامدار / ز برزو تو اندیشه در دل مدار // D: م C

C: که امروز در رزم کاری کنم / که اندر جهان یادگاری کنم // D: م C

C: به بندم دو دستش بکردار سنگ / در آرم به گردنش بر پالهننگ // D: ۲: ...

بگردش من این ...

C: بخندید رستم ز گفتار او / خوش آمدش گفتار و دیدار او // D: ۲: م

خوش آمد ز گفتار ...

C: فرامرز را داد ببر بیان / به زین کمر بست او در میان // D: م C

C: درفشش بدو داد و خفتان جنگ / کمند و کمان تیغ و تیر خدنگ // D:

درفشی بدو ...

C: بدو گفت بر رخس من شو سوار / به میدان کین در گه کارزار // D: م C

C: فرامرز پوشید ببر بیان / تو گفتی که ببر است و شیر زیان // D: م C

C: درفش تهمتن بکف بر گرفت / بماندند گردان از او در شگفت // D: م C

B1140: ازین کار... / ... چه پیش آورد روزگار

B1141: به آورد با وی بگردم چنان / که سیر آرم او را ز جان روان

B1142: م ۲: پیارم به نزد تو بسته اسیر

B1143: ندارد؛ اما در عوض حکایتی دارد که در A نیست:

وز آن سو چه آگاه شد شهریار / که آمد فرامرز به روزگار

از آن شاد شد خسرو سر فراز / طلب کرد نزدیک خود رزم ساز

بیامد همانگاه نزدیک شاه / زمین بوسه داد از در بارگاه

نشاندش بر خویش شاه جهان / پرسیدش از آشکار و نهان

هم از تاختن نیز هم ز آمدن / که چون راندی ای تخمه پلتن

پاسخ چنین گفت کای شهریار / یکی خواب دیدم شب دور تار

چنین دیدم ای شهریار جهان / که آمد یکی آتشی ناگهان

به لشکرگاه شاه ایران فتاد / ز هر گوشه آمد همی داد داد

از اندام بایم یکی لخت سوخت / تو گوئی که کزین نار مغرم بسوخت

چه بیدار گشتم من ای شهریار / برون آمدم سوی این کارزار

دو اسبه ابا ساز گندآوران / ابا نامور سی هزار از سران

دو ماه هست تا من براه اندرم / نیاسوده یک روز جایی سرم

بدو گفت شاه ای گو پلتن / همیشه بتو شاد این جان من

کنون خیز و سوی پدر باز شو / که فردا به بینیم در کار نو

وزان جا بیامد به نزدیک باب / نیاسود و نهاد سر سوی خواب

B1144: م م

B1145: م م؛ منظور این است که فرزنانگان را به خوان (سفره) دعوت کن.

B1146: چه تاریکی شب بشد... / سفیده بروی...

B1147: بفرمود خسرو به سالار طوس / که بر ساز پیلان و بر بند کوس

B1148: سواران شمشیر زن برگزین / بیارای از هر سوی بهر کین

B1149: ندارد؛ اما در عوض: فرامرز اگر [آن] که جنگ آورد / سر نامداران به جنگ آورد

B1150: ندارد

B1151: ندارد

B1152: ندارد؛ دامن به دامن بستن، اصطلاح میدان رزم بوده است. کنایتاً یعنی تا پای جان ایستادن. این کنایه در این متن تکرار شده است. حقیقت این مجاز ظاهراً به این گونه بوده است که برای پیمان پایداری بستن در برابر دشمن، سربازان خود را به یک دیگر می بستند که فکر فرار به سر کسی خطور نکند. نگاه کنید به بیت های

۱۳۲۱، ۱۸۵۸، ۱۸۶۳ و ...

B1153 م ۲: به بدخواه از کینه افزون کنید.

B1154 م ۲: ... غرنده شیر

B1155 م ۲: بدان سان که دی بود لشگر بدار

B1156: م م

B1157: ... ده تخته ...

B1158 م ۲: بدو گو که ای پهلوی جنگ جوی

B1159: چّه از جنگ بر گردی آئی برم / به یزدان که اینبار تاج سرم

B1160: دگر شهر توران ... / بمن بر تو را کام فرمان رواست؛ بی تردید در متن اختلافی

وجود دارد که به نظر می رسد ناشی از سهل انگاری نسخه نویس بوده است. به هر

حال نسخه بدل بر متن ترجیح دارد.

B1161 م ۲: بیامد به برزو زبان بر گشاد

B1162 م ۲: ... یاقوت آراسته

B1163: ... باد / به نزدیک هومان کلباد زاد

B1164 م ۲: بران کینه جُستن درنگ آورند

B1165 م ۲: دو رویه سپاه اندر آمد ز جای

B1166 م ۲: هوا گشت ماننده آبنوس

B1167: ... رایت گونه ... / زمین بود مانند دریا بنفش

B1168 م ۲: بهر دو سپه جنگ را بر کشید

B1169: ... دران تاختند

B۱۱۷۰: ... که تورانیان / یکی نعره زد سوی ایرانیان

B۱۱۷۱: ندارد

B۱۱۷۲: بگفتا بکوشید و ... / ... را به تنگ آورید ، نیز :

اگر برزو آیدسوی کارزار / فرامرز پوید سوی نامدار

B۱۱۷۳: ... که برزوی شیر / ... چو ببر دلیر

B۱۱۷۴: م م ؛ دو نسخه ی C و D ابیاتی با همین مفهوم دارند :

C: هم آنگه ز در گاه افراسیاب / بجوشید لشگر چو دریای آب // D: م C

C: بر آمد غو کوس با کرنای / هم آنگه به جنید برزو ز جای // D: م C

C: کشیدند صف لشگر شاه تور / بر آمد همی جنگ و غوغا و شور // D: م C

C: و ز آنروی لشگر سرافراز طوس / بفرمود بستند بر پیل کوس // D: م C

C: غو لشگر شاه ایران سپاه / بر آمد همی تا بخورشید و ماه // D: م C

C: چپ و راست لشگر بیاراستند / همی خویشان را بیاراستند // D: م ۲: ... خویشان

را بیاراستند

C: بر آمد بدار و مگیر و به بند / به تیغ و کمان و بگرز و کمند // D: بر آید ... / ...

به گرز و کمان و ...

C: و ز آنروی برزو بکردار باد / بیامد بمیدان و آواز داد // D: م C

C: که ای پهلوانان ایران زمین / بیائید و از من بجوئید کین //

D: که از پهلوانان ... / بیایند و از من بجویند کین

B۱۱۷۵: م م

B۱۱۷۶: ... چه باد دمان / به دشنام بگشاد آنگه زبان

B۱۱۷۷: ... کز پیش من دی برفت / بگوئید کاید برم زود تفت

B۱۱۷۸: ندارد ؛ اما در عوض : اگر او نیاید به پیشم رواست / فربرز طوس دلاور کجاست

B۱۱۷۹: ندارد ؛ اما در عوض : همانا که هر دو بترسیده اند / در آن دشت ناورد من دیده اند

B۱۱۸۰: ندارد ؛ اما در عوض : و یا گویو بیژن بیابند باز / چه رهام گسته هم گردن فراز

B۱۱۸۱: ... خسرو از آن شد بدرد / بگردان گردن کش آواز کرد

B۱۱۸۲: که یکن ز لشگر به بیرون شوید ؛ ظاهراً در اصل : ز لشکر یکی مرد بیرون شود /

.. به هامون شود

B1183: دگر گفت یکسر کمین آورید ، در شماره‌ی پیشین چنین است : ... به کین آورد / ... زمین آورد

B1184: ندادند ایرانیان کس جواب/ برون آمد از دیده شاه آب //
C: ز ایران کس او را جوابی نداد/ که او داده بد در گه رزم داد // D: م: ۱ / C: م: ۲ ... داد بد ...

B1185: ... خاموش در پیش صف // C و D: ندارد
B1186: م: م ؛ نیز این بیت را پیش از این آورده است :

شگفتی بمانده ز برزوی گرد / از آن یال کوپال با دست برد //
C: فرامرز را گفت گرگین گو / کز ایران بمیدان برزو برو // D: م: ۱ / C: م: ۲ ... تو رو
C: ز گفتار گرگین بخندید سخت/ بدو گفت کای گرد فیروز بخت // D: م: C
B1187: ... ای یل جنگ جوی / تو ایدر چکار آمدستی بگوی // C و D: م: م

B1188: ندارد ؛ اما در عوض : تو در پیش او پای دار اندکی / که تا برگرایم مرا او را
یکی // C و D: م: B

B1189: به بینم تا جنگ چون آورد / چه سازد که دشمن نگون آورد // C و D: م: B
B1190: ۲: م فکندم تن اندر ... // C و D: م: م

B1191: اگر برگرایم ز رایت عنان/ به من بر گشایند گردان زبان //
C: اگر من بتابم ز رایت عنان / م: ۲: B // D: م: D

B1192: ۲: م نه پیچم سر از رای پیمان تو // C: م: ۲: به یزدان دادار پیمان تو // D: م: ۲: به
یزدان دارنده جان تو

B1193: ابتدا: ولیکن نباید که بگذاریم / بهچنگ بد اندیش بسپاریم
بدل B: ... کزان ... / ... تو خاموش از اندوه غم //

C: ... رنجی آید بمن/ نباشی تو خاموش با جان و تن // D: م: ۱ / م: ۲: نباشی
تو خاموش بر جان تن

B1194: در آبی تو در جنگ در پیش اوی / مرا باز گردانی از پیش اوی //
C: م: ۱ / B: م: ۲: ... که آید ... // D: در آئی تو در پیش جنگ اوی / مرا باز
بستانی از پیش اوی (۹) مرا باز بستانی از جنگ اوی . در مصراع اخیر ظاهراً
جنگ اوی .

B1195 م ۲: اگر بر گشاید بجنگم دو چنگ // م ۲: چو او جنگ را بر گشاید دو چنگ //
م ۲: که او جنگ را بر...

B1196: ... باره بمیدان فکند / به برزو بگفت ای یل ارجمند // م ۱: م B / به برزوی گفت
ای گو هوشمند // D: بگفت این ابا دو بمیدان فکند / به برزوی گفت ای یل ارجمند

B1197: چه آشوب شور است و نیروی کیست / به بیهوده گفتن سخن بهر چیست //
C: چه آشوب و شور است و از بهر کیست / به بیهوده این سرخی چشم چیست //
م ۱: م C / به بیهوده این سرخی چشم نیست

B1198: ... که ای بی خرد / ... مگر بخت بد ؛ نیز اضافه کرده :

بسی غره گشتی بدین یال و بال / مبادا که امروزت آید زوال // C و D: م B
A1199 م ۲: که چنین ... // B: ... که از عمر... / که ایدر بنزدم دلیر آمدی // م ۱: م B /
که چونی بچنگال شیر آمدی // D: م C

B1200 و C و D: م م

B1201: بزه کرد گرگین هماندم... / بینداخت یک چوبه تیر آن زمان //

C: بزه کرد گرگین همانگه ... / بینداخت یک تیر بر بد گمان //

D: بزه کرد گرگین و آنگه... / بینداخت یک چوبه تیر از کمان

B1202: ... بگشاد دست / همی گشت برگرد آن پیل مست // م ۱: م B / همی گشت بر
گرد آن تیره دشت // D: م C

B1203 م ۲: که تا خود کرا رنجش آید بجان // م ۲: ... رنج آید بجان // م ۲: ... رنج
آمد بجان

B1204: ... آن شاه جهان (؟) // C: ... شاه جوان // D: م C

B1205: مبادا که بر دست او زار وار / ... میلاد خوار / م ۱: م B / م ۲: م // م ۱: م C /
م ۲: بود کشته گرگین... ؛ در نسخه ی B پیش از این آمده است :

دوان شو بمیدان که گرگین گو / ندارد تن یال آن ترک تو

B1206: چو بشنید ازو پهلوان دلیر / بمیدان در آمد چه غرنده شیر //

C: چو بشنید ازو پهلواندار / بمیدان در آمد چو شیر شکار // D: م C

B1207 م ۲: ... مرد نام آور... // م ۲: ... نیک زاد // م ۲: ... خاک زاد

B1208: ز پیری چه جوئی همی رزم کین / بیا نزد من زور مردان به بین //

C: نه در خورد جنگ تو است این سوار / که مرد تو آمد کنون پای دار // D: م C

- B۱۲۰۹ ابتدا: بمیدان در آمد فرامرز شیر / به نزدیک آن پهلوان دلیر
 بدل: ... کای پهلوان / به نزدیک خسرو شو ایدر معان. نیز بدل بیت ۱۲۰۷ را آورده:
 نه در خورد جنگ تو است این سوار / چه مرد تو آمد یکی پایدار //
 C: ... کای پهلوان / م۲: B // D: م C
- B۱۲۱۰ م۲: به پیچید و از گفت دم در کشید // C: چو برزوی جنگ آور... // D: م C
 B۱۲۱۱ م۲: نگه کرد با دست و چنگال و گرز؛ و ابتدا آورده: چو برزو رکاب فرامرز دید /
 دلش در شکم چون کبوتر طپید // C: رکیب فرامرز و آن یال و برز / نگه کرد با
 دست و چنگال و گرز // D: م C
- B۱۲۱۲: نهیبی در آمد به پیش اندرون / از اندیشه دل در برش گشت خون //
 C: نهیبی در آمد بدلش اندرون / دلش گشت در بر ز اندیشه خون // D: م C
- B۱۲۱۳: وز آن پس بدو ... / چرا آمدی نزد من پویه پوی // C: م۲: B // D: م۲: که چون
 آمدی نزد من ...
- B۱۲۱۴: به پیکار شیران چه ... // C: به پیکار شیر از چه ... // D: م C
 B۱۲۱۵: ... این چه آشفتن است / همه کار من خوردن و خفتن است
 D: ... گفتش چه آشفتن است / م۲: B // C: م B؛ ابتدا آورده:
 بگفت این و چون شیر نر بردمید / بزد دست گرز گران بر کشید
- B۱۲۱۶: دگر باره گفتش کزین رزمگاه / چو دی باز گشتم به نزدیک شاه // C: ... ازین
 رزمگاه / من و خسرو و مهتران سپاه // D: م C
- B۱۲۱۷: برامش نشستیم گردان همه // C: ندارد؛ اما در عوض:
 چو خورشید تابان به برج بره / بخوردن نهادیم سر یکسره؛ یعنی همان گونه که
 خورشید در برج بره چرب آخر است، ما نیز، بر سر سفره‌ی چرب، به خوردن
 مشغول شدیم. تصویر زیبایی است. در شعر خاقانی نیز این تصویر آمده است:
 رخس به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب / رفت به چرب آخوری گنج روان در
 رکاب. یعنی خورشید بر سفره‌ی حمل قرار گرفت، به همین سبب روز به روز
 فربه‌تر می‌شود. دوام خورشید و افزونی روز در نظر شاعر بوده است. // D: م C
- B۱۲۱۸: ندارد؛ اما در عوض: ازین سوی رزم تو دیر آمدم / ازین بد که در جنگ دیر آمدم //
 C: من از شاه بسیار خوردم فزون / بدم من بخواب اندرون تا کنون // D: م C

- B1۲۱۹: چه آواز تو بشنودم دوان / کمر بسته گشتم چه شیر ژیان //
- C: چو آواز او گوش کرد آن زمان / در افتاد برزوی اندر گمان
- D: ... گوش کردم زمان / در افتاد برزوی اندر گمان
- B1۲۲۰: ندارد // C: ... این سوار // D: م م
- B1۲۲۱: ندارد // C: نه آن مرد جنگست و آندست و چنگ / که با من در ایندشت دی کرد جنگ
- D: نه آن مرد جنگ است و آن مرد چنگ // A: م ۲: ... پیکار و باری نه اوست
- B1۲۲۲: ندارد ؛ اما در عوض : ازین گفته برزوی اندر گمان / در افتاد گفت ای گو پهلوان
- نه آن نام دار است که دیروز جنگ / همی کرد با من چه شرزه پلنگ //
- C: زبان بر گشاد آنگه آواز داد / فرامرز را گفت کای پاکزاد //
- D: سپهدار برزوی آواز داد / م ۲: م C
- B1۲۲۳: مراد در دل افتاد دگر گمان / کنون راست گوای گو پهلوان //
- C: مراد در دل افتاد ... / به یزدان و دادار و گرز و گران // D: م C
- B1۲۲۴: که آن مرد کان دی ز پیشم برفت / چرا نامد امروز... (۴) (خوانده نشد) //
- C: که آن مرد کو دی ز پیشم برفت / به پیکار با من همی گشت تفت //
- D: گر آن مرد گوئی از بیم رفت (۴) / به پیکار با من همی گشت و رفت (۴)
- B1۲۲۵: کجا رفت کامروز نامد برون / چرا کرد آسایش آنجا کنون // C: م B // D: م C
- B1۲۲۶: همان نیزه گرز و آن بادپای // C: همین گرز و این نیزه و باد پای / همین جوشن... // D: م C / م ۲ همان...
- B1۲۲۷: ... با او همی بود این / بچاره سر از جنگ بریود هین //
- C: ... وی همین بود دی / به افسون سر از جنگ بریود وی //
- D: م C (فقط کلمه افسون را ندارد)
- B1۲۲۸: ندارد // C: چه افتاد کامروز نامد بجنگ / چرا ساخت زاینگونه نیرنگ و رنگ //
- D: م C (فقط بجای نیرنگ « نزدیک » آمده که سهل انگاری نسخه نویس است)
- B1۲۲۹: م ۲: همی از خرد سخت بیگانه // C: م م // D: م م
- A1۲۳۰: ... به اندر نبرد . ممکن است « به نبرد اندر » باشد در غیر این صورت متن قیاسی
- تصحیح شده است // B: ... که دی ... / ... بگردون برانگیختم // C: م ۱: م م /
- بگردون برآورده ام... // D: ... در اندر نبرد

B۱۲۳۱: ندارد؛ اما در عوض: همانم نه امروز دگر شدم / ز دی بهترم نی که کمتر شدم
چنان چون پدر گفته بودش تمام / به برزو فرو خواند آن نیک نام

C: در هر دو بیت: م B // D: م C

B۱۲۳۲ و C و D: ندارد

B۱۲۳۳: چُه برزو شنیدش بگفتا بگوی / که تا خود چه نامی ایا جنگ جوی //

C: چو بشنید برزوی گفتش بگوی / که تا خود چه نامی تو ای جنگجوی // D: م

C // A ۲م ظاهراً در اصل: چه نامی و نام تو چه از گوان

B۱۲۳۴ م ۲: نه بینی که در جنگ روئین تنم // C م ۲: نبینی که چون کاهی و من دمم //

D م ۲: نه بینی تو چون کاهی و من دمم

B۱۲۳۵ م ۲: بمردی ندیده چه من روزگار // C م ۲: بمردی نبیند چو من... // D: م C

B۱۲۳۶: ندارد // C: م م // D ۲م: خورای تنم خون شیران بود؛ اما در عوض B:

بسی نام داران جنگ آوران / تبه کرده‌ام من بگزر گران

B۱۲۳۷ م ۲: از این آتش تیغ من شد کباب // C: م B // D: م C

A۱۲۳۸: ... جویان کنم (قیاسی تصحیح شد) // B ندارد // C: م م // A ۲م: ... گیریان کنم

«گیریان» اگر اشتباه نسخه نویس نباشد، شکل دیگری از گریان است که در

برخی گویش‌ها رواج دارد. // C م ۲: که چشم جهان بر تو گریان کنم // D: ...

پیکار جویان کنم / م ۲: C

• در دو نسخه‌ی C و D ایاتی است که در دو نسخه‌ی متقدم نیست:

C: تو بر گوی تا خود نژاد تو کیست / ز مرگ تو بر تو که خواهد گریست // D: م C

C: چو بشنید برزوی بگریست زار / ز دیده بیارید خون بر کنار // D: م C

C: ز سهراب یاد آمدش و از پدر / بدو گفت ای گرد پرخاش خر // D: م C

C: ترا چون سواران دل و شرم نیست / جهانرا بنزدیکت آزرَم نیست // D: دل و بزم

نیست؟

C: که چو نان سواری ابا بَرز و یال / فراوان بمردی و اندک بسال // D: جوانان سواری

ابا... (۹)

C: دلت داد کو را بکشتی همی / بمیدان ابا او بگشتی همی // D: م C

C: دل تو بر او بر نیامد مهر / چو چهره تو او را بدیدی بچهر // D ۲م: چو چهر تو او

را بیامد بچهر

C: فرامرز گفتش که چندین مگوی / ز بهر تن خویش چاره مجوی // D: م C؛ نیز در نسخه‌ی B ایاتی است که در نسخ دیگر نیست:

زبان بر گشاد آنگه آواز داد / که ای نامور گرد فرخ نژاد
اگر رستم آن است که من دیده‌ام / بگاه نبردش پسندیده‌ام
سری گرد دارد و ریشی دو شاخ / کمر بند باریک و سینه فراخ
«دو شاخ» تصحیح قیاسی است در نسخه‌ی اصل سیاه شده است. ممکن است دو
فاخ باشد. فاخ با فاق هم معنی است و به معنی شکاف ریش است. شاخ زلف نیز
در فرهنگ‌ها آمده است.

B1۲۳۹ و C و D: م م

B1۲۴۰: ... چون باد بر وی دمید / همان گرزۀ گاو پیکر کشید // C: ۱م B: ۲م / همان
گرزۀ گاو سر بر کشید // D: م C

B1۲۴۱: بگفت این و غرید برسان شیر / بر برزو آمد سوار دلیر //

C: ۱م / م م ... در آمد... // D: م C

B1۲۴۲: بچنگ اندر آورده بر گرز سام // C و D: ندارد

B1۲۴۳: ندارد // C: ۲م. فرامرز کین را بغل بر گشاد // D: م C

B1۲۴۴: م م // C: ۲م. تو گفتی که آن گرز بد مرگ اوی // D: بدو گفت آن گرز بر
ترک اوی (؟)

B1۲۴۵: ... در زین سوار دلیر / یکی نعرۀ تند زد همچو شیر // C: ... بر آن شیر مرد // D: م م

B1۲۴۶ و C و D: ندارد

B1۲۴۷: ... بازوی برزوی گرد / بدان تا زند بر سر مرد گرد // C و D: م م. تردید در تشبیه
بازو به خیار، ظاهراً سبب تغییر نسخه بوده است. ممکن است وجه شبه تازگی و
جوانی باشد.

B1۲۴۸: ز بس زور او رفت از مرد هوش / فرو رفت دستش بسوراخ موش // C: م م // D:

ز بس زخم او اسب را رفت هوش

B1۲۴۹: ۲م. فرامرز آنگاه بگشاد دست // C: م B // D: م C

B1۲۵۰: کمندی ز ... / بر افکند بر حلق آن پاک زاد // C: ۲م. ... در حلق آن پاک زاد //

D: م C

B1۲۵۱: ندارد // C: بدان تا برد خود بنزدیک شاه / ازین جنگ سازد همی آب و جاه //

D: ۲م. از آن جنگ سازد همی آب و جاه / م: ۱م C

- B1252 م ۲: خروشید بر سان ... C // بیفشارد... بقیه: م D // B م C
- B1253: چه از لشگر افراسیاب دلیر / نگه کرد دید آن سپه دار شیر // در B ابتدا این بیت آمده است: کشانش همی برد با خویشتن / ز پیش چنان نامور انجمن // م C ۲: بغرید و تیغ... // م D C
- B1254 م ۲: هم ایرانیان را بهم برزنید // م C ۲: همان صف ایران بهم بر درید // م D C
B1255: مبادا که ایرانیان در رسند / که ناگاه زخمی به برزو زنند
- C م ۲: بناگاه چیزی براو بر زنند // م D ۱: م م / ... بر زنند (؟)
- B1256: چُه بشنید هومان ... // م C م ۲: م D // م ۲: همی گفت برگشت امروز بخت
- B1257: خود آنگاه با سروران ده هزار / سپر در کف [و] تیغ جوشن گذار //
- C: خود و نامداران چین ده هزار / م ۲: م D // B م ۲: تیغ خنجر گذار؛ بقیه: م C
- B1258: بگرد فرامرز یل تاختند / بکین دلیران... // م C ۱: م م / بکین دلیران ... // م D م C
- B1259: چنین گفت هومان ... / بگزر گران می خورید و زنید // م C م ۲: م D // م م
B1260: فرامرز را در میان آورید / باورد نامش بجان آورید (؟) //
- C: ندارد // D: چو حلقه بگردش سپه بنگرید / بدان تا مرا او را بچنگ آورید
- B1261 م ۲: بگردان ایران همی بنگرید // م C م ۲: م D // م C؛ فقط بجای پیل «پیلان» آورده
- B1262 م ۲: م C و D: م م
- B1263 م ۲: بیاری فرزند رستم شوید // م C ۲: بیاری فرزند دستان رسید // م D C
- B1264: به نزد فرامرز پوئید باز / که برزو گرفت آن یل سرفراز // م C م ۲: م D // م م
- B1265: که ترسم که او را ستانند باز / بما بر شود کار برزو دراز
- C: که ترسم که وی را... / بما بر شود کار آنگه دراز // م D: که ترسم ویرا ستانند باز (؟)
- B1266 م ۲: همان طوس گسته هم گردان نیو // م C م ۲: م D // م م
- B1267: همه پهلوانان ... / بر آن کینه بستند یکسر میان // م C م ۲: م D // م C
- B1268: چُه رستم بدانست کان دو سوار / ندارند پای اندران کارزار؛ نیز بیتی دارد که در C و D مشترک است؛ اما در A نیست: فربرز و کاووس لشگر شکن / جهان پهلوانان شمشیرزن //
- C: چو رستم بدانست کان دو سوار / م ۲: م B و قبل از این آورده:
- فربرز با طوس بار دگر / ببردند در جنگ آن شیر نر // م D م C

- B1۲۶۹: بسوی زواره چنین گفت زود // C: م م // D: م م
- B1۲۷۰: ... سواری هزار // C: م B // D: م C
- B1۲۷۱: ۲: رها گردد از جنگ... // C: م ۲: رها یابد از بند ... // D: م ۲: رها ماند از بند ...
- B1۲۷۲: زواره چه آمد... / فرامرز را دید بس تفته روی // C: زواره بیامد... / م ۲: م م // D: م C
- B1۲۷۳: بگردش درون لشگر جنگ ساز / همی کرد با او یلان رزم ساز //
- C: م م // D: م ۱: م م / م ۲: ندارد
- B1۲۷۴: ... بیچون کمند // C: م م // D: م م
- B1۲۷۵: بر و یال برزوی چون پیل مست // C: م م // D: م م
- B1۲۷۶: فرامرز را دل نهاده بجنگ // C: م م / D: م م
- B1۲۷۷: بیکدست تیغ و بیکدست سنان(؟) / قوی کرده ... // C: قوی کرده // D: م C
- B1۲۷۸: زواره چه دیدش مرا و را بدرد / برو لشگر تور یک حمله کرد // C: م ۱: م B / بر
- آن لشگر تور... // D: م C
- B1۲۷۹: ندارد ؛ اما در عوض : زهم‌شان جدا کرد در پهن دشت / برایشان چه باد وزان
- بر گذشت // C: م B // D: م C ؛ این دو نسخه بیت B را ندارند
- B1۲۸۰: م م // C: م ۲: ای پیل فرخ نژاد // D: م C
- B1۲۸۱: چه آمد برویت ازین شیرمرد / چگونه رسیدی بدشت نبرد // C: چه آمد برویت
- ازین تند مرد م ۲: B // D: م C
- B1۲۸۲: ۲: به هومان و پیران // C: م B // D: م C
- B1۲۸۳: ۲: بره بر برادر نکو گوش دار // C و D: م م . در نسخه‌ی اساس : به ره از مرا و را
- نگویش بدار ، است که به طور قیاسی تصحیح شد .
- B1۲۸۴: به نرمی از این رزمگه در گذر / ورا بسته و همچنان خسته بر
- C: به تیزی ازین رزمگه ... / بدینسان بنزد...
- D: ۲: ورا همچنین خسته و بسته بر
- B1۲۸۵: ... گرد او برگمار / دو چشم و دو بازو ازو برمدار // C: م م // D: م م
- B1۲۸۶: ... نزد او پهلوان // C: م م // D: م م
- B1۲۸۷: ۲: به بندد و نیکو نگه داردش // C: م ۲: به بندد پس آنگه نگه داردش // D: م ۲: به
- بندند پس آنگاه بگذاردش // A: به بند و پس... (قیاسی تصحیح شد)

- B۱۲۸۸: بدان داد آنگاه خم کمند C // B : D // B م
- B۱۲۸۹: م م C // D // م م
- A۱۲۹۰: واژه‌ی « بُرد » را ندارد B // پیاده روان ... / همی بُرد... را چون نهنگ C // B م
- B : D //
- B۱۲۹۱: م م C // D // سواران بگردش دران زابلی
- B۱۲۹۲: م م C // D // م م
- B۱۲۹۳: که لشگر بر انگیز از جای زود / یکی حمله بر تو بکردار دود //
- C ۲: یکی حمله بر بکردار دود / بقیه : B // D // B م
- B۱۲۹۴: که بردند برزوی ایرانیان C // D // م م
- B۱۲۹۵: ... تاوی بچنگ ... / بدین جای تا کی درنگ آورید C ۲ م / B م / ۱ م : م م //
- D ۲: م م / ۱ م: بکوشید و ویرا بچنگ آورید
- B۱۲۹۶: ... از جای بر کند اسب C // D // م م
- B۱۲۹۷: بیامد چه خور بر زواره رسید C // پیاده چو اندر زواره رسید D // م م
- نیز B ایاتی دارد که در نسخه‌های دیگر نیست :
- چه دیدند ایرانیان از دو روی / که آورد لشگر در آن جنگ روی
- بجنید لشگر همانکه ز جای / بفرمان دادار کیهان خدای
- دو لشگر بچنگ اندر آویختند / همی یک بدیگر برآمیختند
- B۱۲۹۸: ۲ م: بگزر گران C // D // م م
- B۱۲۹۹: زواره چه آن دید خود خیره شد C // D // م م
- B۱۳۰۰: بخود گفت ترسم که آید زمان / جهد برزو از دست من بی گمان //
- C: بدل گفت ترسم که اندر زمان / ۲ م: B // D: ترسم که آمد زمان / بقیه: C
- B۱۳۰۱: ۲ م: بیارید از دیدگان جوی خون C // B : D // B
- B۱۳۰۲: ... هومان بکین / همی در نوردید... C // D // ۱ م: B م / ۲ م: C
- B۱۳۰۳: بهر سو کمین کرده بر ساز جنگ / فرامرز را گرد بگرفته تنگ C // م م
- D: ز هر سو کمین کرد سازید جنگ / فرامرز را کرد در حلقه تنگ
- B۱۳۰۴: رهایی ز بد هیچگونه ندید C // ... هیچ سویی پدید D // م م
- B۱۳۰۵: ... همانا... / مرا از پی مرگ ایدر فکند C ۱ م / ... ایدر فکند D // م م

نسخه‌ی B پیش از این بیت آورده است :

بدو گفت هومان که باز آر هوش / مکن بیش تندی و چندین مکوش
جهان دار افراسیاب دلیر / بجنگ زواره است مانند شیر
فرامرز از آن کار ترسید سخت / بلرزید بر خود چه شاخ درخت

B۱۳۰۶ م ۲: نترسی زیغاره و سرزنش // C و D: م م

B۱۳۰۷: چرا بسته‌ای ... / که با من نتابی به هنگام جنگ ؛ نیز آورده :

همانا ندانی که من کیستم / درین رزمگه از پی چیستم؛ این بیت در C و D نیز هست //

C: م م // D م ۲: چو با من شتابی بمیدان جنگ

B۱۳۰۸ م ۲: ... جز که راه گریغ // C: م م // D: م B

B۱۳۰۹: تو بگریزی و در نیایی بجنگ / چه مردی پُر آمد ز تو کان ننگ // C: ندارد // D: م م

B۱۳۱۰: ندارد // C و D: ندارد

B۱۳۱۱ و C و D: ندارد . بند در بیت باید جناس تام باشد . یکی به معنای بند کمند و دیگر به معنای فریب و نیرنگ است .

B۱۳۱۲ و C و D: ندارد

B۱۳۱۳: م م // C: جهاندار ... / ... زواره برسان شیر // D: م C

B۱۳۱۴ و C و D: ندارد

B۱۳۱۵: چه دیدند تورانیان گرز اوی / سواران در آمد ابر های هوی ؛ قبل از این آورده :

وزان پس بر آورد گرز گران / همی کوفت چون پتک آهن گران
در آن لشکر شاه توران فتاد / چُه دریای آشفته از تند باد //

C: چو دیدند ایرانیان از دو روی / سپاه اندر آورده در جنگجوی // D م ۲: ... در جنگ اوی؛ نسخه‌ی C نیز چند بیت مطابق B دارد که در A نیست: بعد از قافیه گریغ:

بدو گفت هومان که باز آر هوش / مکن بیش تندی و چندان مجوش
همانا ندانی که من کیستم / بدین رزمگه از پی چیستم
بدانگاه از اینکار آگه شوی / که بی تاج و بی تخت و بی گه شوی
فرامرز از آن کار ترسید سخت / بلرزید بر خود چو شاخ درخت
که در بیت ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ آمد // D: م C

- B۱۳۱۶: م م // C: م م // D: م م
- B۱۳۱۷: ۲: یکی گرد تیره برانگیختند // C م ۲: همه یک بدیگر در آمیختند // D: م م
- B۱۳۱۸: C و D: م م
- B۱۳۱۹: یکی بر خروشید ... // C و D: م B
- B۱۳۲۰: ۲: همه نام او ... // C و D: م م
- B۱۳۲۱: ... بدامن دگر / بدشمن ... // C: م م // D: م م
- B۱۳۲۲: ... ده سوار // C و D: م م
- B۱۳۲۳: بدیشان کجا بود ... / ... از خون چه ... // C م ۲: جهان کرده مانند ... // D: م C
- B۱۳۲۴: کای ترک شوریده بخت / بگرید ابر تو همی تاج و تخت
- C م ۲: بگرداد از تو همه تاج و تخت // D م ۱: م م / م ۲: B
- B۱۳۲۵: ۲: ... مغز بسیار نیست // C و D: م م
- B۱۳۲۶: بمکر و بحیل کئی کارزار / به نیرنگ و افسون کئی کارزار // C: ندارد // D:
- ندارد؛ اما بزرق و بحیله کند شهریار / به نیرنگ و افسون در آورد کار
- B۱۳۲۷: C و D: ندارد
- B ۱۳۲۸: C و D: م م
- B۱۳۲۹: C و D: م م
- B۱۳۳۰: C و D: ندارد
- B۱۳۳۱: ۲: همی روز مردی نداری چه سود (شاید زور مردی)
- C م ۱: B م ۲: چنین روز مردی بخواهد نمود // D م ۱: C / همی زورمندی
بخواهی نمود
- B۱۳۳۲: ... بر جای خویش / چه دیدش چنان چون خود افکند پیش؛ و قبل از این آورده:
بدانگه کزین کار آگه شوی / که بیتاج و بی تخت و بی گه شوی //
- C م ۲: چو دیدش که آن بیژن نیکبخت // D م ۲: چو دیدش که بر بیژن نیکبخت
- B۱۳۳۳: ۲: خروشان چو دریا همی بر دمید // C م ۲: خروشان چو دریای کین بر دمید //
- C م: D
- B۱۳۳۴: به بیژن چنین گفت کای پهلوان / همه ساله باشی تو روشن روان //
- C م ۲: بادی چنین شادمان // D: م C

۱۳۳۵: .. زاید برو // B: تو بردار برزوی ایدر مایست / نگه کن که چون او یکی مرد نیست //
C: ندارد ؛ اما در عوض : بیا پیش و بستان ز من پالهنک / که گشته چنین جای
آورد تنگ // D: ندارد

B۱۳۳۶ و C و D: م م

B۱۳۳۷ م ۲: جهان پهلوان برزوی خسته را // C م ۲: جهان پهلوان بتن خسته را //
D م ۲: جهان پهلوانی بتن خسته را

B۱۳۳۸ و C و D: م م

B۱۳۳۹: ... شاه توران... / ... شیران و چون... // C و D: م B

۱۳۴۰: A ... یکدیگرشان... // B: پراکنده شان کرد از هم چنان // C: پراکنده از هم... // D: م م
۱۳۴۱: A ... چون... ؛ در بیش تر جاها در نسخه‌ی اساس به جای « چو » ؛ « چون » آمده است . از
آن جا که وزن مصارع را سنگین می کرد ، ما آن را به « چو » تبدیل کردیم // B:
... توران رسید / عنان تکاور بکش در کشید

C م ۱: م B / ۲: عنان تکاور بزین در کشید // D م ۱: B / بدین در کشید

B۱۳۴۲: گرفتش کمر گاه افراسیاب / بغرید مانند دریای آب //

C: کمر گاه او را گرفتش دلیر / بغرید مانده نر شیر // D: م C

B۱۳۴۳: م م // C: ... از خشم کین // D: م C

B۱۳۴۴: ... آن زمان ... / او را کشان // C: ... او را چنان / م ۲: B // C: م D

B۱۳۴۵: همی زور کرد و همان کرد زور / نگه کن که چون تافت بر هر دو هور

C م ۱: م B / ۲: نگه کن که چون یافت آن هر دو هور // D: م C

B۱۳۴۶: ... دراین بود... // C و D: م B

B۱۳۴۷ و C و D: م م

B۱۳۴۸ م ۲: پنا‌ی بزرگان هم با کلاه // C... و فرزند شاه / نیاز بزرگان... // D: م م

B۱۳۴۹ و C و D: م م

B۱۳۵۰: ز سختی در آمد تکاور بروی / ز پشتش در افتاد آن کینه جوی

C م ۱: م B / ۲: بیفتاد ازو نامور کینه جوی // D: م C

B۱۳۵۱ م ۲: بزد جفته و دست شیده شکست // D و C: م B

- B1352 م ۲: زواره بناگاه در جنگ و تاب / گرفته کمرگاه افراسیاب //
- C: زواره همی بود در جنگ و تاب / م ۲: B // D: م B
- B1353: زبس قوت زور آن هر دو آن / تو گفتی که بر تن نمانده روان
- C: ندارد // D: زبس قوت و زور هر کس نوان / تو گفتی ندارند در تن روان
- B1354 م ۲: که یکن بکش باز نهاد روی // C م ۲: که یکن ز کس باز نهاد روی //
- D م ۲: که یک کس ز تن باز نهاد روی
- B1355 م ۲: که خوشان بناخن دویدن گرفت // C: م م
- D م ۲: همان خون و ناخن چکیدن گرفت
- B1356: چه بیژن چنان دید شد تازیان // C: م B // D م ۱: چو بیژن چنان دیر شد تازیان
- B1357 و C و D: م م
- B1358: همه دیده در پیش رستم بگفت / چه رستم شنیدش چه گل بر شگفت
- C: م B // D: م C // پیش از این در B این آمده است:
- ز خون دلیران لشگر پناه / چه دریا شد است آن همه رزم گاه
- B1359 م ۲: همی بود بر جای بس ناصبور // C: ندارد // D: م م
- B1360: همی گفت پور و برادر چرای / نیایند بنزدیک من ایدرای //
- C: همی گفت پور و برادر چرا / نیایند نزدیک من ایدرا
- D م ۱: م م / م ۲: ... نزدیک من اندرا // A قابل تأمل است ظاهراً: پور و برادر چرا
- B1361: م م // C م ۲: بسر بر مرا... // C: م D
- B1362: زواره چه مردان افراسیاب / به بیژن بگفتش روان بر متاب // C و D: م م
- B1363 و C و D: ندارد // A م ۲ قابل تأمل است.
- B1364 و C و D: ندارد
- B1365 و C و D: ندارد
- B1366 و C و D: ندارد // A: ... به پیچید
- B1367: نگه کن که تا کارشان چون بود / ز خون خاکشان دشت گلگون بود //
- C: نگه کن که آن کارشان... / ز خونی که میدان پر از خون بود //
- D م ۲: زخونی که میدانش پر از خون بود
- B1368: ندارد // C: ندارد ؛ اما در عوض:

خروشنده می بود بر جای بر / ز دیده بیارید خون جگر // D : م C
 B۱۳۶۹ : چه بیژن چنان دید آمد دمان / به پیش زواره چه شیر زیان // C و D : م B
 B۱۳۷۰ : ... دیده پر آب // C م ۱ : م B / ۲ : ... کمر بند ... // D : م C
 B۱۳۷۱ : ... ای شیر پر خاش جوی / چه داری کمر گاه او را بگوی
 C : ... کای شیر پر خاش جنگ / چه داری کمر گاه او را به جنگ // D : م C
 B۱۳۷۲ : ... که بیگاه شد / ... کوتاه شد // C و D : م م
 B۱۳۷۳ : از آن جنگ بگشاد افراسیاب / بدو گفت کای گرد با زور و تاب //
 C م ۱ : م B / ۲ : ... مرد تاب (بقیه : م B) // D : م C
 B۱۳۷۴ : ۲ : ... بر زوی را بر گذار // C و D : م م
 B۱۳۷۵ : زواره از آن دست را باز داشت / پس آنگه از آن چشم را بر نداشت //
 C : زواره از او دست را باز داشت / پس آنگاه چشمش بر او بر گماشت // D : م C
 B۱۳۷۶ : بدو گفت افراسیاب دمان / به بینیم تا بر که گردد زمان //
 C : بدو گفت فردا سپیده دمان / به بینیم تا بر چه گردد زمان // D : م C
 B۱۳۷۷ : ز یک دگران باز گشتند بدر / دلی پر ز درد و رخی پر ز گرد //
 C : ندارد // D : ز یکدیگران ... بقیه : م B
 B۱۳۷۸ : C و D : م م
 B۱۳۷۹ : فرامرز باز آمد از جای جنگ / دلاور چه کردست آنجا درنگ //
 C : ستاده فرامرز ... بقیه : م م // D : م C
 B۱۳۸۰ : ۲ : زبهر چه ناید بدشت نبرد // C : م م // D ۲ : زبهر چه ماند به دشت نبرد
 B۱۳۸۱ : ... بر کند اسب / خروشنده مانند .. // C م ۱ : م م / بیامد بنزدیک آن تاج بخش // D : م C
 B۱۳۸۲ : فرامرز را دیده مانند کوه / همه لشگر از جنگ او بر ستوه // C م ۱ : م B / همه لشگر
 از جنگ گشته ستوه // D : م C
 B۱۳۸۳ : همه پا و دست سر و کشته بود / ز کشته به هر جای یک پشته بود . و قبل از این
 بیت آورده است :
 بمیدان زهر سو بر افکند اسب / خروشنده مانند آذر گشسب //
 C : ... سر و کشته بود / ... بهر سوی در پشته بود // D : ... پای و سر کشته بود / ز
 کشته بهر سو دو صد پشته بود

B1384: از ایران بگرد اندرش کس ندید/ ورا دید تنها دگر کس ندید // C: م م // D: ز
ایران بگردش درون...

B1385: بدو گفت کای مایه دشت شور/ چه تازی بهر جای مر این ستور //
C: ... مایه جنگ و سور/ چه تازی بر ایندشت هرزه ستور // D: ... مایه جنگ و
شور/ بقیه: م C

B1386: ۲: نه پیدا بتو دیده شهریار // C و D: م B
B1387: ۲: که دیدش که گردان ورا ساز داد // C: ... گردون... // D: م C
B1388: C و D: ندارد

B1389: ... گفت گاه نبرد/ کنم روی هامون ز خون تو زرد //
C: ... گفت برگرد زود/ که اندیشه من دگر گونه بود // D: ... بهومان خنگ (؟)
B1390: چه فردا بیایی بنزدیک من/ درخشان شود روز تاریک من؛ نیز پیش از این
آورده است: چه... (؟) که از پیش جنگ آوری/ یکی پیش زخمم درنگ آوری //
C: چو فردا بیایی به دشت نبرد/ کنم روی هامون ز خون تو زرد // D: م C
B1391: ۱: در ۱۳۹۰ آمده است، در این جا بدل ندارد // C: در ۱۳۹۰ ذکر شد // D: م C
B1392: ... آمد دوان / بنزدیک رستم چه باد وزان؛ و پیش از این آورده است: چه بینی ز
من زخم پیکان تیر/ بدانی که کس نیست چون من دلیر //

C: ... آمد دوان / بنزدیک رستم دل شادمان // D: ۲: ... بدل شادمان، بقیه: م C
B1393: C و D: ندارد
B1394: C و D: ندارد

B1395: ندارد // C و D: م م

B1396: ... اگر بچه ازدها /... بدین کیمیای // C: م م // D: م م

B1397: چه از تخم دستان سام یلی / جهان کدخدای همه زابلی //

C: تو از تخم دستان سام یلی / جهان کدائی و هم زابلی // D: م B

A1398: ۲: ز پی تو... // B: ۲: که بیتو مبادا زمین و زمان // C: ۲: ابی تو مبادا زمین و
زمان // D: م C

B1399: به بخت تو و بخت شاه زمین / ز هومان بجستم من امروز کین // C و D: م B

B1400: که از جان شیرین به سیری رسید/ تو گفتی که چشمش جهان را ندید // C و D: م B

- B1401: ندارد // C: زواره پیامد ز من رسته شد / اگر چند ره جان او خسته شد // D م ۲:
جای بد خسته شد
- B1402 م ۲: برون آمد از آن میان // C م ۲: به سختی برون آمد اسب از میان
- B1403: ندارد // C و D: ندارد
- B1404 و C و D: ندارد
- B1405 و C و D: ندارد
- B1406 و C و D: م م
- B1407 م ۲: همی گوید این بسته ایدر بیار // C م ۲: ... آن بسته ایدر بیار // D م ۲: همی
گوید آن بسته آرید زار
- B1408: بیارید آن بسته را پیش من / که بیگانه است یا بود خویش من //
- C م ۲: که بیگانه هست یا خویش من // B م ۱: B م ۱ // D م ۱: C / بیگانه است و
یا خویش من
- B1409: چه رستم شنیدش ز خسرو پیام // C و D: م م
- B1410: مر آن شیر دل پهلوان [را] بیار / که تا خود چه فرماید آن شهریار // C: بیارید وی
را بر شهریار / بدان تا چه فرمان دهد نامدار // D: C
- B1411: مرا و را فرامرز اندر زمان / به بردش بنزدیک شاه جهان // C: فرامرز وی را هم
اندر زمان / D: C
- B1412 و C و D: م م
- B1413: مران بسته خسته را پیش برد / بدو بر همه گفته ها بر شمرد //
- C م ۱: B / بخسرو همه کرده را بر شمرد // D: C
- B1414 زواره: بگفت آنچه او کرده بود / ز افراسیابش دل آزرده بود //
- C: ... بگفت آن کجا کرده بود / کز افراسیابش دل آزرده بود // D: C
- B1415: فرامرز گفتار هومان بگفت / چه بشنید خسرو چه گل بر شکفت //
- C: فرامرز کردا ... / م ۲: B // D: ندارد
- B1416 م ۲: کجا رفت آن پهلوان جهان // C م ۱: B / کجا نیست این پهلوان جهان // D: C
- B1417 ابتدا: بیردند برزوی را بسته دست / چه شیری که نخجیر هومان شکست
بدل: م م // C و D: م م

B۱۴۱۸ م ۲: ... تیز بگشای گوش // C: م م // D: بدو گفت خسرو که ای نامور / ز گردان گیتی بر آورده سر

B۱۴۱۹ و C و D: م م

B۱۴۲۰: بر آورد پا سخ.../ بماناد گیتی ز تو یاد گار // C: بدو گفت برزو.../ جهان را

بر آور درختی بیار // D: بدو گفت بندو که ای شهریار/ جهانرا درختی توئی تو بیار (۹)

B۱۴۲۱: ... در شهر شنگان بُود/ نژادم همانجا و خویشان بود //

C: در کوه شنگان/ بدان رود اندر مرا جان بود // D: م ۱ C: ... مرا جان بود...

بقیه: م C

B۱۴۲۲: ... در آن پهن دشت/ یکی لشگر از پیش من در گذشت. پیش از این یست

نسخه‌ی B آورده است:

پدر خود ندیدم ندانم که کیست/ در آن مرزئی کردم آرام زیست

یکی باز پرسیدم از مادرم/ ز تخم [و] نژاد [و] هم از گوهرم

مرا گفت روزی بدین سرزمین/ یکی گرد بگذشت پاکیزه دین

مرا خواست از باب دادم بدوی/ توئی پور آن گرد پاکیزه خوی

بدین گونه مادر بمن کرد یاد/ در آن مرز میبودم ای پاک زاد //

C: م م // D: م ۲: به برزه گری سنگ بودم چو موم

B۱۴۲۳: ندارد // C: م ۲: یکی لشگر از پیش من در گذشت // D: م C

B۱۴۲۴: که آن دشت شد همچو دریای آب / سپه دارشان شاه افراسیاب // C و D: مر آن

دشت ... بقیه م B

B۱۴۲۵: مرا آورید او ازین در بجنگ // C: م م // D: م م

B۱۴۲۶: ... از بهر این آمدم / ز توران به ایران زمین آمدم // C و D: م م

B۱۴۲۷: کنون شد بدین گونه کردار من/ اگر نیک اگر بد بد این کار من // C: م م //

D: م ۲: دیو وارونه شد

B۱۴۲۸: ندارد؛ اما در عوض: چنین بُد که گفتم همه یاد کن/ تو خواهی بگش خواهی

آزاد کن //

C و D: ندارد

B۱۴۲۹: چه رستم ز برزوی گرد این شنید // C و D: م م

B1430: بدو گفت ای شاه.../ توئی جاودان شاه با تاج و تخت //

C: ... شاه پیروز بخت // D: م م C

B1431: بمن بخش این گرد روشن روان/ کجا مهر دارم بدین پهلوان // C و D: م م

B1432: ندارد؛ اما در عوض: بود کین در آرام گیرد بها/ بخوبی بیاشم ورا رهنما // C و D: ندارد

B1433: ندارد // C: م م // D: م م

B1434: ز تخم بزرگان بسازم زنش // C: ... سپارم زنش // D: ... بیارم زنش

B1435: ... رفت خواهد بجنگ/ همانجا بسازم مراو را درنگ // C: فرستم بهندوستانش بجنگ // D: م م

B1436: بجربی مراو را بجنگ آورم // C: م م // D: م م

B1437 و C و D: ندارد

B1438 و C و D: ندارد

B1439: چه بشنید خسرو سخن های او/ برستم ببخشید آن نام جوی // C و D: م م

B1440 و C و D: م م

B1441 و C و D: م م

B1442 و C و D: م م

B1443 و C و D: ندارد

B1444 و C و D: م م

B1445: ز مردان زابل سواری هزار/ بیر با خود ای پهلوانم دار // C: دلیران زابل سواری

هزار/ برون کن ز لشگر همه نامدار // D: م C

B1446: مراو را بدر بند در ساز بند/ نه ز انسان که باشد چنین دردمند؛ نیز پیش از این آورده است:

ز نسل بزرگان و از خویش تو/ بدان تا نباشد کسی پیش تو // C: م م؛ بیت C با بیت اضافه B هم قابل مقابله است:

ز جنس بزرگان و خویشان گو/ بدان تا نباشد کسی پیشرو

D: مراورا بدانجای بند گران/ به بندش برماز آهنگران(?)

B1447: ندارد // C: ندارد؛ اما در هر سه نسخه ابیاتی است:

B: فرامرز هم در زمان کرد ساز/ بشد سوی زابل گو سرفراز
 C: براو بر نگهدار و هشیار باش/ سر خود ز دشمن نگهدار باش // D: م C
 B1448: سپاه شب تیره چون در رسید // C: وزان روی افراسیاب و سپاه / گریزان برفتند
 بیره و راه // D: وز آنسوی ... بقیه : م C
 در نسخه B ابیاتی است مبنی بر جنگ دوباره ایرانیان و تورانیان که در سه نسخه دیگر نیست :

وزان سو چه خورشید آمد ز کوه/ برزم اندر آویخت هر دو گروه
 بیاراست طوس آنچنان رزم گاه / کجا گرد کینه بر آمد به ماه
 چه افراسیاب آن دلیری بدید/ به پیران ویسه همی بنگرید
 بفرمود تا لشگر آراستند/ بکین بداندیش بر خواستند
 یکی رزم پیوسته شد در جهان/ تو گفتی که آمد فرود آسمان
 سواران نام آور از هر دو روی / بیک دگران [گشته] پر خاشجوی
 سوی میسر طوس [و] گسته هم شیر/ چه پیران [و] هومان دو گرد دلیر
 فربرز و [و] بیژن بقلب اندرون / ز کینه همی جنگ شسته بخون
 بجنید کیخسرو از پشت پیل/ زمین گشت مانند دریای نیل
 دو لشگر بجنگ اندرا توفتند/ همی گرز بر یک دگر کوفتند
 ندانست کس دست از پای خویش/ بر ایرانیان گرگ توران چه میش
 بکشتند چندان ز توران سپاه / که ره تنگ شد اندران رزمگاه
 بترسید ازان رزم افراسیاب/ به پیران چنین گفت کای کامیاب
 بترسم که روزم سر آرد زمان/ بتابم سر از رزم این بد گمان
 بدان گفت پیران که ای نامدار / بمان تا شب آید بدین کارزار
 ازان پس برانیم ازین رزمگاه / بتوران خرامیم با تاج [و] گاه
 بدین گونه تا شب بیامد فراز / همی رزم کرد آن شه سرافراز
 بیت ۸ از همین مجموعه ممکن است « شسته » باشد . اگر چه « شسته » در برخی
 از گویش ها هم اکنون رایج است .

B1449: ندارد // C: ندارد // D: سپه دار توران شه افراسیاب / بیاورد لشگر به پهلوی آب
 B1450: و C: م // D: بماندند بر جای افراسیاب

B1451: همه لشگر ترک یکسر برفت / دل نامداران از انده به تفت // C م ۱: B م / دل اندر بر
از درد و اندوه تفت // D: C م

B1452: گریزان شب [و] روز بیراه [و] راه / چنین تا رسید اندران جایگاه //

C: همان ره که آمد همان برگرفت / ز کردار گیتی بدار این شگفت // D: C م

B1453: ندارد ؛ اما در عوض : که برزو همانجای در کار بود / جهان دار توران چه آمد
فرو د //

C: چو نزدیک آنجای برزو رسید / بیارید خوناب بر شنبلید // D: C م

B1454: ندارد // C: بنالید و آمد بدان ده فرو د // D: C م

B1455: ندارد // C: بفرمود تا خوردنی آوردند / همه لشگر آنجای دم برزنند // D: C م

B1456: ندارد ؛ اما در عوض :

خبر شد بر مادر پهلوان / که برزوی را کشتند ایرانیان
بدرید جامه ببر کرد چاک / بسر بر همی کرد از درد خاک //

C: درین گفتگو بود کامد خروش / خروشی کز او دیده آمد بجوش // D: C م

B1457: زنی بود بر سان... دو... چو تابان کمند // C و D: C م م

B1458: بزناز خونی به بسته میان // C: C م م // D: C م م

B1459: همی گفت زارا... / یل شیر دل برزوی پهلوا // C م ۲: یلا شیر دل برزوی پهلوا //

D: همی گفت زارا دلیرا جوان / کجا جویمت من بگرد جهان
در نسخه ی D و C هر کدام د و بیت است که در A و B نیست :

C: پیامد بنزدیک افراسیاب / جگر پر زخون و دو دیده پر آب
بگفتا کجا رفت برزوی من / ز دردش خراشید شد روی من // D: C م

B1460: کجا یابم اکنون چه گویم ترا / چگویم بشیون چه مویم ترا
C م ۱: B / چه جویم بمویه چه مویم ترا // D: ندارد

B1461: پس آنگاه رخ سوی افراسیاب / پیامد ابا دیدگان پر آب
C م ۲: بکردش ابا دیدگان پر آب (۴) // D: ندارد

B1462: که ای شاه توران [و] ماچین [و] چین // C: که ای شاه ترکان ماچین و چین // D:
ندارد

B1463: چکردی مرآن سرو تازنده را / چکردی مران ماه تابنده را ؛ پیش از این آورده است :

دو تا کرده بالا از اندوه راست / بشه گفت برگو که برزو کجاست // C: م B // D:

ندارد

B1464: تو را چون شهان هیچ آزم نیست / بجنگ اندران نام و یا ننگ نیست // C:

ندارد // D:

B1465 م ۲: دل مادران در گداز آوری // C و D: ندارد

B1466: مصرع اول در A مغشوش بود که مرتب گردید // B: ز هر شهر [و] برزن یکی

انجم / فراز آوری همچو فرزند من // C و D: ندارد

B1467: بگرد آوری... // C و D: ندارد

B1468: چنان چون کجا گوسفندان بساز (۹) // C و D: ندارد

B1469: چه گردد همی جنگ مردان درشت / نهینند مردان تو را جز که پشت // C و D: ندارد

B1470 و C: م م // D: همی گفت [و] اشک از دو دیده روان / چو لولو ترا از گل

ارغوان (۹)؛ در نسخه‌ی D این بیت آمده است:

میان یلات نهینم همی / به ایران نشانت نهینم همی

B1471: ... از دیدگان خون دل / که از خون او گشت بر خاک گل // C و D: ندارد

B1472: چو افراسیابش بران سان بدید / ز دیده سرشکش برخ بر چکید // C: م B // D: ندارد

B1473: بدو گفت ای زن چه داری خروش / سخن بشنو و پهن بگشای گوش //

C م ۱: B / سخن بشنو و باز آور تو هوش // D ابتدا:

که ناگه خروش آمد از بارگاه / که اسب جهان پهلوان را بخواه

بدل: بدو گفت مهران که ای پیره زن / کنون بشنو از من سر اسر سخن

B1474: نکشتند برزوی؟ ... خسته شد / بچنگال رستم...؟ بسته شد؛ هر دو جای خالی

خوانده نشد در مصراع اول شاید «مر» باشد

C: نه کشته است برزو... خسته شد / م ۲: م م

D: نکشتند برزوی مر خسته شد / م ۲: م م

B1475: سوی سیستان رفت بی زخم و ترک / نشانده است وی را بدر بند ارگ // C و D: ندارد

B1476: ندارد؛ اما در عوض: چه بشنید گفتش که ای کدخدای / به یزدان روزی ده مهر

و ماه

که گوئی مرا کین زمان او کجاست / به بند اندران او ز بهر چراست //

C: ندارد؛ اما در عوض : چه بشنید زن گفت بهر خدای / به یزدان روزی ده و رهنمای
 بگوئی مرا ایزمان او کجاست / به بند اندرون او بگوئی چراست // D: م م
 B۱۴۷۷: ندارد // C: ندارد // D: به یزدان که گر بینمش زنده باز / بگردون رسانم سر سرفراز
 B۱۴۷۸: که تا بند زندانش را بشکنم // C: ندارد // D: ندارد
 B۱۴۷۹: ندارد؛ اما در عوض :

بر آرم مراد دل از روزگار / بدان تازه دارم دل زاروار
 که گر روز [و] شب جویم او را بخواب / مگر خوش خورم من طعام و شراب
 یکی لحظه بر خود نیاسایم / که از دل همی زنگ بزدایم
 C: ندارد // D: رهانیم بندش به هنگام خواب / بتخت جهاندار افراسیاب
 B۱۴۸۰م ۲: تو گفתי که با باد همراز گشت // C م ۲: ... با باد دمساز گشت // D: ندارد
 B۱۴۸۱: ز هر گونه چیزی فراز آورد / بسی زر گوهر چنان چون سزید // C: م م // D: ندارد
 B۱۴۸۲: بچاره یکی راه آورد پیش / دل [و] چهره اهرمن هر سه ریش (?) // C: ندارد // D:
 ندارد

B۱۴۸۳: ... آورد دل / ز چاره... // C: ندارد // D: ندارد
 B۱۴۸۴م ۲: یکی بایدت ... // C و D: ندارد
 B۱۴۸۵: بسی زر و یاقوت و در و گهر / هم از بهر تسع و هم از هر کمر (?)
 خوانده نشد شاید بهر تیغ و کمر بوده باشد // C و D: ندارد
 B۱۴۸۶: بُنه آنچنان سوی ایران کشید / ز برزو شب و روز افغان کشید (?) // C: م م // D: ندارد
 B۱۴۸۷: چنین تا به ایران رسیدش فراز / شب و روز بودش بدرد و گداز //
 C: همی جست چندی نشان درست / به ایران همی بود و چندی بجست // D: ندارد
 B۱۴۸۸: ندارد؛ اما ایاتی دارد که در سه نسخه دیگر نیست :

وزان سو چو برگشت افراسیاب / همی شد گریزان [و] چهره پر آب
 چه آگاه شد خسرو نامدار / که بگریخت آن شاه در کارزار
 یکی هفته آنجا ببودش بیاز / بر آسود آن شاه گردن فراز
 وزان پس سپه سوی ایران کشید / نشست از بر تخت و پس آرمید //
 C و D: ندارد

B۱۴۸۹ و C و D: ندارد

B۱۴۹۰: بهر چند هر سوی می‌بگیرید / ز فرزند نام و نشانی ندید //

C م ۱: م / ز هر سوی در کار می‌بگیرید // D: ندارد

B: پیش از این بیت ایاتی دارد:

همان مام برزو شب و روز باز / بدرگاه کیخسرو سرفراز

پژوهش نمودی ز برزوی گرد / همان نامور گرد با دستبرد

چه یکچند بگذشت ازین روزگار / نیامد نشانی از آن نام دار

B۱۴۹۱: ندارد؛ اما در عوض: بر او بسته بود [ی] در جستجوی / همی گشت بازار هر سو بسوی

بدین گونه در شهر ایران دو ماه / همه روز رفتی بدرگاه شاه //

C م ۱: م / نیارست بر کس گشادن دو لب // D: ندارد

B۱۴۹۲ و C و D: ندارد

B۱۴۹۳ و C و D: ندارد

B۱۴۹۴ م ۱: م / نظاره همی کرد بیچاره وار // C: م م // D: ندارد

B۱۴۹۵: ندارد // C: ندارد؛ اما در عوض:

چنین گفت گوئی چه آمد بمن / ازین شهر ایران و این انجمن // D: ندارد

B۱۴۹۶ و C و D: ندارد // A: ... به بینم همی

B۱۴۹۷: همی گفت و خون از دو دیده روان / چو آب از فراز گل ارغوان // C: م م // D: ندارد

ندارد

B۱۴۹۸: که ناگه بر آمد بدرگاه بر / گو پهلوان همچو گوهی بیر (۹) // C و D: م م

B۱۴۹۹: ندارد // C: م م // D م ۲: گو [ی] دید کامد چو شاخ گهر

B۱۵۰۰: بیلا بکردار سرو بلند / نشسته ابر تازی اسب سمند //

C: ... بر ستوری بلند / م ۲: م م // D: م م

B۱۵۰۱: پس پشت آن ... / م ۲: م م // C: م م // D: م م

B۱۵۰۲: یکی دست بسته بر خویشتن / شگفت اندران مانده آن شیرزن //

C: یکی دست بسته چو بیر قوی / رکابی دراز و بتن پهلوی //

D: یکی دست بسته بیر بر قوی / رکابی دراز و تنی پهلوی

B۱۵۰۳: ندارد // C م ۱: م م / یکی را بگفتش بمن باز گوی // D: م C

B۱۵۰۴: کسی را پرسید کین مرد کیست / بدو گفت این رستم زابلی است // C: چه نام

است این مرد برسان سرو / به سرخی رخانش چو خون تذرو

- D: چه مرد است آن مرد برسان سرو/ بسیزی رخانش چو خون تذرو (؟)
- B1505: ندارد // C: یکی گفت کاین نامور رستمست // D: نداد
- B 1506 م ۲: بدیشان دژم روی خسته چراست // C: م م //
- D: پرسید کاین دست بسته چراست / بدیشان رخس پڑمریده چراست
- B 1507: چنین داد پاسخ که در کارزار / مرآن کرد برزو بدیشان فکار //
- C: م م // D: ندارد؛ اما در عوض: بدو گفت این مرد هنگام جنگ / چوبگشاد برزوی جنگ پلنگ
- B1508: ندارد // C: م م فقط بجای چیره (خیره) آورده // D: بجنگ اندرون دست این خسته کرد/ در آن جنگ گیتی ورا خسته کرد
- B1509: ... کای نامدار // C: ... کاین نامدار // D: م B
- B1510: زبهر چه مانده است در بارگاه/ سوی سیستان [چون] بسازند راه //
- C: زبهر چه مانداند زین بارگاه / سوی سیستان چون سازد براه //
- D: م ۲: سوی سیستان چون بسازند راه
- B1511 م ۲: به ایران زمین گشت آن رزمساز // C م ۲: به ایران زمین آمد از بهر ناز // D: م C
- B1512: بیامد برخسرو پرهنر / بدو گفت کای رستم نامور //
- C: بیامد برخسرو نامور/ بدو گفت کیخسرو پرهنر // D: م C
- B 1513: ندارد؛ اما در عوض: بمان اینچنین پیش ما شاد [و] مست/ بدان تا شود بهترت زخم دست // C: ندارد // D: ندارد / هر دو نسخه C و D بیت مندرج در B را دارند.
- B1514 و C و D: ندارد
- B1515: ندارد // C: م م // D: زفرمان درویش ناید بدر / ... کیخسرو تاجور
- B1516 م ۲: گرامی دمی خود نگهداشت لب (؟) // C: م م // D: ندارد
- B1517: نیامد گذر // C: ندارد // D: در بیت 1515 یاد آوری شد
- A1518: ... دست و روی // B: چه بشنید زن گفت پس دست او / چه بشکست در جنگ او نامجوی //
- C: م م // D: چو بشنید زن گفت پس دست او / چو بشکست در جنگ آن نامجوی. در نسخه‌ی اساس به جای «شکسته»، «شکست» آمده است.
- B1519: ندارد؛ اما در عوض: چه کردند او را نکشتند پس / و یا همچو مرغی است اندر قفس //

- C: ... همان کینه خواه / م ۲: م // D: ندارد؛ اما در عوض:
- چو کردند او را بکشتند پس / و یا جست او همچو مرغ از قفس. در نسخه‌ی
اساس به جای نکشته نکشت آمده است.
- B1۵۲۰: بدو گفت کان مرد خسته شکست / بدست فرامرز یل بسته گشت
C: م م // D: بدو گفت کان پهلوان خسته شد / بدست فرامرز یل بسته شد
- B1۵۲۱: ندارد C: م م؛ فقط بجای بردش (برده) آورده است // D: ندارد
- B1۵۲۲: ... زاروار / به بند است در دست آن نام دار C: م م // D: م ۱: م B / م ۲: م م
- B1۵۲۳: بدان تا چه رستم شود پای جای / بگرداند آن تیغ زن را ز جای //
- C: م B؛ فقط به جای پای جای «باز جای» آورده است // D: م C
- B1۵۲۴: چو بشنید زن زود دم در کشید / ز اندوه آهی ز دل برکشید //
- C: م م // D: م ۱: م B / م ۲: زانده یکی آه بر سر کشید
- B1۵۲۵: م ۲: رخ از درد زرد و دو دیده نوان // C: م ۲: سرشکی ... // D: م ۲: سرشکش بریده
برخ بر چکان
- B1۵۲۶: م م // C و D: م م // A: ... چون چاره را چون کنم
- B1۵۲۷: چه چاره است ... / درین ره کنون مر مرا یار کیست // C: چه چاره است و ... //
- C: م D
- B1۵۲۸: ... آنگه میان / رخس زرد گشته چه برگ خزان // C: م م // D: ... دیگر روان ...
بقیه: م م
- B1۵۲۹: از آن درگاه شاه برگشت باز / بیامد بخانه دل اندر گداز // C: م B // D: م B
- B1۵۳۰: بسازید برگ بیابان و تفت / بزودی ره سیستان برگرفت //
- C: بسازید برگ ره خویش و رفت / ره سیستان را بسیجید تفت // D: م ۲:
بسجید گفت (؟)
- B1۵۳۱: یکی روز جایی همی نارمید / همی رفت تا شهر رستم رسید؛ و پیش از این آورده
است:
- شب و روز پویان براه دراز / خروشان و جوشان بدرد گداز // C: م ۲: یکی روز
جایی همی نارمید // D: م C
- B1۵۳۲: چه در شهر رستم رسید آن دمان / بیامد بیازارگه در زمان //

- C: چو در شهر رستم رسید او دمان / بیامد به بازار هم در زمان // D: م C
 B۱۵۳۳: در آن جای باز(ا)رگان رفت اوی / برافکند چادر بیوشید روی //
- C م ۱: م / م ۲: B // D: م C
 B۱۵۳۴: ... آن جایگاه / بسازید دکان بازارگاه // C و D: م م
 B۱۵۳۵: م ۲: در آن جای مردم خروشان بدند // C و D: م م
 B۱۵۳۶: و C و D: م م
 B۱۵۳۷: و C و D: م م
 B۱۵۳۸: جوانی بمانند ... // C و D: م م
- A۱۵۳۹: بیامد زنی پر خرد ... // B: ... زن چاره گر ... / ... کای مهتر خوب روی // C م ۱:
 B / م ۲: بدو گفت کای پرهتر خوب روی // D: م C
 B۱۵۴۰: ابتدا: بچادر دران روی کرده نهان / بدو گفت کای سرور سروران
 بدل: نگه کن بدین دانه‌های گهر / کسی را فروشنده یا خود بخر //
 C: نگه کن بدین پاره‌های گهر / کسی را فروش این و یا خود بخر //
 D: نگه کن برین پاره‌های گهر / کسی را فروش این و یا خود نگر
 B۱۵۴۱: بگفت این [و] دو پاره لعل بدخش / بدو داد مانند رخنده رخش (۹) //
 C: ندارد // D: بگفت این و ده پاره لعل بدخش / نهاد از بر دست آن شیروش
 B۱۵۴۲: ندارد؛ اما در عوض: ز خورشید بسیار فرش فزون / چه خورشید رویش بسرخ
 چه خون
- C: ندارد // D: م B
 B۱۵۴۳: م ۲: چه گل برگ ناز آن رخش بشکفید (ناز شاید نازان یا تازان بوده باشد) //
 C م ۲: چو گلبرگ تازه شد و بشکفید // D: م C
 B۱۵۴۴: چنین گفت با زن که ای خوب روی / کرا باشد اینها بمن بازگوی // C: بدان زن
 چنین گفت کای نامجوی / کرا باشد این ای بت ماهروی // D: بدان ماهرو گفت
 کای نیک خوی / م ۲: م C
 B۱۵۴۵: بدو گفت ای مرد با آفرین / شنو تا بگویم ترا حال این // C: بدو گفت مهرو که
 ای بافرین / شنو تا بگویم ترا جای این // D: بدو گفت شهرو که ای بافرین / م ۲: م C
 B۱۵۴۶: م م // C م ۲: گزیده همی در میان سران // D: م C

B1۵۴۷: ... خوب روی / جهانجوی نام آور چرب گوی // C م: ۱ م / B م: ۲: جهانجوی و

فرزانه و چرب گوی // D م: C

B1۵۴۸: بدریا همی غرق گشت [و] بمرد / مرا در غم درد شیون سپرد // C: به آمل

فروشد به آب و بمرد / م: ۲ م / B م: ۱ م // D م: ۱ م / C م: ۲: مرا در غم و شیون خود سپرد.

ممکن است که بوده باشد: به دریای آمل در، آن در بمرد

B1۵۴۹: از آن مانده میراث بر من بسی / نبودش بگیتی جز از من کسی // C م: م / D: از

او ماند میراث با من بسی / نبودش بجر من به عالم کسی

B ۱۵۵۰: چه بشنید بهرام گفتار او [ی] / بدو گفت کای بانوی خوب روی // C م: ۲: ...

خرد باد همواره ... // D م: C

B1۵۵۱: ندارد // C: از او بستد آن گوهر آنگه جوان / بدو گفت کای بانوی بانوان // D م: C

B1۵۵۲ م: ۲: که تا من برم نزد هر مایه دار // C و D م: م

B1۵۵۳: فروشم زهر تو ای ماهرو / پذیرفت شهر و همه گفت او //

C م: ۲: مپندار کین کس رباید ز تو // D م: ۲: ... پس رباید ز تو

B ۱۵۵۴: ... دست با او به بست / همه روز تا شب در آنجا نشست // C: دست با وی ... /

۲ م: م //

D: بسوداگر این دست با وی به بست

B1۵۵۵ م: ۲: ... مراو را رهائی بدی // A: ... بهای بدی // C و D م: م

B1۵۵۶: بجستی برادی برو هر زمان // C م: م // D: ... نخستین بدیدی

B1۵۵۷ م: ۲: ... داستان را بکس بر نخواند // C و D م: م

B1۵۵۸: نیارست گفتن کس این را براز // C و D م: م

B1۵۵۹ و C م: م // D: همه شب بخفتی ...

B1۵۶۰ م: ۲: همی کردی از دور بر وی نگاه // C و D م: م

B1۵۶۱: یکی کنده میدید حصنی بلند / که بالاش افزون بد از سی کمند //

C: ... حصنی بلند // D: یکی کنده دید و حصن بلند. کنده: خندق که

معرب است.

B1۵۶۲ ابتدا: بر و بر نهاده ز آهن دری / برو در فرامرز بالشگری

به شب پاسبان بود هشتاد مرد / دلیران و گردان روز نبرد

C: ندارد // D: به شب پاسبان بود هشیار مرد

B1563 م ۲: ... کین رنج بردم چه سود // C: بچاره درون هیچ ره خود نبود //

D: بچاره درون هیچ خود ره نبود // A م ۲: همیگفت این بردن چه سود ؛
نسخه‌ی A رنج را ندارد

B1564: یکی روز بهرام گوهر فروش / مرا دید نزدیک قلعه بجوش // C: از آنجا سوی
خانه شد دل بجوش // D: م C

B1565: بدو گفت کین در بر آسوده / بدین رفتن اکنون کجا بوده (؟)

C و D: م م // A: پیش از کلمه خانه ، در م ۱ واجی آمده که ممکن است «ز» باشد

B1566: زن شیردل داد او را جواب / بچاره دوان کرد از دیده آب // C و D: م م

B1567 م ۲: از آن گه که این شوی من مرده گشت // C و D: م م

B1568: بدان آمدم تا بدر بند ارگ / که تا کم شود ...

C: بدان آمدم تازیان سوی ارگ / مگر از دلم کم شود درد مرگ // D: م C

B1569 م ۲: بیا امشبى تا به ایوان من // C: ورا گفت بهرام کای خوب زن

D: ... کای خوب زن // A: ... که خوب زن

B1570: برآسای از درد دل شاد دار // C: برآسای آنجا و دل شاد دار // D: م C

B1571: به نزد تو خویشان پیوند من / بیایند ایران اقوام من (؟) ؛ ایران شاید امیران باشد //

C و D: م م

B1572 م ۲: به آزادگی امشب ... // C و D: م م

B1573 م ۲: ... زیبا روان // C: م م // D م ۲: ... آنجا دوان

B1574: نمرد است آن نیز چو[ن] تو زن است / برامشگری فتنه هرتن است //

C م ۱: م B / م ۲: م D // ... او نیز چون او زنست (؟)

B1575 و C و D: م م

B1576 م ۲: ... روز تاریک تو // C و D: م م

B1577 م ۲: ز اندیشه یکباره ... // C: چو بشنید زن ز او بدل شاد شد // D: م C

B1578: سزا دید رفتن سوی خان او / که در خان او بود مهمان او // C و D: م B

B1579: بدو گفت شهرو که درد سرت // C و D: م م

B1580: چنین داد پاسخ به آن شیر زن / ازین هیچ رنجی نیاید بمن //

C: بدو گفت بهرام کای شیر زن / نیاید ازین هیچ ... D: م C

B1581: ندارد؛ اما در عوض: بدین گونه اندیشه در دل مدار / کجا نیک بخت من از روزگار
بدو گفت باشد به ایوان او / چنان چون سزا بود در خان او

C: بگفت این و رفت آنکهی از قفاش / به ارگ اندر آمد بشد در سراس / D: م C

B1582: م ۲: برفتند تا نزد او تازیان // C: زن و مرد ... D: م C

B1583: م ۲: بدیدار او سخت شادان بیود // C: م ۲: بدیدار او خرم و شاد بود // D: م ۲:
بدیدار او شاد و خرم بیود

B1584: نشانند استاد در پیش زن / نیامد بگفتار رنجی بتن // C و D: م م

B1585: کسی را فرستاد آورد زود / یکی زن که رامشگر نغز بود //

C: فرستاد رامشگری خواست زود / بیامد هم آنگاه برسان دود // D: فرستاد

رامشگران خواند زود / م ۲: م C

B1586: C و D: ندارد

B1587: ندارد؛ اما در عوض: از آن تهمتن بُد آن جنگ زن / که داده به برزوی یل نیک

زن (۹)

چو خوردند نان [و] بشستند دست / برو کار بهرام را دل به بست //

C: ندارد؛ اما در عوض: بخوردند نان و بشستند دست / بدان کار بهرام دل را به بست

بزن گفت بهرام بردار خوان / زدل درد و اندوه را بگسلان // D: م C

B1588: بگوینده فرمود تا بر کشد / نوائی کزان دل بیر نارمد //

C: بزد دست رامشگر و بر کشید / ... دل زبر برپريد // D: م C

B1589: فراوان زجان کرد زاری بسی / ندانست آن راز را هر کسی //

C: م ۲: ندانست این راز را هر کسی // D: م C

B1590: ... از بهر برزو بسوخت؛ و در ابتدا آورده است:

چنان چنگ بنواخت آن شیر زن / که از هوش رفتند آن انجمن // C و D: م م

B1591: در انگشت او بد یک انگشتی / نگینی در آن بود چون مشتری //

B: م ۲: نگینی براو طرفه چون مشتری // D: م C

B1592: م ۲: خود از بهر مادرش بخریده بود // C و D: م م

B1593: C و D: م م // بدو / ... خوب رو؛ بقیه: م م

- B1۵۹۴ م ۲: ... از درگه میزبان // C و D: م B
 B1۵۹۵ و C: م D
 B1۵۹۶: ... از پای رامشگرش / همی رفت تازان بنزد اندرش // C و D: م م
 B1۵۹۷: جهان پهلوان تا مرا و را بدید // C م ۲: یکی آه سرد از جگر برکشید // D: م C
 B1۵۹۸: کجا بوده گفت ای خیره‌رای / بدو داد پاسخ که ای نیک‌رای // C و D: م م
 B1۵۹۹: ندارد // C م ۲: ... زمین و زمان // D: ندارد
 B1۶۰۰: ... پهلوان زمین / که چیزی نگویم دروغ اندرین // C و D: م B
 B1۶۰۱: در اینجا جوانی ... // C و D: م م
 B1۶۰۲ م ۲: برفتم به نزدیک ... // C: برفتم نزدیک ... // D: م B
 B1۶۰۳: زنی میهمان داشت آن پره‌نر / بی‌الا چه سرو و برخ چون قمر //
 C: م م D: زنی میهمان بود اندر برش / ز همت بگردون بسوی سرش (؟)
 B1۶۰۴: ندارد؛ اما در عوض: و را شوهری بود باز[ا]رگان / ز تخم بزرگان و آزادگان
 بدربیا بمردست آن نام دار / زهرگونه ماندست ازین یادگار
 مرا خواند نزدیک آن نیک‌زن / برامشگری بریخت و چنگ‌زن // C و D: م م
 B1۶۰۵: چه من دست کردم به بریخت دراز / سرشکش زدیده بیامد فراز
 C م ۱: B / سرشکش زدیده برون راند راز // D: م C
 B1۶۰۶: خروشی برآورد چنان از جگر / بیارید دردانه بر روی زر //
 C: م م D: خروشی برآورد خون جگر / بیارید بر روی چون معصفر
 B1۶۰۷: همی کند آن روی همچون پری / بمن داد از اینگونه انگشتی //
 C: بسی کرد زاری و مویه‌گری / بمن آخر این داد انگشتی
 D م ۱: C / بمن داد این طرفه انگشتی
 B1۶۰۸: در این بود اکنون که آمد دوان / کجا چاکر نامور پهلوان //
 C: در این داوری بود کامد دوان // D: م C
 B1۶۰۹: ... در پیش تو آمدم / نوا از در میهمان کم زدم //
 C: از آنخانه من پیش تو آمدم / نوائی بر میهمان کم زدم // D م ۱: م م / م ۲: م C
 B1۶۱۰: ندارد // C: ... انگشتی بنگرید // D: م C
 B1۶۱۱ م ۲: چه چیز است دیدار او بشمرم // C و D: ندارد

- B1612: بدو داد انگشتی در زمان / نگه کرد آن پهلوان جهان
چه برزو به انگشتین بنگرید / بدانست آه از جگر برکشید
از آن بستد انگشتی در زمان / بگریه درآمد گو پهلوان //
- C م ۱: B / نگه کرد آن نامور پهلوان // D: م C
B1613: ندارد // C و D: م م
- B1614: بدانست کان زن ورا مادر است / ز درد دلش جان پر از آزر است //
- C: ندانست کاتزن ورا مادر است (حتما غلط است) / ز درد دلش جانش پر آذر است //
- D م ۲: ز درد دلش جان پر از مادر است (؟)
- B1615: خروشی برآورد از دل بزار // C: م B // D: خروشی برآورد از دل هزار
- B1616: ز درد دل آنگه پرسید از او [ی] که ای ماهرو دختر خوب روی //
- C: بدرد دلش گفت آنگه بدوی // D: بدرد دلش گفت آنگه بگوی
- B1617: چگونه است بالای آن زن بگوی / چه میجوید این در ز بهرام اوی //
- C: چگونه است بالا و دیدار اوی / چه میجوید امشب در آنجا بگوی // D: م C
- B1618 م ۲: به شیرین زبانی سخن درکشید // C: ... درد برزو بدید / بچربی بر او بر
سخن گسترد //
- D م ۲: بچربی بر او سخن گسترد
- B1619: ... ای گرد آزادگان // C و D: م م
- B1620: ... آن شیر زن // C: ... این شهره زن // D: م C
- B1621: نکوروی آزاده و تزهوش // C و D: م B
- B1622: ... زیباش روی // C: م م // D: شخودست موی و بریده است روی (؟) ؛ یقیناً:
بریده است موی و شخوده است روی
- B1623: همی گوید آن زن که شویم بمرد / مرا با غم درد شیون سپرد //
- C م ۲: مرا در غم و درد محنت سپرد // D: م C
- B1624 م ۲: ورا آمدن سوی زابل چراست // C م ۲: بدین آمدن ... // D: م C
- B1625: چه بشنید برزو به پیچید سخت / به پژمرد برسان شاخ درخت // C و D: م م
- B1626: بدردش ز دیده فرو ریخت آب / به گل برگ بارید در خوشاب
- C م ۱: B / به گل در بپاشید در خوشاب // D: م C

B۱۶۲۷: دراندیشه می بود تا یک زمان/ بدو گفت رامشگر ای پهلوان // C: م B // D: م ۲:

... رامشگر پهلوان

B۱۶۲۸: چه بودت کزینسان فرو رفته ای / بیژمرده روی و بدل تفته ای // C: م B // D: م B

B۱۶۲۹: م ۲: بمن برگشائی تو این داوری // C: م ۲: بمن برگشا نیز این داوری // D: م ۲: بمن

برگشایند این داوری

B۱۶۳۰: گلی بودی از ناز و شادی بیار / چه اکنون شدستی چنین زاروار //

C: م ۱: / چه افتاد کاکون شدی زار و خوار // D: م ۱: / ... زار زار

B۱۶۳۱: ... از بهر چیست // C: نگوئی که این ناله زار چیست // D: م C

B۱۶۳۲: ابتدا: به من برگشا آخر این داوری / چه آمد به پشت ز انگشتری

بدل: م ۱: / م ۲: سخن بشنو و پهن بگشای گوش // C و D: م م

B۱۶۳۳: م ۲: نهانی نداری تو این راز من // C: م // D: م ۲: ندانی تو درمانی ای نیک زن

B۱۶۳۴: ندارد // C: ... لب را ز بند // D: زنان گر به بندند لب را به بند

B۱۶۳۵: C و D: ندارد

B۱۶۳۶: ندارد // C: م // D: م م

B۱۶۳۷: C و D: ندارد

B۱۶۳۸: م ۲: مراین خستگیها تو درمان کنی // C: م ۲: درین خستگی ام تو درمان کنی //

D: م ۲: مرین خسته دل را تو درمان کنی

B۱۶۳۹: به سوگند پیمان تو این راز من / بدین کار باشی هم آواز من //

C: م ۲: چه پیمان که آنرا نشاید گسست // D: م ۲: که پیمان آنرا نشاید شکست

B۱۶۴۰: ابتدا: بگویم تو را سربسر داستان / چه باشی برین کار هم باستان (؟)

بدل: ندارد شاید بدل آن همان ۱۶۳۹ باشد // C و D: م م

B۱۶۴۱: ... گفت ای پهلوان / بیزدان جان بخش روزی رسان // C: م م

D: م ۱: / B: م ۲: بحق خدای زمین و زمان

B۱۶۴۲: C و D: م // ... تیغ ایران بود .

B۱۶۴۳: نگویم من اکنون بکس راز تو / بباشم درین کار دمساز تو //

C: م ۱: / م ۲: بباشم درین کار انباز تو // D: م C

B ۱۶۴۴: C و D: ندارد

B1۶۴۵: بدو گفت برزو که این شیره زن // C: بدو گفت برزو که آن شهره زن // D: ...
که ای شهره زن // در A « که » مشخص نیست

A1۶۴۶م ۲: .. و ویران آزادگان؛ شاید ایران آزادگان نیز باشد تصحیح متن قیاسی است //
B: نه مرده است شویش نه باز [ا] رگان / م ۲: م // D: بمردست شویش نه بازارگان
B1۶۴۷: ... بدین بوم و در / وگرنه نیازش نباشد بزر // C: ... بدین شهر در / وگرنه نیازش
نبد با گهر // D: م C

B1۶۴۸ ابتدا: مگر چاره سازد مرا نام دار / که یابم خلاصی درین روزگار؛ بدل: مرا گر
ازین در ... // C و D: م م

B1۶۴۹: هم اکنون برو باز ازین جایگاه / نوازندگی کن بر نیک خواه //
C: هم ایدر ز اکنون برو باز جای // D: م C

B1۶۵۰: زمانی نوا ساز با رای زن // C: م م // D: م م
B1۶۵۱ و C و D: ندارد // A م ۲: در اصل قافیه تکرار شده است. شاید: ... اندوهت از
بهر چیست

B1۶۵۲: برو زن بگو تا چه داری پیام // C و D: م م

B1۶۵۳م ۲: که روز [و] شب از بهر وی غم خوری // C: م م // D م ۲: ... از درد بر آذری
B1۶۵۴: اگر مادر من بود باز گوی / که بسیار زاری مکن بر ... (؟)؛ خوانده نشد //

C: اگر مادر وی توئی باز گوی / که تا اندر اینت شوم راهجوی // D: م C

B1۶۵۵: چه بشنید اندر زمان باز شد / تو گفתי که با شوق انباز شد // C و D: م م

B1۶۵۶م ۲: نماند اندران حجره جز آن سه تن (؟) // C: م م // D م ۲: ... برما بزن

B1۶۵۷: ندارد؛ اما در عوض: دگر باره رامشگری بر کشید / رخ انجمن همچو گل بشکفید
زمانی چه بگذشت هنگام خواب / برفتند هر کس سوی جای خواب // C و D: م م

B1۶۵۸: برفتند و خفتند بهرام و زن / نماند اندران جای جز آن دو تن // C: م م // D: م م

B1۶۵۹: آن خانه خالی بدید // C و D: م م

B1۶۶۰: بدو گفت تو مادر برزویی / کز این گونه دل تنگ و پژمردنی // C و D: ندارد

B1۶۶۱: ندارد؛ اما در عوض: بدو گفت نی غلط میروی / سخن گویمت راست گر بشنوی

مرا شوهری بود باز [ا] رگان / بمرد و زدرش بماندم نوان

چنین پاسخ آورد رامشگرش / که برزوی هستی تو را مادرش

مرا هیچ پنهان [مکن] راز خود / که هستم تو را یار در نیک و بد // C و D: م م

B1662: بدو گفت شهرو که با تو که گفت / کجا این سخن هست اندر نهفت // C و D: م م
 B1663: و C و D: م م
 B1664: ندارد // C م ۲: ز بهرش شب و روز پر آذر م // D: م C
 B1665: م ۲: ... به تیره شبست // C و D: م م
 B1666: به تیره شب از باز گردی رواست // C و D: م م
 B1667: م ۲: همی کرد بر درد دل پر فسون // C: م م // D م ۲: م B
 B1668: م م // C و D: م م
 B1669: از این راز من نیک آگه شود // C و D: م م
 B1670: که برزوی از تو خبر داده است / به نزد توام او فرستاده است // C: م B // D: م B
 B1671: چو انگشترین دید ... / مرا گفت این را نمائی بمن // C: م م // D م ۲: بمن گفت
 بنمای شایست من
 B1672: چه دادم بدو دید حیران بماند / نگینش نگه کرد و نامش بخواند //
 C: م B // D: چو دادم بدو دید و حیران بماند // ۲: م B و C
 B1673: بنالید همچون زن مویه گر // C و D: م B
 B1674: و C و D: م م
 B1675: ... چرخ روان / بماء و بخورشید و جان روان // C: م م // D م ۲: مرا داد سوگند و
 افسون و بند
 B1676: که هرگز نگرדם ز پیمان او / نگه دارم این عهد و پیمان او //
 C: که من برنگردم ز فرمان اوی / م ۲: م B // D م ۱: ... فرمان تو / م ۲: ... پیمان تو
 B1677: ... برخیز و بازان هوش (?) / ... خوان گوهر فروش // C: م B // D: م B
 B1678: ... سازش بزن // C: م م // D م ۲: چو برکنده گردد همه مرد و زن
 B1679: م ۲: بگو تا بگوید ز سر تا به بن // C و D: م B
 B1680: م ۲: به نزد من اکنون بیاور درست // C م ۲: نیاز من آنگاه گردد درست //
 D م ۲: نیاز من آنگاه برگو درست
 B1681: م ۲: ... برشه شوم // C: م م // D: کنون چون ز ناز تو آگه شوم
 B1682: شوم باز گویم و را خود سخن / که هست این تو را مادر پاک تن // C: م م // D م ۲:
 که فرزند اویست و اویست نام

B1683: م ۲: شود زین سخن خوش دل و کام کار // C و D: م م

B1684: ندارد؛ اما در عوض: بدو گفت آری بگو مادرم /

شب و روز نالم بر آر ...؟ آورم (؟) //

ولیکن بزهار ای پاکتن / که با کس نگوئی ازین در سخن

C و D: ندارد

B1685: پس آنگاه رامشگر آمد برون / همیرفت شادان دل و رهنمون //

C م ۱: م م / م ۲: B // D: م C

B1686: چو آمد به برزو یکایک بگفت / چه بشنید برزو چه گل بر شکفت C: م م

D: چو آمد به برزو همه باز گفت / چو بشنید برزو چو گل بر شکفت

B1687: م ۲: بدین کارها مرا یار کیست // C م ۲: درینکار درد مرا یار کیست // D: م C

B1688: چه سازم کنون برچه افسون کنم // C: چه سازم براین و چه افسون کنم // D: م م

B1689: چه او را که آرد بنزدیک من / که روشن کند روز تاریک من //

C: مرا او را که آرد بنزدیک من / درخشان کند ... // D: م C

B1690: بدو گفت رامشگر ای پهلوان / بسازم برای تو تدبیر آن //

C: م م // D: م ۲: بسازم ترا رای تدبیر کار

B1691: بدین چاره سازم یکی چاره من / از اندیشه [و] رای هشیار من // C: ندارد // D: م م

B1692: C و D: م م

B1693: م ۲: تدبیر آن هردوان // C: شوم سوی آن ... // D م ۲: بسازیم ترتیب ما هر دو آن

B1694: C و D: م م

B1695: صلاح گران مایه [و] ساز راه / کمندی دراز و درفشی سیاه // C و D: م م

B1696: یکی خورد سوهان بیارم برت / که گردد گشاده کنون دربرت (؟) // C و D: م م

B1697: ندارد؛ اما در عوض: ولیکن مرا در بگو این چنین / که چون اسب بخردی و ساز

و زین

همانگاه از شهر بیرون شوی / به نزدیکی کوه هامون شوی

یکی آتش افروختن نام دار / که بینم چه آیم بیام حصار

از آن پس برانیم در ره چه باد / بتوران خرامیم فیروز و شاد //

C: از آن پس ترا ساخت باید همه / که تو چون شبانی و ما چون رمه // D: م C!

- B۱۶۹۸ م ۲: همان زن دگر شیر پرخاشجوی // C م ۲: همان و همین شیر پرخاشجوی //
- D م ۲: به پیمود آن شیر پرخاشجوی
- B۱۶۹۹ م ۲: جهان گشت روشن کران تا کران // C م ۲: جهان گشت ازو باز روشن روان //
- D م: C
- B۱۷۰۰: دل مادر از ترس گشته دو نیم // C و D: م م
- B۱۷۰۱: بیامد ... / زیمش فرو رفته مر عقل و هوش // C: بیامد از آنجای گوهر فروش /
- زیمش روان رفته و عقل و هوش // D: م C
- B۱۷۰۲: ... بنشست روشن روان / همی گفت کای داور رهنمون (۹) // C: م م // D م ۲: ...
- کای ایزد کامران
- B۱۷۰۳ و C و D: ندارد
- B۱۷۰۴: زمانی برآمد ازین کار دیر/ که رامشگر آمد برش همچو شیر // C: ... از انکار دیر
- D م: C //
- B۱۷۰۵: ... ابر پای جست / ... اندوه برست // C م ۱: B م ۱: D م ۱: B
- B۱۷۰۶: بپرسید گرم و ... / به شهر و چنین گفت ... // C م ۱: B م ۱: D م: C
- B۱۷۰۷ م ۲: ... با درد و انده جفت // C و D: م م
- B۱۷۰۸: مرا نزد تو او فرستاده است/ بسی پند و اندرزا داده است // C و D: B م
- B۱۷۰۹: که با تو درین کار ... / بهر ره که خواهی تو رهبر شوم // C: که با تو درین کار
- یاور بوم /
- بهر ره که خواهی تو رهبر بوم // D: م C
- B۱۷۱۰: ندارد؛ اما در عوض: پر اندیشه اکنون یکی راه زن/ مرا رهنمائی بهر انجمن //
- C م ۱: B / مرا رهنمای سرانجمن // D: براندیش اکنون یکی رای زن / مرا
- رهنمای ای سرانجمن
- B۱۷۱۱: چه سازیم تدبیر این کار چیست / در اندیشه ... // C: م B // D: م B با حذف «با»
- B۱۷۱۲: ... ستوران چهار / چنان چون بود ... // C م ۱: م م / م ۲: B // D: ... ستور چهار
- B م ۲: /
- B۱۷۱۳ م ۲: دگر تیغ [و] گرز [و] کمان [و] سپر // C: م م // D: ... پهلوانی بیر
- B۱۷۱۴ م ۲: یکی خورد سوهان بسی آب دار // C م ۲: B // D: م C

B1۷۱۵: ستور از در شهر بیرون بری / همه ساز ره را به هامون بری // C: ستور از در شهر
D: م C

B1۷۱۶: م ۲: شوم من به نزدیک آن نیکنام // C و D: م B

B1۷۱۷: برم پیش سوهان [و] پیچان کمند // C: ... خام کمند // D: برم نزد او نیز سوهان کمند

B1۷۱۸: م ۲: فرود آید از بام دز راهدار // C: م ۲: فرود آید از بام دژ نامدار // D: م ۲: بام و در
نامدار

B1۷۱۹: براه بیابان بتوران شویم / ... نامداران شویم // C: ... بتوران رویم // D: م C

B1۷۲۰: م C و D: م ۲: بزاوول نمائیم تیمار و درد

B1۷۲۱: چه بشنید شهرو از آن پاک تن // C: چو بشنید از او این سخن شهره زن / بدو
گفت ... // D: م C

B1۷۲۲: پیامد به سه روز کردش تمام / چه پردخته شد کار هنگام شام // C: بدو روز آن
ساز کردش تمام // D: م ۱: م C / ... بهنگام بام

B1۷۲۳: به رامشگرش داد سوهان و گفت / که با تو همیشه خرد باد جفت // C و D: م م

B1۷۲۴: ندارد؛ اما در عوض ایاتی مبنی بر شرح مستی زندان بانان دارد که ممکن است
الحاقی نباشد:

برو نزد آن پهلوی بافرین / بگو کای سپهبد گو پاک دین

کنون راست شد کار بیدار باش / سرت را ز دشمن نگه دار باش

چه شب تیره گردد بکردار قیر / زند بر دل چرخ خورشید تیر

بزودی بسیج و برآرای کار / مران بند آهن ز پا اندر آر

چه بشنید رامشگر اندر زمان / بزودی پیامد بر پهلوان

سخن گفت با او و سوهان بداد / چه بشنید برزو بدل گشت شاد

چه شب گشت مانند زنگی سیاه / نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

یکی بزم آراست برزو چنان / که گوئی از آن پیر گردد جوان

همه بندبانان بر خویش خواند / زشادی برایشان همی جان فشاند

می لعل گون در بجام بلور / ز خویش همه مجلس آمد بشور

چنان کرد آن گرد فرخنده پی / که شد بند پایان همه مست می

ز سر باز شناخت از پای خویش / نه بشناخت از جای خود جای خویش //

C: م م D: م ۲: بسانید از پا ... // A: نیز بسانید دارد که نادرست است

- B۱۷۲۵ م ۲: زند بر دل چرخ خورشید تیر // C م ۲: فرود آی از باره دز دلیر // D: م C
 B۱۷۲۶: ندارد // C: من ایدر بدانجای استادهام // D: من ایدر بدین کار استادهام //
- B۱۷۲۷: ندارد // C و D: م م
 B۱۷۲۸: ندارد // C: با جابجایی مصرع ها: م م // D م ۲: زانبوه لشگر ...
 B۱۷۲۹: ندارد // C: که مادرت ... / زبهر تو ... // D: م C
 B۱۷۳۰ و C و D: ندارد
- B۱۷۳۱: ندارد // C: چو بشنید برزو بدل گفت زه / برآمد کمان نشاطم بزه // D: م م
 B۱۷۳۲: سوهان برگرفت آن گو نام دار / مران بند کردش همه پاره پاره // C: م م // D م ۲: بسودش بمسمار آهنگران
- B۱۷۳۳: ... مانند زنگی سیاه // C: م م // D م ۲: B
 B۱۷۳۴: با جابجائی مصرع، م م / ۱ م ۲: که شد بند پایان همه مست می // C و D: م م
 B۱۷۳۵: ز سر باز نشناخت از پای خویش / نه بشناخت از جای خود جای خویش
 C: که سر باز نشناخت از پای خویش / نه بشناخت جای وی از جای خویش // D: م C
 B۱۷۳۶: ... تیره گشت / زمستی بدل خیره گشت // C م ۲: ... بدل خیره شد // D: م C
 B۱۷۳۷ م ۲: بیازو در آن بست ... // C م ۲: بیاره درون بسته از خم خام // D:
 بچاره بیامد بهامون زبام / بیازو دران بسته آن خم خام
- B۱۷۳۸: فرستاد رامشگر آمد بزیر / ... همی بود برجا دلیر // C: م م // D م ۲: ... آنجای دیر
 نیز در ب آمده: زباره بچاره بیامد بزیر / وزان پس سپه دار گرد دلیر
 B۱۷۳۹: چه جاسوس از هر دری بنگرید / نه کس دید آنجا نه آوا شنید //
- C م ۱: م B / ۲: نه جنبش پدید و نه آوا شنید // D: م C
 B۱۷۴۰: ندارد // C و D: م م
 B۱۷۴۱: ندارد // C م ۲: بیا از پس ما ... // D: م م
 B۱۷۴۲: برفتند آنگه بکردار باد / رها گشته از بند و دل گشته شاد // C: م B // D: م C
 B۱۷۴۳: به نزدیک آتش از آنجای دور / رسیدند شادی کنون همچو سور // C: چو نزدیک مادر ... / خروشی برآمد از آن هردوان // D: م C
 B۱۷۴۴: چه نزدیک مادر رسید او فراز / غریبید مادر بدان رزم ساز // C و D: ندارد
 B۱۷۴۵: ورا گفت مادر که ای ارجمند / چگونه بدی در غم و درد و بند // C م ۲: B // D: م C

- B1۷۴۶: من از غم کنون هیچ خوابم نبرد / بروز [و] شیم بود خونابه خورد // C: مرا از غم تو
شب خواب نیست / بروز و شب دیده بی آب نیست // D: ... به شب تاب نیست / م: ۲م: C
- B1۷۴۷: به چاره بسازیم این کیمیای / فکندم تن اندر دم اژدهای // C و D: م م
- B1۷۴۸: مگر باز بینم همه بوم و رای / بمانم بخاک اختر شوم رای // C: مگر باز ... // D: م C
- B1۷۴۹ و C و D: م م . شاید یکی باز
- B1۷۵۰ م ۲: بسی راه ... // C و D: م B
- B1۷۵۱ م م: C // ندانی کز ایران ... // D: م C
- B1۷۵۲ م م: C // ... بازی نموده ... // D: ... به بین چرخ پیر
- B1۷۵۳: هلا جای گفتار و کردار نیست / به از رفتن اکنون ... // C: ولیکن کنون ... / به از
رفتن ره ...
- D: ولیکن کنون گاه گفتار نیست // م: ۲م: C
- B1۷۵۴ م م: C // تا همچنان // D: م C
- B1۷۵۵: به آئین ... / برفتند دل شادمان هر سه تن // م: ۲م: C برفتند شادان دل آن هر سه تن
// D: م C
- B1۷۵۶: ز زابل به توران ... / ... چاره جوی // C: م م // D: ندارد
- B1۷۵۷: چه سه روز [و] شب راه بگذاشتند / بیابان دور از پس انباشتند //
- C: چه سه روز و سه شب بی ابان بری / که در راه کس آن سه تن را
ندید // D: ندارد
- B1۷۵۸ و C و D: م م
- B1۷۵۹: سپه دار برزو ... / سوی راه ایران نگه کرد دید // C: ... یکی بنگرید / سوی راه
ایران زمین گرد دید // D: ۱م: C / م: ۲م: م
- B1۷۶۰: کزان گشت ... / زروی زمین تا بچرخ چهار // C: م م // D: م B
- B1۷۶۱: یکی رایت اژدها پیکرش / بخورشید تابان رسیده سرش // C: یکی رایتی اژدها
پیکرش / بخورشید رخشان رسیده سرش // D: م C
- B1۷۶۲: پس رایت اندر سواری هزار / سر همگنان رستم نامدار // C: ۱م: B / م: ۲م: سر
افرازشان رستم نامدار // D: ۱م: B / م: ۲م: سر آهنگشان رستم نامدار
- B1۷۶۳: همه نام داران ... / چه طوس و چه گرگین [و] چه گسته // C: ۱م: B / م: ۲م: م م
// D: م C

B1۷۶۴: فربرز و کاووس [و] خراد راد / ... قارن شاه زاد // C: ... خراد راد / م ۲: B //

D: م C

B1۷۶۵: بهمه راه رستم بد ایشان همه / ... گردان رمه // C: که رستم بیاورده بدشان همه / م ۲

: م B // D: م C

B1۷۶۶: بدان تا برامش در افشان کنند / در ایوان رستم ... // C: ... درفشان کنند // D: م C

B1۷۶۷: ... یکدفعه کردی ... / برفتی کنون رستم از سیستان // C: م م // D: م م

B1۷۶۸: درین وقت هنگام آن رسم بود / اگر چند آن بزم با رزم بود // C: م م // D: م م

B1۷۶۹: ... بروزی گرد آن بدید / کجا رایت رستم آمد بدید // C: م م // D: م ۱: B /

م ۲: کزو رایت رستم آمد بدید

B1۷۷۰: و C و D: م م

B1۷۷۱: همه رنج تدبیر تو گشت باد / که آمد کنون رستم دیوزاد // C: م م // D: م ۱: B

// م ۲: کنون چونکه رستم کمین برگشاد

B1۷۷۲: نگه کن بدان گرد [و] آن سروران / کشان پیش او رستم پهلوان // C: ندارد // D:

نگه کن در آن گرد و آن سروران / که شان پیش رو رستم پهلوان

B1۷۷۳: ... از این در ... / بنزدیک من در نباید بدن // C: ندارد // D: م م . در B پیش از

این آمده است: هم اکنون بزودی بدین جا رسند / چه آشفته دریا بما درزنند

اگر چند من زو نترسم بجنگ / کنون دشت گردد به ما راه تنگ

B1۷۷۴: ... در آنجا بنزدیک بود / بر آمد در آنجای مانند دود؛ نیز پیش از این آورده است:

یکی رزم پیش آمد و کارزار / به بینیم تا چون شود روزگار

بدو گفت مادر که ای پهلوان / نجوئیم دوری ز تو یک زمان

C: یکی تل بد آنجای پیدا ز دور / از آنسو ... // D: م C

B1۷۷۵: ندارد // C و D: م م

B1۷۷۶: ابتدا: چه ایشان برفتند از آن پهن دشت / از آن گه که رستم همی باز گشت . بدل:

م م // C و D: م م

B1۷۷۷: ندارد // C: بدل گفت ... // D: م C

B1۷۷۸: همانا که جاسوس یا دشمنند / بد اندیش [و] بد گوهر و ریمند // C: م م // D: م م

B1۷۷۹: و C و D: م م

- B1۷۸۰: ... پس پهلوان / کزین در برو تیز روشن روان // C: ... گفت باره بران // D: م C
- B1۷۸۱: ۲م: بیاور مران هر سه نزدیک من // C و D: م م
- B1۷۸۲: چو بشنید گرگین روان شد چه باد/ برانگیخت آن باره دیوزاد // C: چو رستم چنین گفت گرگین چو باد // D: ۱م: م C / ۲م: برانگیخت آن پور سربدل داد (۹)
- B1۷۸۳: ۲م: ... مانند شیر زیان // C و D: م م
- B1۷۸۴: بکردار دریا چنین بردمید // C: م م // D: ۲م: ... نزدیکی شهر بالا رسید
- B1۷۸۵: دوزن دید یک پهلوان دلیر // C: دوزن دید گرگین و گردی دلیر/ کمندی بفتراکش از چرم شیر // D: دوزن دیده گردی تمام و دلیر
- B1۷۸۶: ندارد // C: بپوشید اسب استوار ... / گه کارزار // D: ... است استوار / ۲م: م C
- B1۷۸۷: م م // A: به آهن درو ... // B: به آهن دران ... // C: م م // D: م م
- B1۷۸۸: ندیده بدش مرد ممتاز او / چه بازو ... // C: ندیده بد او مرد همتای او // D: م C
- B1۷۸۹: نبه هیچ پیدا که آن مرد کیست / ستاده در این ... // C: م م // D: م B
- B1۷۹۰: C و D: م م
- B1۷۹۱: چه مردی بنام از کجا آمدی / به بیره بدین سان چرا آمدی // C: ۱م: B / ۲م: به بیره چنین ره چرا آمدی // D: ۱م: C / ۲م: به بی ره بدین ره چرا آمدی
- B1۷۹۲: ۲م: ... ایدر نهان // C: ۲م: ... از چشم ایدر ... // D: ۲م: ... از خشم اندر ...
- B1۷۹۳: ۱م: «چنین» را ندارد / ۲م: ... مانند شیر از کمین // C: م م // D: م م
- B1۷۹۴: همانا که از جان تو سیر آمدی / ... بچنگال شیر آمدی // C و D: م م
- B1۷۹۵: ندارد؛ اما در عوض:
- چه برزو چنین گفت گرگین شنید/ دگر باره چون شیر نر بردمید
بدو گفت گرگین که ای بد نژاد/ چرا هرزه گوئی ایا دیوزاد //
- C: ندارد // D: ندارد؛ اما در عوض: بزیر آ ازین جام بس از جای (۹) /
بمیدان یکی چون مرا برگرای
- B1۷۹۶: ندارد // C: چو گرگین شنید این برآورد جوش / بدو گفت پیش آی و بگشای
گوش //
- D: چو گرگین شنید آن ... / ۲م: C
- B1۷۹۷: مگر نام گرگین تو نشنیده/ کز اینگونه خود را پسندیده // C: م B // D: م B

- B1۷۹۸: ز پیکار ... / ز زخم کمندم ... // C: ... ترسان بود / ز زخم کمندم هراسان بود //
- D: زیپکان بد شیر ترسان شود / م ۲: م C
- B1۷۹۹: بیا تا تو را نزد رستم برم / از آن پس بگفتار تو بنگرم //
- C م ۱: م B / م ۲: پس آنگه بگفتار تو بنگرم // D: م C
- B1۸۰۰: دگر گفت برزو که ای خیره سر / چرا ژاژ خوانی تو ای بد گهر // C م ۲: ... مرد پرخاشخ / D: بدو گفت برزو کای خیره مرد / که جانرا بگفتار تو تیره کرد
- B1۸۰۱: ندارد // C: بدانگه که بی توش و مرده شوم / چه شیر زبان زخم خورده شوم
- D: م C؛ تنها اختلاف در قافیه D است: مرده بودم / خورده بوم
- B1۸۰۲: بصد مرد چون تو مرا سوی گور / نشایند برد ای سبک روز کور //
- C م ۲: نشاید کشید ای گو روز کور // D: م C
- B1۸۰۳: چه من زنده‌ام تو مرا چون بری / به نیرنگ بتندی بافسون گری؛ ممکن است که «بتندی» چیز دیگری باشد // C: چو زنده بوم پس مرا چون بری / بزرق و به بند و به افسونگری // D: م C
- B1۸۰۴: بگفت این و آنگه بکردار باد // C: بگفت و بدو تاخت برسان باد // C م D
- B1۸۰۵: یکی تیر برداشت از ترکشش / بزد بر سر ... // C م ۱: م B / م ۲: بزد بر برو... // D: م C
- B1۸۰۶: که گرگین بیفتاد بر روی خاک // C: چه گرگین بیفتاد بر روی خاک // D: م C
- B1۸۰۷: ز بالا بینداخت ... / درآورد وی را هم آنگه به بند // C م ۲: م B // D م ۲: بینداخت از پا و برزد کمند
- B1۸۰۸ و C و D: م م
- B1۸۰۹: امان خواست گرگین بگفت ای جوان / فرستاد [ه] کشتن نشاید چنان // C و D: ندارد
- B1۸۱۰: ابتدا: درین گفته بودند با یک دگر / که آن اسب گرگین به پیچید سر بدل: کسسته لگام و نگون کرده زین / بیامد بر پهلوان زمین //
- C ابتدا: ستورش بترسید و از بیم جان / ز گرگین رمید و ستد زو عنان بدل: م D // B م C
- B1۸۱۱: چه رستم چنان اسب گرگین بدید / به پیچید و آه از جگر بر کشید //
- C: چو رستم ورا دید کامد چنان / نگون کرده زین و گسسته عنان // D: ندارد

- B1۸۱۲: ندارد // C: بدل گفت کاری ... / نکو بنگر این کار را کم و بیش // D: م C
- B1۸۱۳: بسوی زواره نگه کرد و گفت / که ماندم ازین کار اندر شگفت //
- C: ... یکی بنگرید / کز اینسان شگفتی بگیتی که دید // D: م C؛ فقط بجای گیتی «عالم» آورده است
- B1۸۱۴: ندارد؛ اما در عوض: پی اسب گرگین از این در برو / بجائیکه رفته است گرگین گو نگه کن که او را چه آمد به پیش / همی باز دان حال از کم و بیش به پیش من آی (و) مراده خبر / ز احوال این جملگی سربسر //
- C: کنون اسب بردار و زاید در برو / بجائی کجا هست گرگین گو نگه کن که تا خود چه آمد به پیش / کز این اسب جان و دلم گشت ریش //
- D: دو بیت: م C و یک بیت: به پیش من آی: B م
- B1۸۱۵ و C و D: ندارد
- B1۸۱۶ و C و D: ندارد
- B1۸۱۷ م ۲: به نزدیک آن تل (؟) بشد در زمان (شاید تل نباشد) // C: م م // D م ۲: بنزدیک بالا و برزو دمان
- B1۸۱۸: چه نزدیکی تند بالا رسید / سواری ستاده در آنجا بدید // C: چو نزدیک آن تند بالا رسید / سواری ستاده بهامون بدید // D م ۱: م C / ۲: سواری نهاده بهامون بدید
- B1۸۱۹: تو گوئی ... // C: م م // D: ... نریمان کر ... (؟)
- B1۸۲۰ م ۲: میان لاغر و سینه اش پهلوی // C م ۲: میان لاغر و ساعدش پهلوی // D: م C
- B1۸۲۱: ابتدا: کمانی بیازو در آن سی رشی / کمندی بفتراک او ابرشی بدل: به نزدش همه بسته گرگین به بند / برنج روان و بخم کمند //
- C: ابتدا: کمندی بفتراک بر سی ارش / کمانی به بازو و زه در برش. بدل: م م D: ابتدا: کمندی بفتراک بر سی ارش / کمانی به بازو درون از برش //
- D: دو زن دید در زیر چادر نهان / ستاده بنزدیک آن پهلوان بدل: به پیشش درون بسته گرگین به بند / برنج روان و بخم کمند
- B1۸۲۲: ... بر آورد سخت / بدو گفت کای مرد برگشته بخت // C و D: م م
- B1۸۲۳: چه مردی چه نامی بمن باز گوی / ... سرکش نامجوی // C و D: م م
- B1۸۲۴: همانا نداری ز رستم خبر // C: م م // D: م ۲: ... گشت زیر و زیر

B1۸۲۵: همه مملکت سربسر زان اوست / همه مرز ایران بفرمان اوست // C: م م // D۲:

همه دیر یکسر ...

B1۸۲۶ و C و D: م م

B1۸۲۷: مبادا کزین ... // C: م م // D: بیاید کزین ...

B1۸۲۸: ندارد // C و D: م م

B1۸۲۹: بدو گفت برزو که باز آر هوش / دو چشمت بمن دار و بگشای گوش

C ۱م: B ۲م / ۲م: دو چشم خرد را بدینسان مپوش // D: م C

B1۸۳۰: مگر میندانی که من کیستم / بدین دشت و دراز پی چیستم //

C ۱م: B ۲م / ۲م: بدیندشت پیکار از چیستم // D ۱م: C ۲م: ... بر چیستم

B1۸۳۱: مرا دید رستم بروز نبرد / بمیدان کین با دلیران مرد //

C: مرا دیده روز ننگ و نبرد / ۲م: B / D: مرا دیده روز جنگ و نبرد / ۲م: C

B1۸۳۲: نه رستم ز رویست و از آهن است / که خود کوه ... // C: نه رستم ز رویست و

نه ز آهن است / نه او کوه ... // D: نه رستم ز رویست در آهنت // در A نیز

اختلاف هایی در بیت ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ هست . نسخه C مشکل را حل کرده است ؛

اما در سه نسخه دیگر هم چنان تعقید وجود دارد .

B1۸۳۳: ندارد ؛ اما در عوض : اگر نیستم من چو او پلتن / مرا دیده او بر سر انجمن //

C ۱م: B ۲م / ۲م: مرا دیده بر سر انجمن // D: م C

B1۸۳۴: همانا که بازو گواه منست // C: B / D: همان دست و بازو گوی منست

B1۸۳۵: اگر نامدی اسبم آنجا خطای / ... رهای // C ۱م: م م / ۲م: ز چنگم کجا یافتی

... // D: ندارد

B1۸۳۶ و C و D: ندارد

B1۸۳۷: بچاره ز چنگال من دور شد / همه ماتم او پر از سور شد . ابتدا آورده :

ز اسبش همی زود بر بودمی / بر و بازوی خویش بنمودمی //

C ۱م: B ۲م / ۲م: همی ماتم او را از آن سور شد // D ۱م: B / همه ماتم او از آن

سور شد

B1۸۳۸: کنون گر مرا ... / نمایم بروزور بازوی خویش / C و D: م م

B1۸۳۹: ندارد // C ۲م: پسندد دگر باره ... // D: م م

- B1۸۴۰: C و م م // ۲م D: ... بدو تازه شد
- B1۸۴۱: مراو را بدیدار بشناختش / پیرسید او نیز بنواختش // ۱م C / ۲م B: م م // D: C م
- B1۸۴۲: بدو گفت کای سرو آزاده بخت / چگونه بجستی از آن بند سخت // C: م م //
- D: بدو گفت ای شیر آشفته بخت / ۲م B
- B1۸۴۳: ابتدا: که هر کس که در بند ما خسته ماند / دگر نامه زنده گانی نخواند ؛ بدل:
- بگفت و از آنجا بکردار باد // C و D: B
- B1۸۴۴: ۲م: بتن لرزه لرزان سر پر ز درد // C و D: م م
- B1۸۴۵: ... پژمان شده / دوان و بتن سخت لرزان شده // C: م م // ۱م D / ۲م B: چنان
- مرد رخم بیجان شده (۴)
- B1۸۴۶: ندارد // C: ندارد D: بدو گفت گوئی که شاید بدن / شاید برین کار دم
- [بر / در] زدن
- B1۸۴۷: ۲م: دو رخسار تو زرد از بهر چیست // C و D: م م
- B1۸۴۸: ... ای نام دار // C و D: م م
- B1۸۴۹: ... رها شد سرو پای برزو ز بند / دگرگونه گردید چرخ بلند //
- C ۱م: B / بدینگونه گردید ... ۲م D: برین گونه ...
- B1۸۵۰: ... کرده پست / ... آن پیل مست // C و D: م م
- B1۸۵۱: گرفتار او گشته گرگین گو / ندانم که چون ساخت این کار نو // C: ... گشت
- گرگین گو
- D: گرفتار او [گشت] گرگین گو / ندانم که چون خواست این کار تو (۴)
- B1۸۵۲: ابتدا: بر آن دشت با وی دو زن د(ی) گراست / همانا که برزوی را مادر است
- بدل: چه بشنید رستم به پیچید سخت / بدل گفتا یکباره برگشت بخت //
- C: م م // ۲م D: بدل گفت گویا که برگشت بخت
- B1۸۵۳: چگونه رها گشته آن دیوزاد / تن خویش از بند چون او گشاد // C: م م // ۲م D:
- ... از آن بند چون برگشاد
- B1۸۵۴: ۲م: چه دیدند گردان پر خاشجوی // C: م م // D: ... فرامرزاو / همانا که
- برگشت آن مرزاو
- B1۸۵۵: ... ز ایرانیان // C و D: م م

B1۸۵۶ : که درمان این کار را چون کنیم / که تا یال برزو پر از خون کنیم // C : چنین گفت هرکس که ما چون کنیم / م۲ : B // D : که تدبیر این کار را چون کنم / که تا یال برزو پر از خون کنم

B1۸۵۷ : ابتدا : بدو گفت گودرز کای نامدار / ندانیم تا چون بود روزگار بدل : چنین گفت رستم بگردان همه / که ای نامداران ایران همه //

C م۱ : B م۲ : ... نام داران و مردان همه // C م D
B1۸۵۸ : ... بدامن دران (؟) / نباید که این سرکش پرفسون // C م۲ : که از دشمن خود بریزم خون // D : C م

B1۸۵۹ : شود سوی توران زمین شادمان / زبان برگشایند بر ما مهان // C : م م D // B م

B1۸۶۰ : اگر ما بدین در ... / همه نام ایران ... // C و D : م م

B1۸۶۱ : ابتدا : اگر من نتابم بران نامجوی / به انبوه گردیم پرخاشجوی

بدل م۲ : بلا به گشادند یکسر زبان // C و D : م B

B1۸۶۲ : که ما پیش تو یک یک بنده ایم / بفرمان و رایت ... // C : که ما پیش تو یکسره بنده ایم / م۲ : B // D : C م

B1۸۶۳ : C و D : م م

B1۸۶۴ : ازین دشت پیکار پیچان شود / مگر افسر ما پر از خون شود // C : ... بیرون شود / م۲ : B // D : C م

B1۸۶۵ : پس آنگاه رستم ... / ... برزو گو پهلوان // C : ... بیامد دمان // D : ... بیامد دمان / ... برزوی گر آن زمان

B1۸۶۶ : چه بر تند بالا ز هامون رسید / مر او را ابر سوی بالا بدید // C : ... تند بالا رسید / مر او را بد آنسوی بالا بدید // D : C م ؛ فقط « مر آن را » اختلاف در نسخه است

B1۸۶۷ : م۲ : ... گرژی بهنگ // C و D : م م

B1۸۶۸ : ... رخ را بزیر زره / بر ابرو برافکنده ... // C : م م D // B م۱ : م۲ : بر ابرو برافکنده زینسان گره

B1۸۶۹ : تکاور ستوری بزیر اندرش / چه خورشید تابان رخ چون خورش // C : تکاور بزیرش ستوری چو باد // D : C م

- B1870 م ۲: ... از آن یال ... C // B م ۲: رکاب دراز؛ بقیه: C
- B1871 م ۲: که شیر زیان ... C // ... بفتراک او ... D // C م
- B1872: ندارد C // مانند پیل مست D // برآشفته مانده ... C // م م
- B1873: بدان برز بالا شکفتی بماند/ نهانی جهان آفرین را بخواند C // م م //
D: برآن برز بالا زمانی بماند/ از آن قد و بالای خیره بماند
- B1874: دوزن دید با او نبرده سوار/ بکردار گردان شمشیردار C // م ۱: B م ۲
: چو تابنده ماه دو پنج و چهار D // C م
- B1875: بدان خاک ... C // به آن خاک ... D // ... گرگین نوند
- B1876: ندارد؛ اما در عوض: دلش گشت پرانده و درد غم/ زابر و ز چشم اندر آورد
نم C // و D: م م
- B1877: ندارد C // و D: م م
- B1878: از ایوان ... / گرو رفته باشد همه ننگ و نام C // م م // D ۲: کزین کار برزو
شود شاد کام
- B1879 ابتدا: به پیچید بسیار برخوبستن/ نگه کرد چندان بران هر دوتن C // و D: م م
- B1880: برامشگرش گفت ای شوخ زن C // و D: م B
- B1881: ... رها گشته ... C // و D: م م
- B1882: فرامرز گویا که زنده نبود / فلک خاک بر تاجش افکنده بود. قبل ازین نیز
آورده:
- همانا فرامرز زنده نبود/ که برزو گشاده شد از بند زود //
- C: فرامرز گویا که زنده نماند / فلک خار و خاشاک بر وی فشاند D // C م
- B1883: تو دگر بگو کین زن خوب کیست/ بدین جای او آمدن بهر چیست //
C: م م // D: تو برگوی تا این زن خوب کیست/ بدین جای با تو خود از بهر چیست
- B1884 م ۲: تو باشی همه ساله ... C // و D: م م
- B1885: مراین زن که بینی نشانه وراست/ جهان جوی برزوی را مادر است //
C م ۲: هم از بهر او در دلش آذر است D // جهانجوی را دان که او مادر است/
C م ۲
- B1886: به افسون [و] نیرنگ او شد رهای/ گو پهلوان بچه اژدهای C // م ۱: B م ۲:

- جهانجوی این بچه اژدها // D: C (شد رها، در C و D مشترک است)
- B1887: ... برزو ز رستم سخن / بدو گفت کای مهتر انجمن // C م: ۱ م / B م: ۲ م: بدو گفت
یکای سرو با شاخ و بن // D: C م
- B1888 م: ۲ م: اگر جنگ را آمدی جنگ جوی // C و D: B م
- B1889: سخن با زنان ... // C و D: م م
- B1890: دگر بشنو ای نامور پهلوان / چرا آمدی پیش من تازیان // C م: ۲ م: ... کنون با زنان //
- D: چرا آمدی پیش من ... / ۲ م: C م
- B1891: همانا که دست تو به شد ز درد / ... باز دشت نبرد // C و D: B م
- B1892: چه تو تازیان آمدی پیش من // C: چرا تازیان آمدی ... / در آن جنگ دیدی ... //
- D: کنون تازیان آمدی ... / در آن جنگ ...
- B1893: ندارد // C: مگر سیر گشتی همانا ز جان / که بر جنگ من سخت بستی میان // D:
- مگر سیر گشتی همی از روان / ۲ م: C م
- B1894: بچاره تو آن روز بگریختی // C: B م: D: B م
- B1895: ندارد // C و D: م م
- B1896 م: ۲ م: سوی رزم من چاره ساز آمدی // C و D: م م
- B1897 و C و D: ندارد
- B1898 و C و D: ندارد
- B1899: ... زره در برت / بسم ستورم بکوبم سرت // C: م م: D: ... زره بر سرت
- B1900: ندارد // C: ... همه جنگ گردان گرد / نمایم به ایرانیان دست برد // D: C م
- B1901: زخونت همه ... / روانت به شمشیر بیرون کنم // C: زخونت همه خاک ... / ۲ م:
- B م: D: C م
- B1902 م: ۲ م: بماند بدل اندران کام تو // C م: ۲ م: نماند بدلت اندرون کام تو // D م: ۲ م: بیارم
بخاک اندرون کام تو
- B1903 م: ۲ م: ... ای ترک ... // C و D: م م
- B1904: تو را چرخ بفریفت آن روزگار / که ... در آن کارزار // C م: ۱ م / B: که پیروز
گشتی تو در کارزار // D م: ۲ م / B: با تکرار قافیه روزگار
- B1905 و C و D: ندارد

B۱۹۰۶ و C و D: ندارد

B۱۹۰۷ و C و D: ندارد

B۱۹۰۸ و C و D: ندارد

B۱۹۰۹: ... مرد مردانه‌ای / ... فرزانه‌ای // C و D: م م B

B۱۹۱۰: ابتدا: ز مردی من تو نداری خیر / ندیدسته زخم گرزم مگر // B و C و D: م م

B۱۹۱۱: ... صد چاکران داشتند // C: م B // D: م م

B۱۹۱۲: ابتدا: که خونشان بخاک اندر آمیختم / بدانگه که با کین در آویختم

ندارند بالین بجز خاک و خشت / که گردان بمردی در ایشان نگشت

بدل: ... سوی گردون ... / در آن آب حیران شود // C ۲: ... آب پر خون شود //

D: م م

B۱۹۱۳: ابتدا: کتون روز مردیست پیمان و زور (۹) / به بینیم تا چون شود دشت حور

اگر چند هستی تو در جنگ چیر / نه چون روبهم من تو هستی چه شیر

C ۱: م B / ۲: نه من روبهم نیز تو شرزه شیر // D: م C

B۱۹۱۴: ... و بفشرد بر اسب ران / ... چو شیر زیان // C: م B // D: بگفت و بیفشرد بر

اسب ران / م ۲: C

B۱۹۱۵ و C و D: م م

B۱۹۱۶ و C و D: ندارد

B۱۹۱۷: ۲: بتغ و بنیزه بگرز و کمان // C ۲: به نیزه در آویختند آن زمان // D: م C

B۱۹۱۸: ۲: ... با خون بر آمیختند // C: م B // D: م C؛ (در C و D در آمیختند)

B۱۹۱۹: ... از آن گرد آورد گاه / که شد روی گردون و گردان سیاه (شاید گردان و

گردون) // C: ندارد D: ندارد

B۱۹۲۰: ۲: بشد تاب از آن هر دو گرد جوان // C و D: ندارد

B۱۹۲۱: ۲: یکی را نیپچید پا ... // C: م D // D: ... گشت از نهیب

B۱۹۲۲: ۲: یکی خسته دل دیگری نی صبور (نی صبور در نسخه کاملاً واضح نیست) //

C و D: م م

B۱۹۲۳ و C و D: م م

B۱۹۲۴: ندارد C: ... در آرز باز // D: چو کردی بر دل ...

- B1۹۲۵: ندارد // C و D: م م
- B1۹۲۶: ۲م: بمیدان شدند همچو شیران نر // C: م م // D ۲م: ... بر یکدگر
- B1۹۲۷: C و D: م م
- B1۹۲۸: ... از رزمگه ... / نبید روی خورشید تابان پدید // C: م م // D ۲م: کسی نور خورشید رخشان ندید
- B1۹۲۹: ... ز غم تفته شد / لب [و] کام از تشنگی گفته شد // C: ... بخیره بماند / همی هر کسی نام یزدان بخواند // D: م C
- B1۹۳۰: یکی همچو پیل [و] یکی همچو شیر / ... (جای نقطه چین خوانده نشد) بزهره دلیر // C ۲م: تن این قوی و دل آن دلیر // D: م C
- B1۹۳۱: ندارد // C: م م // D: ندارد
- B1۹۳۲: همانا که گردان در آن روزگار / ندیده است هرگز چنان دو سوار // C: چنین نامدار // D ۲م: که دیدست هرگز چنین دو سوار
- B1۹۳۳: که گردنده گردون به سیصد قران / چنین نامداری ندید از مهان // C: ندارد // D: م م
- B1۹۳۴: ۲م: ندیده است کس این چنین روزگار // C: ندارد // D: نه دیدست هرگز کس این کارزار
- B1۹۳۵: بر آشوفتند همچو پیلان مست // C و D: م م
- B1۹۳۶: ۲م: نیامد ازان دو یکی را زیان // C ۲م: یکی را نیامد ... // D ۱م: B
- B1۹۳۷: D: ندارد // C: م م
- B1۹۳۸: D: ندارد // C: م م
- B1۹۳۹: ۲م: ز بیچاره گی جنگ بگذاشتند // C ۲م: به بیچارگی ... بقیه: م B // D ۲م: گنج بگذاشتند ... بقیه: م C
- B1۹۴۰: از رنج شد پر ز درد / رخ هر دو از درد دل گشته زرد // C: ... از رنج تن شد بدرد / م ۲: B // D: م C
- B1۹۴۱: ندارد // C و D: م م
- B1۹۴۲: ۲م: بمانده از ایشان برنج و تعب // C: ندارد // D: م م
- B1۹۴۳: از تاب ایشان ... // C و D: م م
- B1۹۴۴: ۲م: که درد دل نجنیدشان غیر کین // C: م م // D ۲م: که درد دل یکی را نکاهید کین

B1۹۴۵: ... ز برزو دلیری بدید / بدو گفت کای بند خود را کلید // C م ۱: B م ۲:
ندیدش از او بند خود را کلید // D: چو رستم دلیری برزو بدید / ندیدش ازو بند خود
را کلید

B1۹۴۶: بدو گفت ای پهلوان شاد باش / همه ساله ز اندوه آزاد باش // C و D: B
B1۹۴۷: ... دیدم جهان / هم ایرانیان هم ز تورانیان // C م ۱: B م ۲: هم ایران و توران
کران تا کران // D: C م

B1۹۴۸: بمازندران کارها کرده ام / دمار از ددان هم برآورده ام // C و D: م م
B1۹۴۹: C و D: ندارد

B1۹۵۰: ... که روز نبرد / به رزمم تبه شد که کار کرد // C و D: م م

B1۹۵۱: ... عمر افزون ... // C: م م // D: عمر افزون شد ...

B1۹۵۲: ز چندان دلیران که من کشته ام / همان ... // C: ز چندین بزرگان که من کشته ام /
همین مایه کشور که من گشته ام // D: C م

B1۹۵۳: ۲: نه در تخمه ام بسته چون تو کمر // C م ۲: نه در تخمه ام بست چون تو کمر //
D: C م

B1۹۵۴: کنون روی هامون ز گرما به تفت / لب کامور نیز اکنون بگفت // C و D: ندارد
B1۹۵۵: C و D: ندارد

B1۹۵۶: ابتدا: زهر گونه کوشش نمودیم سخت / یکی خود نبودیم فیروز بخت

هم از خون مرا جوشن آغشته شد / همی باره از رنج ما خسته شد

تو را نیز دانم که چونین بود / دلت در بر از رنج خونین بود

بیابان زما همچو گرمابه شد / بر او ریگ تفتیده چون تابه شد

بدل B: بخوردن تو را باشد و من نیاز / اگر چه از این رنج باشد دراز

C ابتدا: هم از خوی مرا جوشن آغشته شد / همین باره از رنج من کشته شد

ترا نیز دانم که چونین بود / دلت در بر از رنج خونین بود

بیابان زگرما چو گرمابه شد / بر او ریگ تفتیده چون تابه شد //

بدل C م ۲: ... این رنج باشد دراز // D تماماً: C م

B1۹۵۷: C و D: م م

B1۹۵۸: ۲: ... از چرخ برگشت خور // C: م م // D م ۲: وزان پس چو در چرخ تو گشت خور

- B1۹۵۹: م م // C: م م // D ۲: ... به که آید زمان
- B1۹۶۰: همه کرده‌ها را بمادر بگوی/ مگر او به پیچید ازین کینه روی // C م ۲: مگر او
ازین کینه پیچدت روی // D م ۲: مگر او ازین کینه پیچاندت روی
- B1۹۶۱: اگر مادرت ... // C و D: م م
- B1۹۶۲: مگر کشته نائی تو بردست من / نمانی تو بیچاره بر شصت من //
- C: که تا کشته نائی تو بردست من / بماند بحلق تودر شست من // D م ۱: C /
نماند بحلق تو در شست من
- B1۹۶۳: ندارد // C: ندرم بدشنه ... // D: م C. شاید میغ باشد
- B1۹۶۴: C و D: ندارد
- B1۹۶۵: C و D: م م
- B1۹۶۶: C: م م // D ۲: که دیدم کنون کار و پیکار تو
- B1۹۶۷: م م // C ۲: سواران مردم کشان // D: م م
- B1۹۶۸: ... بیهوده در دشت کین // C: ... تو کشته اند / ... آغشته اند // D: م C
- B1۹۶۹: ۲: چه ماهی گراینده در شصت تو // C و D: م م
- B1۹۷۰: D: م م // C ۲: ... در آغشته ای
- B1۹۷۱: ندارد // C و D: م م
- B1۹۷۲: ندارد // C ۲: ... خیره پنداشتی // D: م C
- B1۹۷۳: C و D: ندارد
- B1۹۷۴: ابتدا: مگر زخم کوپال من گشت به/ که باز آوریدی فریبی به زه؛ این یست در
نسخه‌ی D نیز هست // B بدل: چه در جنگ .. / گرفتی دگر باره راه گریز // C و D: م B
- B1۹۷۵: C و D: م م
- B1۹۷۶: ۲: ... بهانه هنوز // C و D: م م
- B1۹۷۷: کنون باز گرد و برو باز جای/ چه جنگ آیدت آرزو پیشم آی // C م ۲: چو
جنگ آرزو آیدت پیشم آی // D: م C
- B1۹۷۸: بدان نام داران بگو جنگ رای/ که دادند جان را در آهنگ رای (۹)
- C: بدان نامداران بگو جنگ من/ بجنگ اندورن کردن آهنگ من // D: م C
- B1۹۷۹: ندارد // C ۲: ... در آهنگ تو // D: م C

- B1980 م ۲: که در گردن ... C // و D: م م
- B1981: ... رود باشد عظیم C // و D: م م
- B1982: ... در آن جای تابان بود / که خورشید تابنده پنهان بود // C ستاره بدانگاه ... / که خورشید در چرخ پنهان بود // D م ۱: م C / ۲: که خورشید از چرخ پنهان بود
- B1983: م م // C م ۲: نماند ترا جایگاه فریب // D: ... بر چرخ گیرد نهیب / بماند ترا جایگاه فریب
- B1984: ... باز آهنگ من / نبرد دل [و] نعره جنگ من // C: ... باز آهنگ جنگ / نبرد هزبر ... // D: م C
- B1985 م ۲: که دیگر نیاید بجنگت نیاز (بجای دیگر دگر بود) C // و D: م م
- B1986 م ۲: زخون ترکمن لعل پیراهنت // C م ۲: بخونت کنم لعل پیراهنت // D: م C
- B1987 م ۲: برو تازه شد باز درد کهن // C م ۲: ... روزگار کهن // D: م B
- B1988 ابتدا: پر اندیشه از جنگ برگاشت روی / بدیده غریوان بتن چاره جوی بدل: پیامد بنزدیک ایرانیان / غمین گشته از رزم شیر زیان
- C ابتدا: پر اندیشه ز آنجای برگاشت روی / بدیده غریوان بدل چاره جوی
- C بدل م ۱: م B / ۲: فرود آمد از اسب شیر زیان //
- D بیت اول: م B / بیت دوم، م ۱: م C / ۲: فرود آمد از رخس شیر زیان
- B1989: ندارد // C: در ۱۹۸۸ آمد // D: در ۱۹۸۸ آمد
- B1990: ... بکردار باد / روان شد بر مادر از بخت شاد // C و D: م م
- B1991 م ۲: ندانی که چون گشت بر ما زمان // C م ۲: ... چون گشت بر من زمان // D م ۲ ... چون گشت گشت زمان
- B1992: ندارد؛ اما در عوض: کجا رستم زال و کر یقین (؟) / کمر بسته آمد بر من بکین (شاید گرد یقین)
- دگر باره آن سرکش جنگجوی / که در جنگ من اندر آورد روی
- بسی رزم جستیم از یکدگر / بهم بر نبودیم فیروزگر //
- C: دگر باره آن سرکش نامور / که در جنگ من سخت بسته کمر // D: ...
- سرکش جنگجوی / م ۲: م C
- B1993: ندارد // C م ۲: بر او چیره دست // D: م C

- B1۹۹۴: مرا گوید آن گرد پر خاشجوی / چه باشی بتوران همی پویه پوی
 C: همی گوید این سرکش جنگجوی / چه باشی بتوران چنین پویه پوی // D: م C
 B1۹۹۵: م ۲: به ایران تو را کامرانی دهم // C م ۲: به ایران زمین کامرانی دهم // D: م C
 B1۹۹۶: ابتدا: بدو گفت مادر که ای نامدار / سخن بشنواز من بمن گوش دار
 فریید تو را تا به ایران برد / به ایران بنزد دلیران برد //
 C: ... تا به ایران شوم / ... شاه دلیران شوم // D: م C
 B1۹۹۷: ... چون شود / ... خاک گلگون شود // C: ندانم بفرجام این چون شود / C: م ۲:
 م B // D: م ۱: م ۲: م ۲: م B
 B1۹۹۸: وزان سوی ابا پهلوانان ... // C م ۱: م ۲: م ۲: م B // D: م C
 B1۹۹۹: همی گفت رستم ... // C: م ۲: م ۲: م D: ... رستم که بیر پلنگ
 B۲۰۰۰: ز چندین دلیران که من کشته‌ام / زمین را بخونشان بیاغشته‌ام //
 C: ز چندین سواران که من کشته‌ام / جهانی بخونشان بیاغشته‌ام // D: م C
 B۲۰۰۱: م ۲: بدریا رسیده شد آن شصت من // C م ۲: بماه‌ی رسیده سر شست من // D
 بدریا رسیده برین شصت من
 B۲۰۰۲: ندیدم دلیری چنین کام‌کار / کجا گشت بر من همی آشکار //
 C: ندیدم بمردی چنین کام‌کار / نه دیو و نه مردم نه شیر شکار // D: م C
 B۲۰۰۳: ندیده همانا چه او روزگار / نه دیو و نه پیل و نه شیر شکار // C: ندارد // D
 ندیدست چون او بمردی کار / یکی گشت مردی بمن نامدار
 B۲۰۰۴: ندارد؛ اما در عوض: جوانی که سالش نباشد دو ده / قدش برفرازیده بر چرخ مه //
 C: ندارد؛ اما م ۱: م ۲: م ۲: بمن در چنین بست در جنگ ره // D: مصرع دوم
 درد ناتمام است آنچه آمده است: م C
 B۲۰۰۵: م ۲: همی شرمم آید ... // C و D: م B
 B۲۰۰۶: از آن روی از جنگ بر تافتن / سوی زال از جنگ بشتافتن //
 C: از او روی در جنگ بر تافتن / سوی زال ازین رزم بشتافتن //
 D: ز دردی در جنگ بر تافتن (؟) / م ۲: م C
 B۲۰۰۷: چه گوئید و ... / درین کار با من کنون یار کیست // C م ۱: م ۲: بدینکار
 درد مرا یار کیست // D: م C

B۲۰۰۸: ندارد؛ اما در عوض: همی گفت و بارید خون جگر / ز دیده بران روی مانند زر //

C: ندارد // D۱م: B۱م / ۲: ز دیده برآن روی چون معصفر

B۲۰۰۹: درین بود رستم که از ناگهان / یکی گرد پیدا شد از سیستان // C: در این بود

رستم که از سیستان / یکی گرد پیدا شد از ناگهان // D: B

B۲۰۱۰: ... بدو نیم شد / دل پهلوانان پر از بیم شد // C: D // م: م

B۲۰۱۱ و C و D: م

B۲۰۱۲: ... زابل نژاد / ... مانند باد // C: ... دستان نژاد / ... برسان باد // D: C

B۲۰۱۳: یکی گرگ ... / که بر چرخ گردون ... // C: B / ۱م: ۲: بچرخ برین بر ... // B:

C (با حذف «گرگ»)

B۲۰۱۴: بدیای فیروزه خوش نهان / دو شعله بران سرخ چون پرنیان

«شعله» ممکن است «شمسه» یا چیز دیگر باشد // C: م: D // ۱م: B (بدیای

پیروزه خوش نهان) / ۲: دو هفته برو جرح از بریان (؟)

B۲۰۱۵: م: C // م: D // ۲: پیاده شدش اسب و ...

B۲۰۱۶: ... بپا ایستاد / برو پهلوان زود آواز داد // C: D // م: B

B۲۰۱۷: ... باوی سخن سخت گفت / همانا که با تو ... // C: D // ۱م: B (بجای

کلمه سخت مه آورده که معنای آن معلوم نشد) / D: ۲: که مانا که با تو خرد نیست جفت

B۲۰۱۸: ندارد؛ اما در عوض: چه برزو مر او را بسی گفت سرد / که ای ابله گمراه خیر

سر (؟) // C: ندارد // D: که برزو مرا بر گپی گفت سرد / که ای ابله کم ده خیره

بخت (؟)

B۲۰۱۹: ۲: دشمن سرت را ... // C: B // D: C

B۲۰۲۰: نباید که تو سر بخوردن نهی / شود بند زندان ز برزو نهی // C: ندارد؛ اما در

عوض: بدانکه که بد بسته در دست تو / بحلقش درون مانده بد شست تو // D: ندارد

B۲۰۲۱: ... نگه داشتی / سر بند او را () (بگذاشتی) (؟) (خوانده نشد) / C: D // ۱م: M

۲: سر من او را بیناشتن (؟)

B۲۰۲۲: بدانکه که بد سخت در دست تو / بحلقش برون مانده در شست تو //

C: بدانکه که بد بسته در دست تو / بحلقش درون مانده بد شست تو // D: C

B۲۰۲۳: کنون چون رها گشت آمد بدشت / چو باد خزانی بصحرا گذشت //

C: کنون چون رها گشت آهو ز دشت / چو باد خزانی همی برگذشت // D: با

تفاوت آهو ز «دست»، بقیه: م C

B۲۰۲۴: ندارد؛ اما در عوض: برآراستی چاره رنگ بوی / بدشت آمدی تا چه آید از اوی

(شاید آمد باشد) // C م ۱ / B م ۲: چه آید بروی // D: م C

B۲۰۲۵: ندارد؛ اما در عوض: همانا که برزو نه دیگر شده است / نه بردشت کین از تو

کمتر شده است // C: همانست برزو نه دیگر شده است / م ۲ B // D: م C / م ۲: ...

از تو برتر شده است

B۲۰۲۶: ۲: سوار آوری از پی ... // C: م B // D: م C

B۲۰۲۷: ندارد؛ اما در عوض: تو را مرد خواندن نشاید همی / ز مادر چه تو هم نزاید چنین //

C و D: تو را مرد خواندن نشاید همی / ز مادر چو تو هم نزاید همی

B۲۰۲۸: فرامرز ازو چون شنید این سخن / بدو گفت که ای گرد لشگر شکن // C م ۲: ...

سراجمن // D: فرامرز چون گوش کرد این سخن / بدو گفت کای چشم من گوش کن

B۲۰۲۹: زبند تو این بچه ازدهای / ... گشته رهای // C: م C // D: زبند نو ...

B۲۰۳۰ و C و D: م م

B۲۰۳۱: ... بیاورده بود / مران روی او را زره برده بود // C م ۱ / B م ۲: بد آنروی او را

زره برده بود //

D م ۱ / م م / م ۲: بدان روی او را زده برده بود

B۲۰۳۲: ۱ م / م م / م ۲: نیامد از آن کار ... // C: ... وی را زبند / از آن کار وی را گزند // D: م C

B۲۰۳۳ و C و B: م م

B۲۰۳۴: ندارد // C: ... فرمان دهد ... / م ۲: م م // D: ... فرمان دهد شهریار / و یا نامور

پهلوانی سوار

B۲۰۳۵: ... بیهوده کس / ... مردم از نیش پس // C: م م // D م ۲: نگوید چنین مردم از

پیش کس

B۲۰۳۶ و C و D: ندارد

B۲۰۳۷ ابتدا: اگر نیستی از پی نام و ننگ / نفرهنگ مردی مردان جنگ (؟)

بخم کمندش به بستی دو دست / سرت را سپردی سوی پیل مست

بدل: بگفت این وزد تازیانه هزار / همانا فزون بر سر نامدار //

C: M (فقط بیت بدل) // D: تقریباً مطابق B با ابیات الحاقی :

اگر نیستی از پی نام و ننگ / همان روز مردی و هنگام جنگ

بغم کمندت بیستی دو دست / سرت را سپردی پی پیل مست ؛ بدل: M و C و B

B۲۰۳۸ M: ۲: که با پهلوان خود خرد نیست جفت // C M: ۲: که با مغز پهلوان خرد باد جفت //

C: M: D

B۲۰۳۹ M: M // C و D: M: M // D: خشم را « کشم » آورده

B۲۰۴۰ M: ۲: که هنگام گرز است و تیر و کمان // C و D: M: B

B۲۰۴۱ ابتدا: مراو را نباید بدین کار زد / بترسید باید تو از کار خود

که دشمن دگر گونه سازد کمان / گشایند بر ما به زشتی زبان

بدل: که گویند ... / سر و پای فرزند دستان شکست // C: M: M // D: ... از بهر

برزو که جست

B۲۰۴۲: ... ابا یکدگر / بداریم از جان مر این نامور // C M: ۲: ... آن نامور // D: M: M

B۲۰۴۳ و C و D: M: M

B۲۰۴۴: ... آنگاه یکسر مهان / گشادند بر چاره جستن زبان // C M: ۲: ... دهان // D: M: B

B۲۰۴۵ M: ۲: همی هر کسی رامی افکند بن // C M: ۲: همی هر کسی چاره افکند بن // D: M: C

B۲۰۴۶: ... جنگ آوریم / به انبوه وی را ... // C M: ۱: M: B / ۲: بجمله مراو را ... // D: M: C

B۲۰۴۷ ابتدا: یکی گفت بر نوک پیکان تیر / بدوزیم آن در که دارد کریر

چه گفتند هر یک یکی داستان / که چون چاره سازند بر پهلوان

بدل: چنین گفت گر گین ایا مهتران / که ای نام داران گند آوران

C M: ۲: نسازید چاره ... // D M: ۲: ... بسازید چاره

B۲۰۴۸ و C و D: M: M

B۲۰۴۹: همانا که خوردن ندارند هیچ / ازین در فرستاد باید بسیج //

C: همانا ندارند خوردن همی / از ایدر بیایدش بردن همی // D: M: C

B۲۰۵۰: ... را کنون / که خوردن بیارند اکنون کنون (؟) // C: بفرمود باید خورش گر

کنون / که تا خوردنی را بیارد برون // D: بفرمای چون لنگرانرا کنون (؟) / M: ۲: C M:

B۲۰۵۱: ... برنان بریان شرننگ / ... آن مرد جنگ // C: ... مرغ بریان شرننگ // D: M: C

B۲۰۵۲: مگر او کند دست خوردن دراز / ... کینش نیاز // C M: ۲: ... جنگش نیاز

D۲م: C/م ۱: مگر او کند دست زین آن دراز

B۲۰۵۳: م م // C: بر آن ... / که افکند... // D: C م

B۲۰۵۴: بفرمود رستم بخالیگرش / که آرد زهر گونه او خورش // C: ندارد؛ اما در عوض:

ابا او چنین گفت رستم که بس / ندارند مردان مرا خود بکس

که زهر از برای هم آورد خویش / فرستاد رستم بدآئین و کیش // D: ندارد

B۲۰۵۵: ز مرغ و ز بریان و ز خوردنی / بر پهلوان برد از بردنی // C: ندارد؛ اما در عوض:

بخوالیگرش گفت رستم که هین / بیاور زهر گونه خوردن //

D: بخوان لیگرش گفت رستم که می / بیاورد زهر گونه خوردنی (؟)

B۲۰۵۶: ندارد؛ اما در عوض:

ز مرغ و ز بریان و نان و بره / ببرند از مطبخش یکسره

چو بشنید خوالیگرش گفت زود / بمطبخ درون رفت مانند دود

ز نان و ز ریچار و از خوردنی / بنزدیک آن پهلوان زمی

همه برد در پیش رستم نهاد / به رستم چنین گفت کای پاک زاد

همین بود در خیل ما خوردن / بدانگه به گرگین چنین گفت حین //

C: ندارد؛ اما در تمام ابیات بالا: م B // D: ندارد؛ اما سه بیت با دو نسخه B و

C مشترک دارد، بیت اول کاملاً مطابق است، بیت دوم: که بشنید خان لیگرش

گفت زود / م ۲: B و C

بیت سوم: ز نان و ز بریان و از خوردنی / ز نزدیک آن پهلوان زمین (؟)

کلاً هر سه نسخه مطابق متن نیست؛ اما این ابیات که بر شمردم را دارند.

B۲۰۵۷: C و D: ندارد

B۲۰۵۸: دگر مرغ بریان و هم نان گرم / ز کاک کلوچه ز حلوی گرم // C و D: ندارد

B۲۰۵۹: بدین گونه خوان پیش رستم نهاد / از آن کار رستم بدل گشت شاد //

C: همه برد در پیش رستم نهاد / برستم چنین گفت کای پاکزاد //

D: همه بود در پیش رستم نهاد / به رستم چنین گفت کای پاکزاد

همین بود در خیل ما خوردنی / برون کرد رستم پس انگشتی

B۲۰۶۰: C و D: ندارد

B۲۰۶۱: بکاوید زیر نگین در زمان / بزیر نگین بود شرنگش نهان //

- C: بکاوید زیر نگیں آنزمان / م ۲: B // D // C: م A: بکاوید زیر زمین...
- B۲۰۶۲: بر آورد یکباره از جنگ پر (؟) / بمالید بر خوردنی سر بسر //
- C: بر آورد یکباره آن جنگ خور / م ۲: B // D // C: م
- B۲۰۶۳: بفرمود تا جمله بر داشتند / سر انداز بر وی برافراشتند //
- C: م ۱: B / م ۲: مر او را در آن خام پنداشتند // D: م ۱: C / م ۲: مر او را درین خام پنداشتند
- B۲۰۶۴: ابتدا: به بردند ایرانیان در زمان / به نزدیک برزو یل پهلوان
چه برزو نگه کرد آن را بدید / بران مهتران آفرین گسترد
بر ایشان چنین گفت برزو که چیست / بگوئید کین خوردنی زان کیست
چرا رنجه کردید شما پای خویش / بجائیکه دورم من از جای خویش
چه بخشم شما را درین جایگاه / مگر رخس [و] شمشیر [و] گرز و کلاه
B بدل: درین گفتگو اندران بنگرید / یکی گرد تیره بصحرا بدید //
- C ابتدا: بیاورد گرگین هم اندر زمان / بنزدیک آن پهلوان زمان
چو در پیش برزو بگسترد خوان / بیامد بنزدیک رستم دوان
بدل C: م ۱: م ۲: م ۲: یکی گرد تیره بصحرا بدید //
- D ابتدا: بیاورد گرگین هم اندر زمان / بنزدیک آن پهلوان جهان
بدل D: C: م
- B۲۰۶۵: ندارد؛ اما در عوض: وزان پس نگه کرد برزو بدشت / یکی گرد تیره پدیدار گشت
C: م ۱: م ۲: م ۲: نگه کرد در گرد تاریک اوی // D: C: م
- B۲۰۶۶: برون آمد از گرد گوری دوان / که گفتی مگر باد بودی دوان (؟)
- C: م ۱: م ۲: م ۲: سر و پای او گشته بد غرق خون // D: م ۱: یکی گور کو ... / م ۲: C: م
- B۲۰۶۷: برو یال [و] سفتش پر از پر تیر / برش سرخ در خون شده همچو قیر (؟) //
- C: همه یال و سفتش پر از پر تیر / برش سرخ از خون و اشکم چو شیر // D: C: م
- B۲۰۶۸ و C: ندارد // D: م: م
- B۲۰۶۹: ندارد // C: م: م // D: م: م
- B۲۰۷۰: پس آن دو سگ بود ... / پس از سگ سواری چه شیر دلیر //
- C: م ۱: م ۲: م ۲: پس سگ سواری چه شیر دلیر // D: C: م

B۲۰۷۱: کمائی بیازو و اسبی بلند / گشاده ز فتراک ...C: کمائی بیازو بر اسبی بلند /

// B م: ۲

C م: D

B۲۰۷۲: چه باد دمنده همی تاخت اسب / بکردار آشفته آذر گشسب //

C: چو باد جهنده همی راند اسب / بکردار آشفته آذر گشسب // D م: C

B۲۰۷۳ ابتدا: سپاهی پس پشت او تازیان / چه آشفته دیوان مازندران

یکی شیر پیکر درفش از برش / غلافی ز دیبای زر بر سرش

B بدل: سپاهی چو جوشنده دریای چین / سپه دار روئین سواری گزین //

C ابتدا: سپاهی پس پشت او تازیان / سپهبد بکردار شیر زیان

یکی شیر پیکر درفش از برش / غلافش ز دیبا گهر بر سرش

B بدل: سپاهی از آن روی ترکان چین / سپهبدار روئین سواری گزین //

D: دو بیت الحاقی دارد بیت اول: B م؛ بیت دوم: C م

B بدل: D م

B۲۰۷۴: سر ویسه گان پور پیران گرد / سواری دلاور ابا دست برد //

C ۱م: م / م: ۲م B // D: ... همه ویسگان ...؛ بقیه: C م //

A: پیر پیران گرد؛ ما پیر را پور نوشتیم؛ پیر خطای نویسنده بوده است

B۲۰۷۵: چه برزو چنین دید از جای جست / بران باره کوه پیکر نشست //

C: چو برزو ورا دید از جا بجست / بران باره کوه پیکر نشست // D م: C

B۲۰۷۶: برانگیخت از جای [و] شد تازیان / رسید اندران گور هم در زمان //

C: برانگیخت ز آنجا و شد تازیان / رسید اندر آن گورخر در زمان // D م: C

B۲۰۷۷: چه نزدیکی گور برزو رسید / سبک گرز را از میان بر کشید //

C: ندارد // D: چو نزدیک آن گورخر در رسید / م: ۲م م

B۲۰۷۸: بیک ضرب ...C: ندارد // D: ندارد

B۲۰۷۹: ... پیچون کمند / به دست و به پایش در افکند بند // C ۱م: م / م: ۲م B // D:

... زخم کمند / م: ۲م B

B۲۰۸۰: ... او را کشان / بیفکند آن گرد گردن کشان // C: ... ویرا کشان / بیفکندش

آنجای چون بیهشان // D م: C

- ۲۰۸۱: ابتدا: رسید اندران خاک روئین دوان/ بنزدیک برزو بل پهلوان
 بدل B: چه روئین بنزدیک ایشان رسید/ هم از گرد ره روی برزو بدید // C و D: B
 ۲۰۸۲: م م // C: مرا و را در آنجای ... // D: م م
 ۲۰۸۳: م ۱ / م ۲: چگونه بدت حال در نیمروز // C: م م // D: م م
 ۲۰۸۴: B: ... اکنون خبر / که رستم بریده است از تننت سر // C: ... چنانست اکنون خبر /
 م ۲: B //
 D: B
 ۲۰۸۵: B: چه افسون نیرنگ کردی بگوی / ... آنجا بروی // C: م ۱ / B: م ۲: که روز بد... //
 D: C
 ۲۰۸۶: B: ... چون شد از بند او پای تو // C و D: م م
 ۲۰۸۷: B: ندارد // C و D: م م // A: ۲: دگر نامور زندگانی نخواند
 ۲۰۸۸: B: ندارد // C: مگر خفته بخت تو... // D: ندارد؛ اما در عوض:
 ندانم که از عمر بر تو چه بود / چه افسون ز کینه دل او زدود (۴)
 ۲۰۸۹: B: ... که ای پاک زاد / جهان دار یزدان مرا کرد شاد // C: م م؛ فقط به جای
 فیروزگر «پروزرگر» آورده است //
 D: ندارد؛ اما در عوض: بدو گفت برزو که باز آرهوش / چو بی دانشان بیهده
 بر معجوش
 ۲۰۹۰: B: بدان جا که ... / نیامد بدانجا زیان // C: م م // D: م ۱ / B: م ۲: ز رستم نیاید بکس
 بر زیان
 ۲۰۹۱: B: بر روزی چنین کرد یزدان پاک / ز رستم چه آمد بدل ترس پاک (۴) // C: ندارد //
 D: چو روزی چنین کرد یزدان پاک / ز رستم چرا در دل آریم پاک
 ۲۰۹۲: B: ندارد // C: بگفت این و از اسب آمد فرود // D: C
 ۲۰۹۳: B: ندارد // C و D: م م
 ۲۰۹۴: B: ندارد // C: ۲: که رخشان شود جان ... // D: C
 ۲۰۹۵: B: ندارد // C: ... آنجای هر دو ... // D: ۲: هر گونه ...
 ۲۰۹۶: B: ۲: بازارگانی و هم ... // C: ۲: ز بازارگانی و از گوهرش // D: ۲: C
 ۲۰۹۷: B: سراسر همه پیش ... // C: م م // D: م م

B2098: م م // C ۲: که پیش آر... // D ۲: که پیش آور آن ...

B2099 و C و D: ندارد

B2100: ... گور هم خوردنی / ... ز فولاد و نی // C: م م // D ۱: خوردنی / م ۲: پولاد چین

B2101 م ۲: پس آنگاه آن گور بریان کنید // C ۲: بر او گور خر زود بریان کنید // D: م C

B2102 ابتدا: چه آورد مادر برش نان و خوان / نگه کرد روئین در آن در زمان

بدل B: بیرزو بگفتش که ای پرمنش / م ۲: م م // C ۲: از آنسان خورش // D: م م

B2103: ... و نان کاک / دگر خوردنیهای چون جان پاک / C: م B / D: م B

B2104: ندارد // C: بدینجا که آورد پیشست فراز / بمن برگشا این زمان زود راز // D: م C

B2105: ... که ای نام دار / شنو تا بگویم که چون بود کار // C ۲: همی تا بگویم نکو گوش

کن // D: م C

B2106: ندارد // C: ... از جنگ ... / ز بالای باره بزیر آمدیم // D: م C

B2107: ندارد // C ۲: ... گفت گویا ... // D: م C

B2108: ندارد؛ اما در عوض: سپه‌دار رستم بدین گونه خوان / برمن فرستاد این پهلوان //

C: که هر گونه چیزی که داری بیار / بیر نزد آن پهلوانم دار // D: م C

B2109 م ۲: که تو آمدی نزد ما شادمان // C: ... اینزمان / م ۲: B // D: م B

B2110: هنوز هیچ کس دست زی او نکرد / که تو آمدی شاد ای شیر مرد //

C: کنون هیچکس دست بروی نکرد / ز بهر چه پرسى تو ای شیر مرد //

D: کنون هیچ کس دست بروی نکرد / م ۲: م C

B2111: ... که ای پاک تن / ندانی تو نیرنگ این انجمن // C ۲: شنو تا بگویم نکو ... //

D ۲: شنو تا بگویم ترا گوش دار

B2112 و D: ندارد // C: م م

B2113: ندارد // C ۲: هم افسون ... // D: ندارد

B2114: ندارد؛ اما در عوض: نباید که چیزی در این خوردنی / فشاننده باشند از بد تنی //

C: ندارد؛ اما در عوض: نباید که چیزی در آن خوردن / فشانند از بهر آشوب و

کین // D: نیامد که چیزی دگر خوردنی / م ۲: م C

B2115: ندارد؛ اما در عوض: بدان چون تو آن خورده باشی مگر / بگيردت دیده بجوشد

جگر (شاید بگيردت چیز دیگر باشد) // C: ندارد؛ اما در عوض: بدان تا تو چون

خرده باشی مگر / بگيردت دیده بسوزد جگر // D ۱: م C / م ۲: ... دو دیده؛ بقیه؛ م C

- B۲۱۱۶: برآید بزاری روان از تنت / نه اگا از این ... C // D و م: B
- B۲۱۱۷: ۲م: بماند چنین راز... C // D و م: م
- B۲۱۱۸: ندارد // ۲م: بدین گفته‌ها ... C // D و م: C
- B۲۱۱۹: ندارد // ۲م: ز ما بر ازین ... D // ۲م: چه آید بما بر ...
- B۲۱۲۰: ندارد // C: اگر نامدش زنگانی بسر / نمیرد ورا گر بر آری جگر // D: کرا ماندش
زندگانی بسر / ۲م: C
- B۲۱۲۱: ندارد // C: م م // D: چو آمد ... / بچاره ز تو مرگ کی گشت باز
- B۲۱۲۲: ندارد // C: م م // ۲م: تو دل را در این بند چندین مران
- B۲۱۲۳: ندارد // C: ندارد // D: بتن بر درندت پی مرگ پوست / کلید در مرگ ما چاره
اوست (۴)
- B۲۱۲۴: C و D: ندارد
- B۲۱۲۵: C و D: ندارد
- B۲۱۲۶: ۲م: ... این را بگوی // C: ندارد // D: م م
- B۲۱۲۷: ... بران خوان دو دست / ... خوردنیهای چاره پرست // C: ... پس آنگه دو دست
/ ازین خوردنیها بچاره پرست // D: ... آنگه دو دست / برین خوردنیها و چاره پرست
- B۲۱۲۸: ... دو تا نان کاک // C و D: م م
- B۲۱۲۹: چه او سگ همی خورد چیزی از آن / هم اندر زمان بر طپیدی بروی (۴) ؛ طبیعی
است که باید جای او و آن عوض شود و او اوی بشود // C: م م // D: چو آن هر
دو سگ نان بخوردند زود / هم اندر زمان در طپیدند زود
- B۲۱۳۰: ... بر جا دو پاره شدند / جهان پهلوانان نظاره شدند // C: ... بر جای و پاره شدند /
۲م: B //
- D ۲: جنان پهلوانان ... ؛ بقیه و م: ۱م: C
- B۲۱۳۱: ۲م: که دور از تو بادا ... C // D و م: م
- B۲۱۳۲: ... به بخشید یزدان مای / که گشتی تو امروز مهمان مای // C: م م // D ۲م: ... که
مهمان ما
- B۲۱۳۳: ابتدا: همانا که یزدان بدین جایگاه / تو را زین سپس پیش ما داد جای

بدل B: ... مرده بدم / بچنگال او جان سپرده بدم // C: ... بدین جای D // م ۲: همان
شان شیرین (۹)

B۲۱۳۴: ندارد؛ اما در عوض: چنین بود تا بود گشت جهان / چه در آشکارا چه اندر نهان
کسی را که عمرش نیاید بسر / نمیرد گرش خود بیری تو سر

چه روئین ز برزو چنین بشنوید / بطرفی بدان قسم ها بنگرید (۹) // C و D: ندارد

B۲۱۳۵: ... تا نانش برداشتند // C: ... تا خوانش ... // D: م C

B۲۱۳۶: بمادر بگفتا که ای مهربان / چه کردی بدان گور اندر زمان // C: م B // D م ۲: ...
بان گوره خر این زمان

B۲۱۳۷: اگر گشته بریان / درنگی نیاور ... // C: م م؛ فقط به جای « کام »، « کار »
آورده است // D: ... بیاور برش / بکار اندرش

B۲۱۳۸: بیاورد مادر هم اندر زمان / همان گور بریان بنزد جوان // C: سبک مادرش گور
خر آنزمان / بیاور نزدیک آن دو جوان // D: م C

B۲۱۳۹ ابتدا: نمک بر پراکنده او را سبک / بزیرش بگسترد نان تنک

بدل B: بخوردن ازن پس به پرداختند / ز کین دلیران سرافراختند // C ابتدا: م ۱: B
/ م ۲: ... برافکند ...

بدل C: بخوردند نان و پرداختند / بکین دل آن هر دو آن تاختن // D کلاً: م C

B۲۱۴۰ ابتدا: و زان سوی روئین چه خیره بماند / بزرگان لشگر همی پیش خواند

تنی چند از او بر نشانده برش / از او لشگر افر ...؟ برسرش (خوانده نشد)

بدل B: و زان سوی رستم شده تیزهوش / به آواز شیران نهاده دو گوش //

C: و زاینروی ... / با آواز ... // D: م C

B۲۱۴۱: چه روئین چه بشنید کامد برش / بنزدیک برزو ابا لشگرش //

C: ز روئین چو بشنید ... / بنزدیک برزوست با لشگرش // D: م C

B۲۱۴۲: ... کاین روزگار / ندانم چه خواهد ازین کارزار // C و D: م م

B۲۱۴۳ م ۲: بفرجام این کار خود کام کیست // C: م م // D: م ۲: بفرجام این ...

B۲۱۴۴: ... که هر کار چاره کنی / ... ازین کار پاره کنی // C: ... هر چند چاره کنم // D:
... هر چونکه چاره کنم

- B۲۱۴۵: ندارد // C و D: م م
- B۲۱۴۶ ابتدا: بگردان چنین گفت کای نام دار / بما سخت گشت این ... کار زار (خوانده نشده)
بدل B: بهر کار ... // C و D: م م
- B۲۱۴۷: بگر گین ... / برو برگشادش بساعت دو چشم // C: م م // D: ۲ م B
- B۲۱۴۸: ندارد؛ اما در عوض: که فکر تو هرزه بود نانجا(؟) / تو پنداری ای گمره بد شها (؟)
(خوانده نشده) // C: م م // D: م م
- B۲۱۴۹: که روئین ز دانش ... // C و D: م م
- B۲۱۵۰: همه نام تنگ تو ای دیو زاد/ بفرمان رایت بدادم بیاد // C: بفرمان رایت بدادم
بیاد/ همه نام نیک من ای دیو زاد // D: بفرمان و رایت بدادی بیاد / ۲ م: C م
- B۲۱۵۱ و C و D: ندارد
- B۲۱۵۲ و C و D: ندارد
- B۲۱۵۳ و C و D: ندارد
- B۲۱۵۴: چه خم داد بر چرخ خورشید پشت/ شده خواب بر پهلوانان درشت //
- C: چو خم داد خورشید بر چرخ پشت / شدش خوابگه زیر پهلو درشت // D:
- چو خم کرد ...: م C
- B۲۱۵۵ و C و D: م م
- B۲۱۵۶ ابتدا: یارید جوشن بنزدیک من / سر آمد مگر روز تاریک من
بدل B ۲ م: سواران بروها پر از چین کنند // C ۲ م: سواران تو دل پر از کین کنند
// D: ... اسب من ... / ۲ م: C
- B۲۱۵۷ و C و D: ندارد
- B۲۱۵۸: ... جوشن برش مادرش // C: ... جوشن بدو مادرش // D: ... جوشن برو مادرش
و C و D: م م
- B۲۱۶۰: بگردن درافکنده زرین سپر / بچنگ اندران گرزه گاو سر //
- C: ندارد // D: بکینه بیستش دگر ره گره/ بگردون درافکند روئین زره
- B۲۱۶۱ و D: م م // C: ندارد
- B۲۱۶۲: ... ای مهربان / ... نماند کسی جاودان // C: وز آنجا بمادر چنین گفت پس /
بگیتی نمانده است بسیار کس // D: C م

- B۲۱۶۳ م ۲: کسی جان زنده نه بتوان که بُرد // C م ۲: کسی شخص زنده ... // D م ۲: C م
- B۲۱۶۴: ... را دل نهادم بمرگ / ... بسته گشتم ... // C: دل را ... / م ۲: B // D: C م
- B۲۱۶۵: ... به آمد بآوردگاه / که من کشته کردم درین جایگاه // C م ۲: که کشته شوم من بآوردگاه // D: C م
- B۲۱۶۶: اگر ... / بود هدیه ایزد ... // C: م م // D م ۲: B
- B۲۱۶۷: تو اکنون بدین جای خورسند باش / همیشه ... // C: بدین گفته اکنون ... // D: بدین گفته ...
- B۲۱۶۸: ... بمیدان کین / زخشم اندر آورده چین بر جبین // C: م م // D: م م
- B۲۱۶۹: وزانسوی رستم بجوشید سخت / بدل گفت همانا که برگشت بخت // C: م م // D: م م
- B۲۱۷۰: ندارد // C و D: م م
- B۲۱۷۱: بصد حیل و چاره و کیمیای / بگردیم از این نامور اژدهای // C و D: م م
- B۲۱۷۲: ... گفت بشنو سخن / هر آنچت بگویم همه گوش کن // C: ... بشنو سخن / بدانچت بگویم نکو گوش کن // D: C م
- B۲۱۷۳ و C و D: م م
- B۲۱۷۴ ابتدا: به نیک و بید هر دو خرسند باش / بدانش چو شاخ برومند باش
- B: بدل: ... بسیار بازی نمود // C ابتدا: B م: بدل: م م // D: ابتدا: B م: بدل: م م
- B۲۱۷۵ م ۲: ... شد کوتاه از شخصت من // C م ۲: بسی جنگ کوتاه شد از ... // D: ... از دست من / م ۲: C // A م ۲: ... از جنگ من: نسخه‌ی A قیاسی تصحیح شد.
- B۲۱۷۶ و C و D: ندارد
- B۲۱۷۷: ندارد؛ اما در عوض: نهیب من از سوی جیحون رسید/ نهنگ اندر آن جا همی نارمید // C م ۱: B م / م ۲: نهنگ از نهیب بهامون رسید؛ بدل ندارد // D: ندارد؛ اما: نهیب من از سوی جیحون شود/ نهنگ از نهیب درو خون شود
- B۲۱۷۸: ندارد؛ اما در عوض: اگر گرز بر کوه خارا زدم / از آن کوه داد دلم بستدم // C: ندارد؛ اما در عوض: اگر گرز بر کوه آهن زدم / از آن کوه کام دلم بستدم // D: C م
- B۲۱۷۹: ندارد؛ اما در عوض: بسا نام‌داران با یال [و] برز/ تبه کرده‌ام من به تیغ و به گرز کنون چون سپهرم چنین کرد پست / سواری چنین پیشم آورده است //

C: ندارد؛ اما در عوض: کنون چون سپهر از سرم گشت سست / سواری چنین
پیشم آمد درست //

D: ندارد؛ اما م ۱: م C / ۲: ... آید درست

B۲۱۸۰: ندارد C و D: م م

B۲۱۸۱: ... بدو گاه کین / بیندازم او را من از ... C // ... بر او بر بکین / در اندازم ... D: م C

B۲۱۸۲: اگر خود بدین گونه گردد چنان C: م م // D: اگر جز ...

B۲۱۸۳: بزودی بتزدیک دستان خرام / بدستان چنین گو که ای نیک نام //

C ۱: م B / ۲: م چنین گو بدستان که ای نیک نام C: م D //

B۲۱۸۴: ندارد C و D

B۲۱۸۵: ۲: م صلاح C: نگر تا نیائی ز مرگم ... / بتن بر صلاح ... D: نگر تا ز مرگم

B۲۱۸۶: از آنگه که ... / ز گردان کسی C: وز آنجا D: م B

B۲۱۸۷: ندارد C و D: م م

B۲۱۸۸: م م C: بمردی چو من ... D: م C

B۲۱۸۹: ... یکی دشمن من نماند C و D: م B

B۲۱۹۰: ... کین یل ... / مرا بر لب آورد جان [و] روان C: ... نامدار و جوان D: م ۲:

آورده جان

B۲۱۹۱: ندارد C و D: م م

B۲۱۹۲: ندارد C: ندارد؛ اما در عوض: در اینجنگ با وی بکوشیده‌ام / به آهن همه تن

پوشیده‌ام D: م C

B۲۱۹۳: چه آمد زمانه به نیکی فراز / بچاره در از مرگ بگذشت باز //

C: کنون چون رسیدم زمانه فراز / بمن بر شود دست برزو دراز D: م B

B۲۱۹۴: ندارد؛ اما در عوض: بتقدیر یزدان بود هر چه هست / اگر دین پژوهست اگر

خودپرست //

C: ندارد؛ اما در عوض: بدین مرگ من بر تو خرسند باش / بگیتی درخت

برومند باش D: م C

B۲۱۹۵: بگفت این و آمد بمیدان جنگ C: م م // D ۲: ... غران نهنگ

B۲۱۹۶: پوشیده ... / بزناز کنیه ... C: پوشید سینه ... D: م C

- B۲۱۹۷: کمانی بیازو و گرژی به دست / خروشان و جوشان چون پیل مست //
- C: کمانی بیازو و تیر آرشی / همیکرد بردشت کین سرکشی // D: م C
- B۲۱۹۸: م ۲ ... را کشیدی بدم // C: م B // D: م B
- B۲۱۹۹: م ۲ ... و دست ... / بدان تا ز دشمن برآرد دمار // C: م ۲: بر آن تا ... // D: م C
- B۲۲۰۰: م ۲ ... ترک چینی // C: م ۱ / B: م ۲: بگوهر بر آراسته // D: م C
- B۲۲۰۱: م ۲: بآهن درون کرد خود را نهان // C: م ۲: بآهن درون کرده او را نهان //
- D: م ۲: به آهن درو کرد او را نهان
- B۲۲۰۲: م ۲: بدینسان در آمد ... / م ۲: در ابرو در ... // C: بدانسان در آمد ... / بابر و درافکند ... //
- D: م ۱: C: م ۲: ... از خشم و کین
- B۲۲۰۳: م ۲: بزیرش تکاور ... // C: م ۲: D: م ۲
- B۲۲۰۴: م ۲: ... گردش روزگار // C: ... ای یل کارزار / م ۲: ... گردش روزگار //
- D: به برزو یکی نعره زد دلیر / که ای پهلوان یل شیر گیر
- B۲۲۰۵: م ۲: میاور تو زین بیش ایدر درنگ // C: م ۲: میاور از این بیش اکنون درنگ // D: م C
- B۲۲۰۶: چه برزو ورا دید آمد برش / پر از گرد ره گشته جمله برش (؟) // C: چو برزوی را دید کامد برش / بجوشن بپوشید روشن برش // D: چو برزو ورا دید کامد برش / م ۲: C
- B۲۲۰۷: ندارد // C: م ۲: کمانی عمودی ... // D: م ۲
- B۲۲۰۸: ... برزوی گرد / که ای نامور مرد با دست برد // C و D: م ۲
- B۲۲۰۹: ندارد // C: که کرده است با هم نبردی بدی / مگر آنکه بر دشمن ایزدی //
- D: که کردست با هم نبردی بدین / مگر آنکه بردشمن اینچنین
- B۲۲۱۰: م ۲: ... بنزدیکت آزرم نیست // C: م B // D: م ۲: جهانرا بنزدیکت آزرم نیست
- B۲۲۱۱: م ۲: ... یزدان سرانجام // C: م ۲: D: م ۲: (با پراکندگی کلمات در متن اصلی)
- B۲۲۱۲: چه کردم بتو نیز در بند تو / مگر آنکه ... // C: ... بتو یا به فرزند تو / مگر آنکه
- جستم ز در بند تو // D: م C
- B۲۲۱۳: م ۲: همانا یزدان ... // C و D: م ۲
- B۲۲۱۴: م ۲: سرانجام مرگ درآید فراز (؟) // C: م ۲: سرانجام کار اندر آئی بگاز // D: م C
- B۲۲۱۵: ابتدا / ندانی که گردان نیرنگ ساز / پسندیده نباشد بر سرفراز
- بدل: م ۲: C: چو با من بقوت نبودی به جنگ ... // D: م ۲

B۲۲۱۶: ندارد // C: ۲: همان چنگک پر خاش و ... // D: م م

B۲۲۱۷: C و D: ندارد

B۲۲۱۸: ... آهن تنم // C و D: ندارد

B۲۲۱۹: بگفتی به نیرو ... / بمردی در آیم ز دریای نیل // C: ۱م / B: ۲م / بمردی بر آیم ز

دریای نیل // D: نگفتی بنیرو ... / بمردی به آیم به دریای نیل

B۲۲۲۰: ... گریزان شود / ... غریوان شود // C: ندارد // D: سبک از تهمتن گریزان بود /

بدریای غم در غریوان بود (؟)

B۲۲۲۱: ... ازین گونه ... / دروغست این خام گفتار تو // C: چو دیدم بدینگونه ... / ۲م:

B م // D: ۲م: B م

B۲۲۲۲: کتون چون مرا داشت یزدان نگاه / ز روز بد و چاره زشت خواه // C: B م // D: B م

B۲۲۲۳: تو مردی من دیده بودی نخست / دلت باز این آرزو چون بجست // C و D: B م

B۲۲۲۴: چرا تو ندیده نکردی مرا / چه از دور نظاره کردی مرا // C: ندارد //

D: چرا تو ندیده بکردی مرا / چو از دور دیدی ندید مرا (؟)

B۲۲۲۵: بیزدان که تو چون چنان کرده / مرا اندر این ره بیازرده //

C: بیزدان که گر تو نکردی چنان / نبستی به پیکار من بر میان //

D: بیزدان که گر تو بکردی چنان / به بستی به پیکار من بر میان

B۲۲۲۶: ندارد // C: چو من سوی توران شتابیدمی / پس آواز تو نیز نشنیدمی // D: ۱م: C م

/ ۲م: پس آزار تو نیز نشنیدمی

B۲۲۲۷: ۲م: هم از بهر نام و هم از بهر ننگ // C: ۲م: هم از بهر شرم و هم از بهر ننگ //

D: ۲م: C م

B۲۲۲۸: ندارد ؛ اما در عوض :

میان یلان نام تو گشت پست / اگر شیر جنگی اگر پیل مست

کنون چون شرنگت نیامد به کار / سرت را بدانش کنون گوش دار

چنانست فرستم ابر سیستان / که بر تو بگریند همه دوستان

C: ندارد ؛ اما در عوض : کنون چون شرنگ تو نامد بکار / پاداش نیکی زمن بادگار

چنان فرستم ره سیستان / که گریند بر تو همه دوستان // D: C م

B۲۲۲۹ و C و D: ندارد

B۲۲۳۰: به خنجر بیرم سرت را ز تن / به بیر بیانت بسازم کفن // C: زمین را زخونت ... //

C: م D

B۲۲۳۱: اگر زنده مانی سرت را به بند / بیندم برم نزد شاه بلند // C: بیندم دو دستت به خم

کمند / اگر زنده مانی بمانی بیند // D: م C

B۲۲۳۲: ابتدا: از آن پس درآیم به ایران زمین / زخون جوی رانم به روی زمین ؛ بدل B:

سواران فرستم بافراسیاب / براه بیابان از آن سوی آب // C م ۲: براه خراسان بدان

سوی آب // D: م C

B۲۲۳۳: ندارد // C: ندارد / D: ندارد ؛ اما در عوض : به پشت هیونت به آب افکنم /

دلت را ازین غم بتاب افکنم

B۲۲۳۴: ندارد // C: نمایم ... بگردانمت ... // D: م C

B۲۲۳۵ و C و D: م م

B۲۲۳۶ ابتدا: زن و بچه‌شان برده سازم همه / نه گردان بمانم نه شاه و رمه

بدل B: ولی برنیارم ... یزال و فرامرز ... // C: م م D: و لیکن بسازم ... / بسازم

نریمان و ...

B۲۲۳۷: ... برایشان وزد / همان نیز بادی برایشان ... ؟ (سزد - پزد- برد ؟) خوانده نشد) //

C: م م // D: م ۲: دگر هیچ باری برایشان نهد

B۲۲۳۸ ابتدا: که دستان مرا بس نگه داشتی / مرا همچو فرزند پنداشتی

نماندی که بادی بمن برجهد / بشادی و لابه گشادی دولب

بدل: بدینگونه با من همی روز و شب / بشادی و لابه گشادی دولب

C: که بودند با من همه روز و شب / بشادی و لابه گشاده دولب // D در هر سه

بیت: م B

B۲۲۳۹ و C و D: م م

B۲۲۴۰: ... تیر بگشاد زود / ... برداشت مانند دود // C و D: م م

B۲۲۴۱: به رستم همی ... // C و D: م م

B۲۲۴۲: هوا را بپوشید از پر تیر / که یک چوبه تیرش نشد جای گیر // C م ۱: B م ۲: م م

// D م ۲: برستم بشد تیر او جایگیر

B۲۲۴۳: ندارد؛ اما در عوض :

چه رستم چنان دید بگشاد شصت / کمان خدنگ آوردش به دست
ببرزو ببارید باران تیر / ولی تیر نامد همی جای گیر
بهم کینه ور گشته دو پهلوان / ستاره شد از تیر ایشان نهان
سپرها در آن تیرها بیشه شد / دل نامداران پر اندیشه شد //

C: ندارد؛ اما در عوض: سپرها از آن تیر چون بیشه شد / م ۲: B // D: ندارد؛
اما م C یک بیت آورده است

B۲۲۴۴: C و D: م م

B۲۲۴۵: ۲: نیامد یکی پشت ایشان بخم // C: ... زهم / که پشت یکی تن نیامد بخم // D: م C
B۲۲۴۶: ۲: یکی را نشد سیر ... // C: م م // D: بفرمود بازوی هر دو سوار / که یک تن
نشد سیر از کارزار

B۲۲۴۷: ۲: ... یل شیر گیر // C و D: م B

B۲۲۴۸: ابتدا: بیازو درافکند خم کمان / برآورد بازو بگرز گران

سوی رستم آمد بر آشفست سخت / به پیچید رستم چه شاخ درخت
بدل B: همان نیز بگشاد برگرز جنگ / نیامد بر مایه ور شیر جنگ
C ابتدا: بیازو در افکند خم کمان / بزد دست و برداشت گرز گران
چو رستم بدید آنکه برگشت بخت / بلرزید بر خود چو شاخ درخت
بدل C: بگرز گران بر بیفشرد جنگ / در آمد بران مایه شور و جنگ
D دو بیت اول (ابتدا) م C و بدل م ۱: C م ۲: م م

B۲۲۴۹: بکینه دو بازو برافروختند / دل هر دو از غم به پرداختند (؟) // C: بکینه ... / م ۲: دل

از مهر هر یک پرداختند // D م ۱: م C / م ۲: دل از مهر یک سو پرداختند

B۲۲۵۰: ۲: ز روی زمین تا بچرخ چهار // C: م م // D: م B

B۲۲۵۱: ۲: ... گرز مهان // C و D: م م

B۲۲۵۲: ۲: برافراخت چون پتک آهنگران // C ابتدا: یکی گرد تیره برانگیختند / تو گفتی

که خاک سیه بیخند ؛ بدل C: م م // D ابتدا: م C ؛ بدل م ۲: برآراست چون ...

B۲۲۵۳: ز سُم ستوران ... / همی گرد رفتی بخورشید و ماه // C۱م: B۲م / ۲: همیرفت
گرد و بپوشید ماه // D: Cم

B۲۲۵۴: ندارد // C: بماهی بد از سم باره ستوه / به بهرام گردون رسیده شکوه // D: Cم
B۲۲۵۵: ندارد // C: جهان پهلوانان بگرد اندرون / همی بود پیچان دل و پر زخون //
D۱م: C۲م / جوان و همان سال خورده همان

B۲۲۵۶: ... سرافراز ترگ // C: ... برافراز ترگ // D: برافراز برگ
B۲۲۵۷: خم آورد بازوی هر دو ازان / جوان [و] همان سال خورده مهان // C۱م: B۲م / ۲:
جوانه همان سال خورده همان // D۱م: B۲م / ۲: جهان سال خورده همان نوجوان
B۲۲۵۸: همان ترگ از آن گرز پاره شده / جهان پهلوانان ... // C: همه ترک ... / برایشان
جهانی نظاره شده // D: Cم

B۲۲۵۹: فرو مانده اسپان ابر جای تک / ... در نجنید رگ // C۲م: D // در حال اسپان
ز تک / C۲م: Cم

B۲۲۶۰: ندارد // C: بیاریده ... / خمیده شده پشت هر دو چونون // D۱م: C۲م / ۲: Cم
B۲۲۶۱: ... هر دو ز جان // C و D: Bم

B۲۲۶۲: ۲: چه آشفته شیران // C و D: Cم
B۲۲۶۳: گشادند هر دو کمند از کمر / فکندند در گردن یکدگر // C و D: ندارد

B۲۲۶۴: C و D: Cم

B۲۲۶۵: C و D: ندارد

B۲۲۶۶: ابتدا: مگر بخت برگشته آید بزیر / از آن دو که گردد ابر جنگ چیر

که افتد ز بالای بروی زمین / که دل را به پرداز از شور کین

بدل: B: C // D: Cم

B۲۲۶۷: بهم زور کرد ... / ... یل گرد از پشت زین // C: Cم // D: ندارد؛ اما در عوض:

ز زور ستوران و تاب سوار / دو رویه نظاره بر آن کارزار

B۲۲۶۸: ... هر دو سوار / بخام و خم اندر نبند ... // C: ندارد // D۱م: B۲م / ۲: بخام و
خم اندر دل نامدار

B۲۲۶۹: ... از زور هر دو کمند / نیامد از ایشان یکی را گزند // C۲م: که بر جان هر دو

نیامد گزند // D۱م: B۲م / ۲: Cم

- B2270: ... بیم جان / ... از رخ دوان // C و D: م م // A م ۲: چو خوی
- B2271 م ۲: جهان دار هر هفت جا آسمان // C م ۲: جهاندار و داری هفت آسمان // D: م C
- B2272: به بخشای ای ایزد دادگر / مسوزان دلم را بمرگ پسر // C: بدینجای بر ایزد دادگر / نسوزی دلم را به درد پسر // D م ۱: م / C م ۲: نسوزی دلم را به مرگ پسر
- B2273: کزین بند ... // C: از این جنگ ... // D: م C
- B2274: ستاده بیا رخ پر از گرد و خاک / نیایش کنان پیش یزدان پاک //
- C م B // D م B
- B2275 م ۲: ز دیده بران روی همچون قمر // C: م م // D م ۲: ... چون معصفر
- B2276 ابتدا: بماندند برجای هر دو سوار / دو رویه نظاره بران دو سوار
- بدل: ... هر دو تن را کمند // C و D: م م
- B2277: بسازیم اکنون یکی بند سخت / به بینیم تا بر که آیدش بخت // C و D: م م
- B2278: ... از آن پس ... // C و D: م م
- B2279: ندارد؛ اما در عوض: مگر کز دو یک را مظفر شویم / میان بزرگان سخن ور شویم
به بینیم تا که شود خسته دل / زخون که برخیزد از خاک گل // C م ۲: ... نازد به مهر //
- D: ندارد؛ اما در عوض: مگر کز دو یک را مظفر شویم / میان بزرگان سخن ور شویم
به بینیم تا که شود خسته دل / زخون که برخیزد آواز گل
- B2280: ندارد // C: ندارد؛ اما در عوض: ببینیم تا که شود خسته دل / زخون که برخیزد
امروز گل // D: ندارد
- B2281 و C و D: ندارد
- B2282 م ۲: بیزدان دادار روز شمار // C م ۲: بیزدان دادار پروردگار // D: م C
- B2283: که آنچه از تو پرسم بمن گوی راست / نیاری بگفتار در هیچ کاست //
- C: هر آنچه از تو ... / م ۲: م B // D: م C
- B2284: بگوئی ... // C: م B // D: م B
- B2285 م ۲: ... نژاد دلیران نه // C: م م // D م ۲: چرا از ...
- B2286 ابتدا: بگوئی مرا تا بدانم مگر / چه پرسم همی از تو نام پدر
همانا که گردون سیصد قران / نیارد چه تو گردی اندر جهان

بدل م ۲: سخن گوی گردی [و] خیره روان // C: م م // D ۲: سخن گوی مردی
و خیره زبان

B۲۲۸۷: که تو هر زمان باز پرسى ز من / ز نام و نژاد از کدام انجمن //
C: م م // D: زمن هر زمان نام پرسى که من / چه نام و نژاد و کدام انجمن
B۲۲۸۸: چه داری زمردى ... // C و D: م B
B۲۲۸۹ م ۲: و یا بیهده نیز ... // C و D: م م
B۲۲۹۰ و C و D: م م // A: واژه‌های بیت پراکنده و مغشوش بود که ما قیاساً آن‌ها را
مرتب کردیم

B۲۲۹۱: ... و بازو چه شاخ درخت / بیازید بگرفت آن پیر سخت // C و D: م م
B۲۲۹۲: بشد پلتن ... / ... بماند اندر ایشان شگفت // C و D: م م
B۲۲۹۳ م ۲: چه دو شیر آشفته بر یکدگر // C: گرفته ... / م ۲: ... بر یکدگر // D: م م
B۲۲۹۴: بکین دل آن هر دو تن زور کرد / دو شیر دلاور دو گرد نبرد // C ۱: م / B ۲: م
م م // D ۱: م / B ۲: م م

B۲۲۹۵ م ۲: ... بر زین زبون // C: ندارد // D: م م
B۲۲۹۶: ... از آن دو یکی // C ۱: م / B ۲: م م // D: م م
B۲۲۹۷: سرناخن از خون چکیدن گرفت // C: دل هر دوان در طپیدن گرفت //
D: سر ناخانشان چکیدن گرفت

B۲۲۹۸ م ۲: رخ هر دو گشته زانده زرد // C و D: م م
B۲۲۹۹ و D: م م // C: ندارد
B۲۳۰۰ و C و D: م م

B۲۳۰۱: ... که گر دست بر کوه کرد / برآوردی از کوه بر سنگ گرد //
C: ... دست بر گرز کرد / بر آورد از سنگ و از کوه گرد // D ۱: م / B ۲: م C
B۲۳۰۲ ابتدا: بهامون پلنگ و بدریا نهنگ / رمیدند از چنگ آن تیز چنگ
بدل: م م // C ابتدا: م ۱: B ۲: م ... شیر جنگ؛ بدل: C ۱: م / م ۲: م که
خونبار گشتش سر ناخنان // D ابتدا: م C؛ بدل: D C م

B۲۳۰۳ م ۲: برخ بر دو دیده همی همچو زر // C: ندارد // D: م م
B۲۳۰۴: نجیبید برزوى از ... / نه افکند ابرو از آن خشم و کین // C و D: م م

- B۲۳۰۵: خجل شد از آن ... // C و D: م م
- B۲۳۰۶: ندارد // C م ۲: ... بازو و بند سخت // D م ۲: ... باز در بند سخت
- B۲۳۰۷: ندارد // C: بگویی بر این ... // D: م م
- B۲۳۰۸: بدو گفت ... // C: ای کامکار // D: م C
- B۲۳۰۹: بازویم از کارزار // C: م م // D: م م
- B۲۳۱۰: چه اندیشه آوردم از هر دری // C و D: م م
- B۲۳۱۱: ندارد // C: م م // D: بگیتی بکوشیم ... / همانا که افتد ...
- B۲۳۱۲: بهینیم تا بر که گردد سپهر / ز که باز بر تابد امروز مهر // C م ۲: از ما روان //
- D: ... بر چه گردد ... / ز که باز میدارد امروز چهر
- B۲۳۱۳: بگفتند از اسبان فرود آمدند / ابا یکدگر کینه جو آمدند // C و D: م م
- B۲۳۱۴: ... هر دو کمر بند سخت / بران تا ... // C و D: م م
- B۲۳۱۵: ... از هم شده پاره پاره / بر اندیشه ... // C: ... از غم شده پاره پاره // D: م C
- B۲۳۱۶: همی گفت رستم بترسم که من // C م ۱: / B م ۲: شوم کشته در دست این
- اهرم: D // C: م
- B۲۳۱۷: بمردی شده در جهان نام من / بزشتی بر آید سرانجام من // C و D: م B
- B۲۳۱۸: ندارد // C و D: م م
- B۲۳۱۹: ... بمردی جهان را گرفت / همه نام داران از آن در شگفت // C م ۲: همه
- شهرباران از ... // D: که رستم جهانی ... / م ۲: C م
- B۲۳۲۰: C و D: م م
- B۲۳۲۱: بدست که اندر جهان ... / بخون و به خاک اندر ... // C م ۲: که خاکش // D: م C
- B۲۳۲۲: ... زین نهاد ... / کین و مهرش نهان // C م ۱: / B م ۲: م م // D: م C
- B۲۳۲۳: گرت بر کشد سر بچرخ برین / بفرجامت آرد بزیر زمین // C: کرا بر کشد سر
- بچرخ برین / بفرجامش آرد بزیر زمین // D: کرا بر کشد سر بچرخ بلند / م ۲: C م
- B۲۳۲۴: نه در محتش ... // C: م م // D: م B
- B۲۳۲۵: ندارد // C و D: م م
- B۲۳۲۶: ندارد ؛ اما در عوض: سرانجام از آن ایمنی نیست روی / که هر کس بمردی برسته
- از اوی

نه پیوسته خواهد جهان بر تو مهر / نه نیز آشکارا نمایدت چهر

نه زو شاید ایمن بدل روز ناز / نه نومید گشتن بروز نیاز

تہمتن به اندیشه پرداخت باز / بکینه بیامد بر رزم ساز

C: بگردنکشان سرفرازی کند / م ۲: م ۱ C // D: م

B۲۳۲۷: م ۱: م ۲ / م ۲: زگردن برون کرد آنگه سپر // C: فروست دامن ... // D: فروبند

دامن ... / م ۲: C م

B۲۳۲۸: ... بدان روی خاک / م ۲: دل هر دو گشته از آن کینه چاک // C: م ۲: ... از کینه

چاک // D: م C

B۲۳۲۹: م ۲: ... برگرد گه بالهنگ // C و D: م م

B۲۳۳۰: م م // C: م ۲: بهنگام جنگ و ... // D: م C

B۲۳۳۱: ... جنگی رها // C: م م // D: بکردند ...

B۲۳۳۲ ابتدا: از آن روی گودرز و طوس گوان / غمی گشته از بهر آن پهلوان

وزان سوی روئین توران سپاه / هم از بهر برزو گو نیک خواه

خروشان و پیچان در آن دشت کین / همان مادرش نیز اندوهگین

بدل B: م ۲: ... مر بازوی یک دگر // C: م ۲ B // D: م C

B۲۳۳۳: ... پر خاشجوی / که بودند بر یک دگر کینه جوی // C و D: م م

B۲۳۳۴: ندارد // C: ندارد // D: و یا نه بکینه دو پیل زیان / ... بر کینه جستن میان

B۲۳۳۵ و C و D: ندارد

B۲۳۳۶ و C و D: ندارد؛ اما در B: بکردند بر یک دگر بند سخت / تن هر دو مانند شاخ

درخت // C: م ۱: B: م ۲: زتن هر دو مانند برگ درخت // D: م ۱ B - م ۲ تن

هر دو مانند برگ درخت

B۲۳۳۷: گه این زور کردی و گه کرد آن / گهی پیرمرد و گهی نوجوان // C و D: م م

B۲۳۳۸: اگر بخت برگشت ... / زمانه بکاھد نخواهد فزود // C و D: م م

B۲۳۳۹: چه یزدان کسی را کند ... // C: م ۱: B: م ۲: ... همه بند سخت // D: م C

B۲۳۴۰: م ۲: شده ناخنانشان ز خون لاجورد // C و D: م B

B۲۳۴۱ ابتدا: از آن زور کردند ابا یکدگر / رمیدند اسبان ز دو نامور

- بدل B: ... اسب جهان پهلوان / به اسب جهانگیر گرد جوان C // م م D: جهان بخش از رخس باری گرفت / بران اسب او کامکاری گرفت (۴)
 B۲۳۴۲: ندارد C: گریزنده شد اسب و برتافت روی / از آن نامور سرکش جنگجوی //
 D: م
 B۲۳۴۳: برون تاخت از نامور مرد اسب / فرورفت بر سان آزرگشسب C و D: ندارد ؛ اما در هر سه نسخه بیت مشترکی هست :
 ز تاییدن اسب [و] تاب نهنگ / به پیچد برزوی را پالهنگ
 B۲۳۴۴: ز نیروی اسب آن گو پهلوان / بزانو درآمد بخاک روان //
 C: ز نیروی اسب آن جهان پهلوان / بخاک اندر آمد بزانو نوان // D: م C
 B۲۳۴۵ و C: م م D: برو خیره شد رستم دیوزاد / م م م
 B۲۳۴۶ ابتدا: مر او را بیر تنگ بفشاردش / وزان پس بخاک اندر انداختش
 بدل B: بیرش اندر آورد ... C // م م م / م م م D: م م
 B۲۳۴۷: زسختی که زد بر زمینش زکین C // B: D
 B۲۳۴۸: ... از بر سینه اش / همی خواست بُرد سر از کینه اش //
 C: ... از بر سینه اش / بر آن تا بخواهد ازو کینه اش //
 D: ۱ م C: ۲ م // ۲ م: بدان تا نخواهد ازو کینه اش
 B۲۳۴۹: ... بخشم از میان / ... مانند شیر ... C // ۲ م: ... مانند شیر // D: ۲: خروشنده مانند شیر زبان
 B۲۳۵۰: چه مادر نگه کرد برزو بدید / که رستم سرش را بخواهد برید C: م م D: ...
 چو او را بدید / م ۲: B
 B۲۳۵۱: بر آورد نعره بر آمد ز جای / بیامد بنزدیک آن نیک رای C و D: ندارد
 B۲۳۵۲: بدو گفت که ای رستم نامدار / به یزدان که بر من یکی گوش دار //
 C: بگفتا به من اینزمان گوش دار / شوم تا بگویم بتو هوش دار // D: ۲: شنو تا ...
 B۲۳۵۳: ... ز ریش سفید / یزدان همانا بریدی امید C: م م D: ۲: که چون او جوانی بران روی خاک
 B۲۳۵۴: که اکنون جوانی بدین تیره خاک / بخواری و زاری بسازی هلاک //
 C: بزاری بر آری ... / بخونش کنی لعل پیراهنش // D: م C

- B۲۳۵۵: زنسل نریمان و پیوند تو / ... و فرزند تو // C و D: م م
- B۲۳۵۶: ... نبیره و هستی ... // C: ... تو هستی نیا // D: م م
- B۲۳۵۷: جهاندار ... // C و D: م م
- B۲۳۵۸: بخواهی کنون کشت او را بزار / ... زدادار پروردگار // C و D: م م
- B۲۳۵۹: تو گاهی ... / بهانه کنی ... // C و D: م م
- B۲۳۶۰: تو را آب دیده نهان شرم نیست // C و D: م م
- B۲۳۶۱: ... میریخت ... / همی کرد مر خاک تیره بسر // C: م م // D: ۲: زدیده بر آن
روی چون معصفر
- B۲۳۶۲: ... ریخت آب / زدیده بر آن روی چون آفتاب // C: م م // D: ... همیراند آب /
B: ۲: م
- B۲۳۶۳: ... که ای زن مزار / شنو تا بگویم تو را گوش دار // C: م م // D: B م
- B۲۳۶۴: چه گوئی تو در خواب گوئی مگر / که آتش فشاندی مرا در جگر // C: م م // D: B م
- B۲۳۶۵ ابتدا: نشانه چه داری مرا باز گوی / کنون پیش من آی و مخراش روی
بدل: ۲: م م / ۱: نژاد نریمان نماند نهان // C: نشانی چه داری مر این را
بگوی / بگو پیش من تیز مخراش روی // D: م C فقط در میان ۲ یک کلمه
افتاده است ؛ بدل C و D: ندارد
- B۲۳۶۶: ۲: بیاید مر این راز را برگشاد // C: ... این را نژاد / بیاید مر اراز این برگشاد // D: C م
- B۲۳۶۷: چه داری ... نصب / چرا پیشم آید بکین و شغب // C: ۲: ... آورد ... // D: ۲: ... آید بکین
- B۲۳۶۸: سخن هر چه پرسم همه راست گوی / بگو پیش من زود مخراش روی //
- C: همه راز این ... // D: ۲: بزرگی بمان این بهانه مجوی
- B۲۳۶۹: نخواهم که آری در این کاستی / بگوئی به پیشم همه راستی // C: ۱: م B: ۲: به
پیشم نگوئی مگر راستی // D: C م
- B۲۳۷۰: بدو گفت شهرو ... // C و D: م م
- B۲۳۷۱: ۲: بدین خسته جانم تو افسون کنی // C: ۲: بر این خسته جانم تو افزون کنی //
- B: م D
- B۲۳۷۲: ... که ناگه در آئی ز جای / ... این پهلوان را زپای // C: ... بجنبی ... / یندازی این ...
C: D: م

B۲۳۷۳: ندارد؛ اما درز عوض:

از آن پس که برزوی را بست دست / بینداخت در خاک چون پیل مست
پس آنکه بیامد بنزدیک زن / بدو گفت برگو ز برزو سخن
چگونه بود پور سهراب شیر / و یا تخم سام سوار دلیر // C: ندارد // D: م م

B۲۳۷۴: ندارد // C و D: م م

B۲۳۷۵: ندارد // C و D: م م

B۲۳۷۶: ندارد // C: م م // D ۲: ... زود شهرو ...

B۲۳۷۷: و چنین داد پاسخ که ای پهلوان // C و D: م م

B۲۳۷۸: چه سهراب شد در جهان پهلوان / به ابر اندر آمد سر نوجوان // C: م م // D ۲:
برآمد نیریه چو شاخ جوان

B۲۳۷۹: ... بنزدیک ما ... / ... در دشت بگذاشتی // C ۲: م م / D ۱: م م / B ۲: م

B۲۳۸۰ ابتدا: مرا خانه در شهر شنگان بود / همان ملک شاه سمنگان بود

و نیز با اختلاف: همی روز جستی نبرد پلنگ / چه شیران شرزه چه پیلان جنگ

بدل B: ... بر سوی کین / ز کین کرد آهنگ ... // C: پرشور و کین / D ۲: م م //

D: م C

B۲۳۸۱ و C و D: م م

B۲۳۸۲: بدان تا به بیند ستوران همه / سپارد بدان سر شبان رمه // C ۱: م م / B ۲: م / سپارد

بدان نره شیران همه // D: بدان تا نیفتد ستوران همه (۹) / B ۲: م

B۲۳۸۳: ... چشمه ساری ... / فرود آمد آمد آنکه ز یک سو سپاه // C: م م // D ۱: م م / B

D ۲: م C

B۲۳۸۴: ... نام بردار شیر // C و D: م م

B۲۳۸۵: ز تقدیر یزدان در آن روزگار / شده بود به نخجیر کردن شکار //

C: م م // D ۱: م م / B ۲: م / شده بد بنخجیر بهر شکار

B۲۳۸۶: بره در جز از من ... / که سرتیپ لشگر تواند نمود (۹) // C: م م // D: بده در

بخرمن ... / که ترتیب بزمش تواند نمود

B۲۳۸۷ و C: ندارد // D: م م

B۲۳۸۸ و C و D: م م

B۲۳۸۹: ... آمد برون / مرا دید مانند سیمین ستون // C و D: م م

B۲۳۹۰: مرا دید و بر من بشد خواستار / مرا کرد در باب من خواستگار // C: م م // D: م م

B۲۳۹۱: ندارد؛ اما در عوض:

برو داد بایم هم اندر زمان / نشستیم با یکدگر شادمان

یکی هفته با من بشادی و ناز / بسر برد آن گرد گردن فراز //

C: مرا چاکری برد نزدیک اوی / بتن زورمند و بدل چاره جوی // D: م C

B۲۳۹۲: ندارد // C و D: م م

B۲۳۹۳: ندارد // C: ... آئین مردان بود / چو ماری گرش حکم یزدان بود // D: م C

B۲۳۹۴: ندارد // C: برآورد ... / ... کین از نیام // D: م C

B۲۳۹۵: ندارد // C: بمردانگی کام دل برگرفت / م: ۲ م: ۱ متن // D: م C

B۲۳۹۶: ۲: ... روان // C و D: م م

B۲۳۹۷: ... آن گرد آگاه بود / ... شاه بود // C و D: م م

B۲۳۹۸: ... من این بار و بر / ز تخم جهان پهلوان زال زر // C: م م // D: ۲ م B

B۲۳۹۹: ندارد // C و D: ندارد

B۲۴۰۰: برآورد سرانگه آواز داد / مرا گفت ... // C: ۱ م: ۱ B / م: ۲ که گردون گردان ترا

ساز داد // D: ندارد

B۲۴۰۱: بدان تو که از من شدی باردار / ز تخم نریمان و سام سوار // C: بدانی که از من

شدی بارور / م: ۲ م: ۲ // D: م C

B۲۴۰۲: نگینی در آن بود ... // C: ۲ م: ۲ نگینش درخشنده ... // D: ۲ م: ۲ نگینی درخشنده ...

B۲۴۰۳: ... فرمود کین را بدار / که آید یکی روز این خود بکار //

C: ... گفتا که هین گوشدار / بدانچت بگویم نکو هوش دار // D: م C

B۲۴۰۴: تو آبستنی گر پسر زایدت // C: نگهدار این چون پسر آیدت // D: م C

B۲۴۰۵ ابتدا:

ز تخم سپهدار رستم بود / به ایران و توران چو او کم بود

نماند نژاد تهمتن نهان / چه تابنده خورشید اندر جهان

بدل B: ... او کو بود ... / بیدش بیازو نشان پدر C // و D: م م
B۲۴۰۶: بگو تا ندارد زخود او جدای / که داند همی راز حکم خدای C // ... مر این را
نگاه D // نگر تا نداری زخود این جدا / که داند همی حکم یزدان ما (نگر شاید
مگر باشد)

B۲۴۰۷: اگر ... C // اگر دختر آید نکو ... / ... باید انگشتی D // و گر ...
B۲۴۰۸: چه گفت آن سرافراز اندر زمان C // ... آنگاه اندر زمان ... D // م C
B۲۴۰۹: به ایران زمین آمد و کشته شد / مرا دولت تیر برگشته شد C // بیامد به پیکار و
خود کشته شد / ز دردش مرا دیده آغشته شد D // م ۱ / م C / ۲: زدودش مرا دیده
آشفته شد

B۲۴۱۰: از آن پس که بگذشت نه مه ز من / جهانجوی برزو جدا شد زمن //
C ۲: ... سهراب نراژدها D // ... شد از من جدا / م ۲: C
B۲۴۱۱: چنین تا گذشت از برش روزگار / به پیشه ورا کردم آموزگار C // همه ساله او
بود ... D // م C

B۲۴۱۲: سرافراز یل تخمه باستان C ۲: بکردار فرزانه باستان D // م C (بجای
برزگری؛ برزوگری)

B۲۴۱۳: مبادا که پوید همی سوی جنگ / تبه گردد از مام همچون نهنگ //
C: از آن بیم کش نایدش ساز جنگ / بیرزیش میداشتم زیر سنگ //
D: از آن بیم کش از دو ساز جنگ / بخیر و سرش داشتم زیر سنگ (۴)
B۲۴۱۴: ندارد C // ... زار و خوار D // ... زاروار

B۲۴۱۵: زناگه ... / گریزان و از مرز ایران بتاب C ۲: بوی باز خوردش ... D // م ۲: B /
م ۲: C

B۲۴۱۶: ابتدا: بر مرز شنگان رسید او ز راه / همان دید برزو در آن جایگاه
بدادش بسی خلعت و خواسته / همان باره زین آراسته
بیاوردش آنگه به ایران زمین / برزم تو ای گرد با آفرین

بدل B: ... تو نیا و ... / گواهم خدا هست ای نامجوی C // ندارد D // م م
B۲۴۱۷: ابتدا: چه بشنید رستم از او این سخن / بدو گفت مخروش ای شهره زن
بدل B: مرا زود بنمای انگشتی / وگرنه از این گفته کی سربری C // م D // م م

- B۲۴۱۸: ... انگشترین زود زن / ... دورخ پیش آن پیلتن C // ... زود زن D // C م
- B۲۴۱۹: بدو بنگرید / نگین جست آن مهره خویش دید C // ۲ م: زشادی یکی نعره
برکشید D // م م
- B۲۴۲۰: ابتدا: بگفتا که سهراب من زنده شد / جهان پیش شمشیر او بنده شد
بدل B: م ۲: زهامون برآمد ابر پشت رخس // C م ۲: برآمد زهامون ... D // م م
- B۲۴۲۱: ابتدا: پس آنگه بر برزو آمد دوان / ببوسید روی [و] سر پهلوان
بسی آفرین کرد آن نامور / زکرده پشیمان و آسیمه سر
وزآن روز پیش گو پیلتن / شکسته روان اندران انجمن
بدل B: م ۲: که گردنده گردون ... C و D // م م
- B۲۴۲۲: ۲ م: بیا تا بر شاه ایران زمین C // ۲ م: برو تا ... D // C م
- B۲۴۲۳: ... ز رستم چنین / ابر پای برخواست با آفرین C // ۱ م: B / م ۲: ستودش فراوان و
کرد آفرین D // C م
- B۲۴۲۴: ندارد C // رستم چنین گفت کای پهلوان / نخستین مرا کن تو روشن روان //
- D: C + A م ۲: شود شاد کن ؛ (که ما « شود » را شوم کردیم)
- B۲۴۲۵: ابتدا: بر مادر آمد بخشم و ستیز / برو داوری داشت رزم و ستیز
همی خواست کو را کند بی روان / که رازی چنین کرده از وی نهان
ز پنداشت رستم بدو گفت باز / که رو زنده ماندی یل سرفراز
(خواننده نشده) بدو گفت که ای ... (؟) پهلوان / ز توشرم دارم بجان روان
که من چند نوبت تو را خسته ام / نمی گفت با من همی خسته ام
بدو گفت رستم که این مادر است / همه حرمت مادر از آزر است
از آن کینه جستن بباشد ز کین / پسند نه باشد بر پاک دین
پسندیده از کین مادر گذشت / نشستند شادان در آن پهن دشت
بخواشگری گفت برزوی گرد / به رستم که ای باب با دست برد
سزد گریکی شاد سازی مرا / بفیروزی فر نیک اخترا
بدل B: ... ابا لشگرش / ... تا رود باز در ... C // م م D // ۲ م: ... زین کشورش
- B۲۴۲۶: بدان تا بگوید به افراسیاب / که برزو پسر بود و سهراب باب C // ندارد D // ندارد

B۲۴۲۷ و C و D: ندارد

B۲۴۲۸: ندارد؛ اما در عوض: چه بشنید برزو بدل شادمان / بیامد به نزدیک روئین دمان

بدو گفت رو پیش افراسیاب / بگوش که ای ترک با جاه آب

مرا می فرستی به جنگ پدر / ز نیرنگ سازی همی رهگذر

اگر دادگر روز بخشد مرا / زتن دور سازم روان تو را

بگفت این و برگشت از آن جایگاه / بیامد بر رستم نیک خواه // C و D: ندارد

B۲۴۲۹ و C و D: ندارد

B۲۴۳۰: از آن جایگاه همه بادممان / برفتند شادان و روشن روان

C۲: برفتند آنگاه هم در زمان // D: وز آنجای ترسان چه بادممان / برفتند آنگاه

آندر زمان

B۲۴۳۱: ندارد // C۲: بشادی گشادند یکسر میان // D: C۲

B۲۴۳۲: چه رستم بنزدیک لشگر رسید / ز شادی یکی نعره برکشید // C: ... ایشان رسید /

C۲: B // D: ندارد

B۲۴۳۳: بگردان چنین گفت نامور // C: م۲ // D۱: م۲ / م۲: B؛ تنها در « که بر بسته »

تفاوت هست

B۲۴۳۴: ... بیغم و تاب شد / ... فرزند سهراب شد // C: م۲ // D: م۲

B۲۴۳۵: همه شاد گشتند پیر و جوان // C۲: بجستند از جای شادی کنان // D: ندارد

B۲۴۳۶: م۲ // C: ... بتایید اسب // D: C

B۲۴۳۷: آراستند / بزیر سرا پرده پیراستند // C: ... آئین زدند / همه آتش مهر بر کین

زدند // D: C

B۲۴۳۸: ندارد // C۲: ... پهلوانان فرخنده نام // D: ز بهر نییره همان پور سام / همه

پهلوانان فرخنده نام

B۲۴۳۹: چه برزو بنزدیک دستان رسید / پیاده شد و آفرین گسترید // C۲: ... پیش

اسبش دوید // D: C

B۲۴۴۰: بیردر گرفتش همی زال زر / ببوسید روی پسر نامور // C۲: نشاندش مراو را بر

زین زر // D: C

B۲۴۴۱: ندارد // C: هم ایرانیان را پیرش گرفت / سرو رویشان را ببوسش گرفت //

D۲: پیرش گرفت .

B۲۴۴۲: ندارد // C : ... سوی ایوان سام / ... جاه و نام // D م ۲: همه پهلوانان فرخنده نام

B۲۴۴۳: ندارد ؛ اما در عوض : چنین گفت فردوسی این قصه را / زگوینده داستان دفترا

چنین است کردار گردنده دهر / گهی نوش یابی از آن گاه زهر

برو بر دل خویش هرگز نبند / نیابی از آن جز عناد و گزند

وفا نیست از چرخ گردنده هیچ / برو تا توانی برو بر مپیچ

چنین بود این قصه را یاد دار / زگفته همی دار این یادگار

بگفتم من این داستان را تمام / زما بر محمد علیه السلام

C : ... یکسر سران / همه نامداران آن کشوران // D : م م

نمایه

- ابراهیم (سلطان رضی): ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۲، ۲۴، ۲۷
- ابلیس: ۲۲
- ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الغزنوی الکاتب: ۱۷
- ابوالعلاء عطاء بن یعقوب: ۷، ۲۱
- و نیز ← خواجه عمید عطایی
- و نیز ← عطاء یعقوب: ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
- ابوالفتح کھف بشر مجددین: ۱۶۱
- ابوالفرج، رونی: ۲۲، ۲۴
- ابومحمد: ۲۴
- احمد مکی: ۱۸
- اخبار بهمن: ۱۲
- اخوان ثالث: ۱۵۶
- آدم: ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴
- آذرگشسپ: ۵۱، ۷۱، ۷۴، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۵۱، ۱۵۵
- ارژنگ مانی: ۲۲
- ارشدی، ابومحمد: ۲۴
- ارگ: ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۷، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۳
- اسپ: ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۹۶، ۲۹۹
- اسپانیا: ۱۶۴
- اسدی: ۱۱
- اسدی توسی: ۱۷
- اسلام: ۱۳
- اسلاو: ۱۴
- اسلاویان: ۱۴
- اشتوتگار: ۱۳
- اشکیوس: ۴۲، ۱۲۴، ۱۸۱
- اشکش: ۶۹، ۲۰۶
- اصفهان: ۹، ۱۶۳
- اظهر (پروفسور): ۸
- اعشی: ۲۱
- افراسیاب: ۱۴، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴
- ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۱
- ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷
- ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸
- ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۳
- ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱
- ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۱
- ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
- ۲۴۶، ۲۹۴، ۳۰۷
- اکوان دیو: ۴۲، ۱۲۹
- آلمان: ۸، ۱۶۳
- امریکا: ۸، ۱۶۳
- امیر بهادر: ۱۵۹
- امیر مجدود بن مسعود غزنوی: ۱۸
- انتشارات امیرکبیر: ۲۸
- انتشارات زمستان: ۱۶۵
- انستیتوی خاورشناسی: ۲۷

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم

شوروی: ۱۶۴

اهورامزدا: ۱۶۵

/وستا: ۱۳، ۱۶۵

اوشیدری، جهانگیر: ۱۶۵

ایران: ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۷، ۲۹،

۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳،

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،

۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱

۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲،

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲،

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳،

۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷،

۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۱۷۸، ۲۸۳،

۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

باخرزی: ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۸

بادکویه: ۱۶۳

بادلیان: ۱۶۰

بارمان: ۴۳، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۸۷، ۹۹، ۱۸۴،

۱۸۹

بانوگشسب‌نامه: ۱۶۱

بیر بیان: ۳۸، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۱۳۹، ۱۹۷، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۹۴

بت‌خانه‌ی چین: ۲۲

براهیم آزر: ۲۲

براهیم: ۲۲، ۲۳

۳۱۰ □ حماسه‌ی برزنامه

برتهم: ۱۹۸

برزو: ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴،

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵،

۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،

۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،

۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳،

۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸،

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲،

۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶،

۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،

۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،

۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،

۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،

۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸

برزونامه: ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،

۱۷، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴

برون، ادوارد: ۲۸

بلخ: ۱۷

بلوشه، ادگار: ۱۳، ۱۴، ۱۵۵، ۱۶۳

بهرام: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۰،

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۶

بهرام گوهر فروش: ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۵۲

بهمزن‌نامه: ۱۶۱

بوالمظفر ابراهیم: ۲۳

بیروت: ۲۸

بیژن و منیژه: ۱۶۴

بیژن: ۳۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۰۹، ۲۲۴،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳

بیژن‌نامه: ۱۶

بیگدلی، غلام‌حسین: ۱۶۳

پاریس: ۱۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴

پور پشنگ: ۳۴، ۳۶، ۶۸، ۱۹۶

پور داستان: ۷۲، ۹۱

پور میلاد: ۶۷

پیران ویسه: ۳۳، ۴۳، ۵۹، ۶۶، ۹۴، ۲۴۳

پیران: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹

۷۰، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳

پیروزنامه: ۱۶۵

پیل‌سم: ۱۵۸

پیلسم: ۶۱

پیل‌تن: ۳۶

تاجیکستان: ۲۷، ۱۶۲

تاریخ ادبیات در ایران: ۱۵، ۱۶

تاریخ نادرشاه: ۱۶۴

ترخان گردان: ۴۶

تنونجی، محمد: ۲۸

تهران: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵

تهمتن: ۴۰، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۷، ۸۲، ۹۱

۹۳، ۹۴، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۴

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۵

تهمینه: ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸

تور: ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۹۰، ۹۵

۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹

توران: ۱۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵

۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰

۸۷، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۹

۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۴

۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۳

۲۴۴، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۴

۳۰۵

توران‌زمین: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۹

۶۰، ۶۵، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۵

۱۹۷

تورنر ماکان: ۱۵۹

توس: ۴۲، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹

۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۸۶، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۱

جشن فریدون: ۴۳

جمشید: ۶۵

جنت: ۲۲

جوشان: ۴۴، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰

۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۹، ۲۹۲

جیبال: ۷۹

جیحون: ۶۰، ۸۰، ۱۲۵، ۱۷۶، ۲۹۰

چال قفای بختیاری: ۱۶۲

چایکین (پروفسور): ۲۷، ۱۶۲

چنگز: ۱۸۱

چنگش: ۱۸۱

چین: ۲۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵

۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۰، ۶۵، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۸

۸۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵

نمایه □ ۳۱۱

۱۳۹، ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
۱۸۵، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰

حاتم‌طی: ۲۵

حسان: ۱۸

حماسه‌سرایی: ۱۵، ۱۶

حماسه‌سرایی در ایران: ۱۵، ۱۶، ۱۶۴، ۱۶۵

خاقان چین: ۴۸، ۷۵، ۲۰۷

خاکان چین: ۴۲، ۷۸، ۱۲۶

خاقان: ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۱۷

خاکان: ۷۰

خالقی مطلق، جلال: ۸، ۱۶۳

خراد: ۱۸۱، ۲۶۴

خراد شیر: ۱۸۱

خزر: ۳۹

خسرو: ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸،

۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳،

۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۵،

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۶، ۱۶۳،

۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲،

۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸

خواجه عمید عطایی ابن یعقوب: ۱۵

عطاء بن یعقوب: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱

عطاء یعقوب: ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴،

۲۵، ۲۶

خوان هشتم: ۱۵۶

دارالفنون کمبریج: ۲۸

دانشگاه اصفهان: ۹

دانشگاه تهران: ۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳

دانشگاه دهلی: ۸، ۱۵۳

دانش‌نامه‌ی مزدیسنا: ۱۶۵

۳۱۲ □ حماسه‌ی برز و نامه

در حیاط کوچک پاییز در زندان: ۱۶۵

دریای آمل: ۱۰۶، ۲۵۱

دریای چین: ۳۳، ۳۹، ۱۳۳، ۱۷۶، ۲۸۴

دریای گنگ: ۶۶

دستان: ۱۸، ۴۰، ۷۲، ۷۴، ۹۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۷،

۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۳۱

دستان سام: ۴۰، ۹۱، ۹۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۱،

۲۳۹

دمور: ۴۳

دمیت‌القصر و عصرت اهل‌العصر: ۱۷

دوپرون، آنکتیل: ۱۳، ۲۷

دوشنبه: ۲۷، ۱۶۲

دیو سفید: ۴۲، ۱۲۹

رخش: ۳۹، ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۸۶

۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵،

۱۹۵، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۷،

۲۸۳، ۳۰۱، ۳۰۶

رستگاره، فسایی (دکتر): ۱۵۸

رستم: ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۱،

۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶،

۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،

۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۱،

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۱۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹،

۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸

سعد: ۱۸	۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۱
سعدی: ۲۶	۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷
سفارت روسیه: ۲۷، ۱۶۲	رستم و سهراب: ۱۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵
سلطان ابراهیم: ۱۸، ۲۴، ۲۷	رشیدی سمرقندی: ۲۴
سلطان ابراهیم غزنوی: ۱۸، ۲۴	رشیدی، استاد: ۲۴
سمنگان: ۱۵۴، ۳۰۳	رهم: ۵۳، ۶۴، ۶۹، ۱۱۷، ۲۲۴
سهراب: ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۸۵، ۱۴۷	رود نیل: ۸۲، ۱۴۰، ۱۹۰
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵	رویین: ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۵۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۸، ۲۲۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۴
۳۰۸	رویین پیران: ۳۴، ۱۳۵
سه کتاب: ۱۶۵	زابل: ۵۳، ۶۴، ۷۴، ۸۱، ۹۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۲۰
سورات: ۱۴	۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۹
سوسن رامشگر: ۱۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰	زادشم: ۱۴
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴	زال: ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۱۱۵
سوسن: ۱۵	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۶
سیاوش: ۷، ۲۰۵	۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۴
سیاوخش: ۳۵، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۱۱۵، ۱۵۵	۳۰۸
سیستان: ۴۰، ۷۴، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵	زردشت: ۱۶۵
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۱۸	زند و اوستا: ۱۳
۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۹۴	زنگنه: ۶۴
سیفالدوله: ۱۸	زواره: ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
شاهنامه: ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۱۵۳	۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۱، ۲۱۴
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵	۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۶۷
شاوران: ۶۴	ژول مول ← مول: ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶
شبرنگ: ۶۷، ۷۱	۱۷، ۲۶، ۲۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
شفیعی کدکنی (دکتر): ۷، ۸، ۹، ۱۶۳	سام: ۴۰، ۴۷، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۹، ۱۱۷، ۱۲۳
شگنان: ۲۹، ۳۰	۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۲۱
شنگان: ۲۹، ۳۰	۲۳۰، ۲۳۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸
شمیلاس: ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳	سام نریمان: ۳۳، ۴۷، ۱۲۲
شنگل: ۴۲	سامنامه: ۱۴، ۱۶۱
	سانسکریت: ۱۶۵

شنگان: ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۱۰۰، ۱۵۰، ۱۶۸،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۴۱، ۳۰۳، ۳۰۶
 شهر: ۳۰، ۳۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۱،
 ۳۰۳
 شهریارنامه: ۲۷، ۱۶۲
 شیده: ۶۱، ۹۶، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۳۷
 شیدوش: ۵۳، ۱۹۰
 شیرگیر: ۲۹، ۳۰، ۴۴
 شیروی: ۳۷
 شیوار: ۱۹۰
 صاحب قرآن عجم: ۱۶۱
 صفا، ذبیح الله (دکتر): ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶۲
 صقلاب: ۱۴
 صقلاب دیو: ۱۴
 طراز: ۳۲
 طرخان: ۱۸۴
 عاد: ۱۶۳
 عثمان مختاری: ۲۸، ۱۶۳
 عشای گرد: ۱۸۱
 عطاء رازی: ۲۳
 عطایی: ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸،
 ۱۶۳
 عطایی بلخی: ۲۸
 عطایی رازی: ۱۳، ۱۵، ۲۸
 علی بن الحسن بن علی بن ابی الطیب الباخری: ۲۸، ۲۶، ۱۷
 العمید ابوسهل الجنید: ۱۷
 العمید ابی یکرین بندار: ۱۷
 عمید عطا: ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸

عوفی، محمد: ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
 ۲۶، ۲۸
 غم نامه ی سهراب: ۱۵۸
 فارس خان: ۱۴
 فرامرز: ۶۹، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،
 ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۳،
 ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱،
 ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۴
 فرامرزبان: ۱۲
 فرامرزنامه: ۱۵۳
 فرانسه: ۱۳
 فرتوس: ۴۲، ۱۲۴
 فرطوس: ۱۸۱
 فردوس: ۲۳
 فردوسی: ۶، ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۵۳،
 ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۰۸
 فرهاد: ۶۹
 فریرز: ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱،
 ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۳، ۸۶، ۸۸، ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۶۴
 فریدون: ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۹۶
 فریزر: ۱۶۴
 فغفور: ۱۸۱، ۲۰۷
 فهرست نسخ خطی کتابخانه ی ملی پاریس:
 ۱۵، ۱۶۳، ۱۶۴
 فهرست نسخ خطی منزوی: ۱۶۲
 قارن: ۶۹، ۱۱۷، ۲۶۴
 قراخان چین: ۴۶

- قصر روم: ۱۶۳
کابل: ۱۰۱
کاموس: ۲۰۷، ۱۲۴، ۷۸، ۷۰، ۴۸، ۴۲
کاووس: ۲۳۱، ۲۰۱، ۱۹۵، ۹۰، ۸۸، ۶۰، ۵۵، ۲۶۴
کتابخانه‌ی بریتانیا در لندن: ۱۶۴
کتابخانه‌ی دانشگاه دهلی: ۱۵۳
کتابخانه‌ی سلطنتی پاریس: ۱۶۲
کتابخانه‌ی سلطنتی: ۱۶۲، ۱۵، ۱۴
کتابخانه‌ی کاخ پادشاهی مادرید: ۱۶۴
کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی تهران: ۱۵۷
کتابخانه‌ی مجلس: ۱۵۷
کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران: ۱۶۰
کتابخانه‌ی ملی پاریس: ۱۶۳، ۱۶۴
کعبه: ۲۲
کک کوه‌زاد: ۱۶۰
کلباد: ۲۲۳، ۵۸، ۴۶، ۴۳
کلیم: ۲۳
کهارکھانی: ۱۲۶
کوزه گارتن: ۱۵
کوش پیل دندان: ۱۲
کوه البرز: ۱۴۴، ۱۲۱، ۴۷
کیان‌شاه: ۱۶۲
کی‌خسرو: ۴۰، ۵۲، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۶۳
کی‌کاوس: ۱۵
گرز گاوسر: ۷
گرسیوز: ۳۳، ۳۵، ۴۳، ۴۶، ۱۷۳، ۱۷۴
گرشاسپ: ۳۳، ۵۹، ۶۱
گرشاسپ‌نامه: ۱۱، ۱۲
گرگین: ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
گروی: ۴۳
گزه گارتن: ۱۵
گستهم: ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۱۷، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۶۳
گشواد: ۸۱، ۶۶
گوان: ۴۸، ۵۸، ۹۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۹، ۳۰۰
گودرز: ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۹۵، ۱۲۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۷۰، ۳۰۰
گیو: ۴۹، ۵۳، ۶۴، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۹۲، ۹۹، ۱۳۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۴
لیاب‌الالباب: ۲۰، ۱۳
لله‌باشی: ۲۳
لنینگراد: ۱۶۴
لوهور (لاهور): ۲۲
لیدن: ۲۸
ماچین: ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۶۰، ۷۰، ۲۴۴
مازندران: ۴۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۸۱، ۲۷۵، ۲۸۴
ماکان: ۱۵، ۱۵۹
ماوراءالنهر: ۲۴
متینی، جلال: ۸، ۹، ۱۶۳
متینی، دکتر: ۸، ۹، ۱۶۳
مجله‌ی ایران‌شناسی: ۱۶۳

ناکوی: ۲۱، ۲۳
 نامه‌ی باستان: ۲۹، ۱۵۰، ۱۵۸
 نبیره فریدون: ۳۴، ۳۶
 نریمان: ۳۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۷، ۲۲۱، ۲۶۷، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۵
 نشر مرکز: ۱۶۵
 نوذر: ۵۴، ۶۲، ۱۵۵
 نوربگ: ۱۶۴
 نوریان، مهدی (دکتر): ۹، ۲۸
 هامون: ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۲، ۷۴، ۸۰، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۶
 هدایت، رضا قلی‌خان: ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸
 هفت‌خان رستم: ۱۵۸
 همایی، استاد جلال‌الدین: ۲۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵
 هند: ۸، ۱۳، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۵۹، ۲۱۷
 هومان: ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۷۹، ۱۰۱، ۱۵۹، ۲۴۲
 هندوستان: ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۴۳
 هومان ویسه: ۴۳، ۵۸، ۱۸۴
 یاسمین: ۲۲
 یوسف: ۲۳



مجمع‌الفصحاح: ۱۳، ۲۵
 مجمل‌التواریخ و القصص: ۱۶
 مجمل‌الترایخ: ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۶
 محمد(ص): ۱۵۹، ۳۰۸
 محمدی، علی: ۱۰
 محمود: ۱۸، ۱۶۱
 مختاری غزنوی: ۲۲، ۱۶۲
 مختاری: ۲۷، ۲۸، ۱۶۲
 مختاری‌نامه: ۱۶۳، ۱۶۵
 مسعود سعد: ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸
 مسعود: ۱۸، ۱۹، ۱۶۱
 مسیح: ۲۳
 مصفا (دکتر): ۷، ۹
 مصفا، مظاهر: ۲۸
 مظاهری، جمشید (سروش‌یار): ۹
 مقدمه‌ی دیوان عثمان مختاری: ۲۸، ۱۶۳
 مقدمه‌ی مختاری‌نامه: ۱۶۵
 ملارد: ۱۶۲
 ملک‌الشعرا ی بهار: ۱۶
 منزوی: ۱۶۲
 منشور ایلاق: ۱۸۱
 منشور: ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۱۳۸
 منوشان: ۵۳
 منوشان غشراد: ۱۹۰
 مهیود رازی: ۵۳
 مهران: ۲۴۵
 موزه سلطنتی فرانسه: ۱۳
 مول، ژول: ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
 میلاد: ۶۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۶